

اربعية
اعظم الدين
السنه و لو كان واحد
والفرض لو كان
هو و لو كان
سواء و لو كان
م الويه

P.E.

1 -

- 17

MIC 6

فوائد و احادیث

حضرت حسن و حسین علیهما السلام
در کربلا

Hadrat Am. Hasan. Ali
Subkhur Dehri

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في الدنيا

للمؤمنين من نعم الله ما لا يحصى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في الدنيا
للمؤمنين من نعم الله ما لا يحصى
وأتبعوا ما تنزل بالبينات
فمن كفر بعد ما جاءته البينات
فإنه يكون من الخاسرين
الحمد لله الذي جعل في الدنيا
للمؤمنين من نعم الله ما لا يحصى
وأتبعوا ما تنزل بالبينات
فمن كفر بعد ما جاءته البينات
فإنه يكون من الخاسرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في الدنيا
للمؤمنين من نعم الله ما لا يحصى

الحمد لله الذي جعل في الدنيا
للمؤمنين من نعم الله ما لا يحصى
وأتبعوا ما تنزل بالبينات
فمن كفر بعد ما جاءته البينات
فإنه يكون من الخاسرين

الحمد لله الذي جعل في الدنيا
للمؤمنين من نعم الله ما لا يحصى
وأتبعوا ما تنزل بالبينات
فمن كفر بعد ما جاءته البينات
فإنه يكون من الخاسرين

الحمد لله الذي جعل في الدنيا
للمؤمنين من نعم الله ما لا يحصى
وأتبعوا ما تنزل بالبينات
فمن كفر بعد ما جاءته البينات
فإنه يكون من الخاسرين

الحمد لله الذي جعل في الدنيا
للمؤمنين من نعم الله ما لا يحصى
وأتبعوا ما تنزل بالبينات
فمن كفر بعد ما جاءته البينات
فإنه يكون من الخاسرين

اورین فرستاده / و در این کتاب /
 پیرس فرستاده / و در این کتاب /
 پیرس فرستاده / و در این کتاب /



فوائد الفوائد
 و در این کتاب /
 و در این کتاب /
 و در این کتاب /
 و در این کتاب /
 و در این کتاب /

حافظ محمد علی محمد /
 و در این کتاب /
 و در این کتاب /

کتاب فواید الفوائد انفاس نفیس و بیت و امروز سحرات اولیج این مقام جان
مشتمل بر عالم انس را جهان معطر گردانیده که فر و اجون سر از خاک بر کند
فواج معرفت و محبت ایشان خصایر قدس را معبر کند هر چند این حال در تعالی
نیاید و در نظر اصحاب طواهره جمال ندهد لیکن گفته اند هر خورشید در محرم از کتی
اما حرمان اسپه را که معدن مکاشفات غیبی و منبع علم لدنی اند دانند که از اول
خصایر از انبیا سبقت حکیم مد الحی و اولیک عنما مبعده و روح بساتین
انس و جود مخطوط اثر جبار که آن عاشق گفت سربازی که مقدسان از ان
رشد عشق تو فرگشت بوشال را هذا اما میگوید بهر ضعیف و کج سعود
عمری خطابی اصحاب الله اما که بهر صیبت بواسطه کتاب فواید الفوائد
جمال گرفت و جهانیان را بخود مستوان کرد این خاطر محبت پذیرد و باطن
آن صدق و غیبتی ظاهر کرد این مد الحی باطن هر صفات این محیط طاق
طریقت بهتر حال داد و روشن گشت که هر چه علما و مشایخ و سلف رضوان الله
علیهم اجمعین در مطلوبات کتب تازی و پارسی بابواب و فضائل و
دیده اند جمله از انفاس است که ملک المشرق فایز شده است لیکن بجا
نویاید الفوائد صد الفاضل الفوائد امیر حسن علاء سجون رحمة الله علیه
ماجرای مجلس روزنامه کرد و در جمع کرده است تاریخی مصدر گرفته و حکایاتی
مصرح نوشته و بهم بدان اکتفا نموده مکن بود که بر طبق معهود که درین روز
مقصود رسد در کتابت آوردی تا متناهیان زلال شوق میرا کشند و
در معهود ملک است که طبایع مختلف است و غیر ممکن و زمان غالب

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدي که بر مدارج قدس ترقی نماید من جلت الوهیت
طایقت بدر معرفت ملوک کرده اویت و درج قلوب ارباب
غیر محبت مالا مال گردانیده اویت فواد اهل اتحاد که مشکوة مصحح الابرار
از لواج اشعه نور السموات و الارض مثل نوره مشکوة فیها مصباح
افروخته و صد و رطب رشاد که طالع شموس صدقست بلوایع یدی
لنوره من یشاد افروخته و فواید انفاس این نرد کرام و طوایف انام
صراط قویم و مادی سبل یستقیم گردانیده او یکت الذین یدی الحمد فیه قیام
و درود و تحیات نامیات بر سر انا و سرور اصفا محمد مصطفی صلی الله علیه
و علی آله المجتبی باد و بر اهل بیت و شیعیان و صحابه تابعین و خلفاء راشدین
و آل مهتدین رضوان الله علیهم اجمعین خصوصاً بزوجه مطهره صدقه اتقیا
قطب المشایخ و الاولیاء نظام الحق و الشریع و الهی و وارث الانبیاء و المرسلین
قد وده ائمه المحققین اسماة علماء المجتهدین علم الهدی علامه الوری جناب الامیر
نور العصر محمد احمد ادام الله میامن انعامه الی یوم الدین که این دیباچه

کتاب حاجت ان اعرف محقق الحق لا عرف بنده تناسلی که گفته است
غلام عشق شو کاندیشه انیت سیم صاحب دلان در ایشا نیست
جلد عشق است و دیگر رزق سزای سیم باز است الا عشق باز سیم
وساکن طالب جامی از دریا رشت کر میطلبد و چون کتاب نامرتب است
بابی و فصلی ندارد و اوراق نامی و دفتر مطالعه باید کرد تا بنرض رسد
هنوز ده ورق نگذشته باشد که میان او و وقت هزار فرسنگ در میان
افتد و در خار ان مخلد باند ظرفه عالی شراب ناخورده در خار بماند و نفوذ
من الحور بعد الکور بدین دواعی و بواعث علما و مشایخ سلف تصنیفات
و تالیفات از مطولات و مختصرات هم مشتمل با بواب و فصول و اقسام
و مراتب مروت مرتب کرده است و بمطالعه آن رسیده یکی احیاء
علوم دین است که امام حجت الاسلام قدوة الدین ابو حامد محمد غزالی
رحمه الله علیه بر چهار رجب عبادات و عادات و ملکات و منجیات و جهل
کتاب مرتب کرده است بتبازی و بازی و همین کتاب را مختصری یک جلد
ببازرسی بنیشت برای فهم عوام و بجهار عنوان و جهل کتاب برداخته
و کیمیا سعادت نام کرده و دیگر امالی نام کتابی چهار جلدی با بررسی هم از تالیفات
حجة الاسلام است ابواب فصول بسیار دارد و مقصد الاقصی در معانی
اسماء قدسی نیز حجة الاسلام است لذت آن اندازه تحریر و تقریر نیست
و بتابعیت شیخ ان صفا فی روح الامار و اح نام کتابی با بررسی بنیشت است و بنیشت
ولا ویز مشکریز درج کرده و از متاخران قاضی حمید الدین ماکوری قدس سره

و هر کسی را در هر زمانی طلبی دیگر در سرست که در زمان آخرت و در ویش
را رعایت وقت از اهم محاسن است چنانکه شیخ سعدی شیرازی گوید رحمه الله
وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع کن تا تو این
و از رسول علیه السلام حدیثی مرویست ممدین معنی که بی مع الله وقت
لایسفی فیہ ملک مقرب و لابی مرسل و شرح اسرار این حدیث
مشایخ گذشته سخنها بسیار گفته اند کمیت آن این مختصر احتمال کند و
بزرگی روایت کند که شیخ الشیوخ شهاب الحق والدین عسکر خراسانی
قدس سره العزیز مرید عم خود شیخ ضیاء الدین ابونجیب سمرقانی
بود بموافقت پیر در حج رفته و لیکن هم در بدو حال باطن جنان مصفا کرده که
هرگاه مته خنده برپا آمدی او معاینه کردی که پیر تعظیم فراوان و احسان
در سم استقبال امرعات میکرد مگر یکبار هم در مکه مته خضر را هیچ نگفت
و استقبال نکرد زمانی با ستاد و بارگشت بعد خرواج آن حال شیخ الشیوخ
از پیر سوال کرد گویند که پیر ما شیخ الشیوخ رخسارها سرخ کرد و گفت و بیک
تو چون دانی که وی خضر بوده است و بعد از ساعتی فرمود آن زمان دقیقه
بود مرا با خدای که همه کن باز نیاید اگر نفسی یکبار رفت صد بار دیگر بیاید
و امثال این کلمات اهل حقیقت را بی نهایت که در محافظت اوقات
فرموده اند مثلا اگر وقت املاکند سخنان عشق و محبت مطالع کن که سر و قدر
نمی سعادت همانست بلکه خلقت و فطرت آدم و آدیان برای معرفت و
محبت بوده است چنانکه در علم آمده است حکایتا عن الله تعالی گفت کنیز

و تشریف استیجسان و محبت ارزانی داشتند راست گفته اند
 و عین الرضا عن کل عیب کلیده و لیکن عین و السیوطی و المسما
 و نیز شاید که یحییان باشد و مار آه المومنین حسنا فهو عند الله حسن بعضه
 مسایل فقه که با جهتا دستبند است بدن معنی راست می آید طمیس از
 میانستان و یا ضانس آنکه چون ازین مشرب سرت جامی نوش کنند
 بجزعه زیزی و خاموش نگردانند و از حضرت جلت التماس نمایند تا آن
 ضعیف و افطه از جام معرفت و محبت کرامت کند و با علی رویت
 فی مقصد صدق عند طیک مقتدر برسانا و تا آنچه رموز مواجید و ان
 الی ربک المشی بچشم خرمیند بمتابعت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله
 علیه و سلم و علی آله اجمعین معاینه و مشاهده کند ان شاء الله تعالی و الصلو
 علی رسول المصطفی و آله المزکی و یرحم الله عبدا قال امیرنا
 و یا حبیب

از کتاب فتاوی الفوائد و درین پستی و چهار قانع است

اولی	سیوم ماه مبارک شعبان سه شنبه
هفتم ماه شعبان سه المده کور و در روز	سجده در ذکر متقی و تائب
درین راه و احوال و سبب کی	بروان غیب و جرات و حکایتی
اعتبار نیست بلکه دعوی را انجاست	اولی
بیت دوم ماه شعبان در روز	بیت دوم مبارک شعبان و معنی

سره‌سبز برسم در معانی اسماء قدسی چهار جلد کتابی در قلم آورده و طبع آن
معانی اسماء القدوس نام کرده انچه اسرار عشق و محبت است غالب طبع
آنکه بیشتر در آن دفاتر آمده باشد و یعلم الله که این ضعیف هرگز نتوانست که
بقدر بیت و رقی از آن کتاب بر ولا بخواند از غایت ذوق بخود بی
میکند و لواعج و لواعج و قصایمان و خلاصه تذکرات و دفتر منظومه قافی
حمیدالدین از وصف پیغمبری است و هر یک پینانی نموده و قوانین برشته در
قوت القلوب ابوطالب مکی و رساله امام قشیری و عوارف المعارف شیخ الشیخ
و اعلام الهدی که جلد رساله شیخ الشیخ است و سوانح سرالهدی احمد
غزالی و کلمات بو زید و مقامات بوسعید و انفاس شمس العارفين و تمیذات
و مکتوبات عین القضاة یوسف همدانی و مرصدا و العباد شیخ نجم الدین و
که بر سه قسم نهاده است مباد و معاش و معاد و بر پنج باب و جهل فصل
مرتب کرده هر یک را مناجاتی مستقیم است و مقصود ازین تنقیح و تشریح
آنکه هر چه در کتب این بزرگان دین مسطور است همه در انفاس متر که مکمل
المنافع و الاولیای طالب ثراه مندرج است لیکن بواسطه آنکه جامع این
جواهر نفیس سرسری گذشته است و آن بنیان دین را تشییعی نداده
چون زود نمیرود و این ضعیف با التماس بعضی اصحاب بلغم بعد مبلغ
الرجال فرستنی بر سبیل تشبیه انموج و در حد کتاب آرد و طالب
مطلوب رسد و توارخ فرست و ابر قسم چند مه مشن مکه که در تا وقت
طلب خسته نشود و در مکی شغیتند و جمعی از طلاب بجز غایت بلخوط و نمودند

سیوم ماه محرم سنه تمان و سبعم
ذکر طاعتی که لازم است و ذکر
طاعت مستحبیه

ششم ماه جماد الاول در ذکر مردان
غیب و حکایت شیخ شهاب الدین
سهروردی که در کتابی نوشته است

بیت و پنجم ماه جماد الاول در فضیلت
اطعام و فواید و ثمرات آن هر دو در
و حکایت شیخ بدرالدین غزنوی

نوزدهم ماه جماد الاول در معنی ده
رکعت بعد از نماز پیشین و آنچه
در پشت هر نمازی می باید خواند

سیزدهم ماه رجب در معنی
صحبت و فضیلت اید الزمان
و نماز خواج و سبب قرب

هفتم ماه محرم المذکور در معنی
و ذکر اصحاب نعمت که در حق اصحاب
خلقت کند و ذکر برادر شیخ زید بن محمد

نوزدهم ماه جماد الاول
در ذکر سلوک که روزه می
باید دارد و لغزش آن بر تفت خیر

سیزدهم ماه جماد الاول در معنی
آنکه در ویش رانست سال روز
باید داشت ذکر روزه و او و علی

بیت و هفتم ماه جماد الاول در معنی
صبر جمیل و ذکر یک زن که
رجال دارند و در وعاد مناجات

بیت و سی و م
در ذکر خیرای
کعب

محل هر عامی خاص است و ملایم
این حال حکایت جوالتی

ادبیه ۴

سیزدهم ماه مبارک رمضان در
ختم قرآن بدو رکعت و ذکر معصم
بزرگی صلوة معکوس از پیغمبر علیه السلام

ادبیه ۵

نوزدهم ماه شوال سنه سبع و عا
در ذکر ادب تصدق و اشارت
مشایخ و ذکر شیخ جمال الدین

ادبیه ۶

دویم ماه ذی القعد در معنی انکه
صحبت را اثر است و ذکر انچه
از سر چیزی می باید خواست

ادبیه ۷

بیت و یکم ماه محرم در برکن
قدم نیک مردان و ذکر انچه
مردان را غلبات

ادبیه ۸

صلوة بین العائین و نماز حاکم
در روزه ایام بیض چهار رکعت

ادبیه ۹

پنجم ماه شوال در المذکور در
قناعت و قوت صبر و بریدن طع
از غیر حق و ترک دنیا که مایه قناعت

ادبیه ۱۰

بیت و ششم ماه شوال در ذکر حسن
مصلی و ذکر حسن افعان در پیش
بها و الدین ذکر یایا و خواجہ کمال

ادبیه ۱۱

پانزدهم ذی القعد در ذکر حسن
در معنی انکه پیش از نده طعام هر
باید آورد و نباید برسد و تصدق

ادبیه ۱۲

جمله نهم ذی الحجه در معنی انکه قبول
نفس و ذکر انچه در ویش می باید
پایه حاکم و ترک محبت وطن

ادبیه ۱۳

نشستن در دایره و اگر جای
نباشد در عقب دایره

شماره ۲۵

بیت یکم ماه ذی الحجه سنه ۱۲۰۰
در تلاوة قرآن و حق آن و ذکر انکه
تجائی خود در نصف پرغایه و روز

و ذکر شیخ نجم کبری و توحید
و مزار لها و روز و نظم متعلق

شماره ۲۶

بیت ششم ماه ذی الحجه در کتاب
خواجہ ابراهیم ادم و
ذکر لغت حرام

شماره ۲۷

شماره ۲۸

از کتاب نواید القواد و درین دیباچه سی و هفت تاریخ

شماره ۲۹

شماره ۳۰

بیت ششم ماه شوال سنه ۱۲۰۰
در معنی ترک مخالفت با خلق و حکایت
شیخ نظام الدین علیه الرحمه و اول حال

بیت ششم ماه ذی القعدة سنه ۱۲۰۰
سبعه و در معنی انکه مرید زیارت
پیر بعد از چند روز درین باب

شماره ۳۱

شماره ۳۲

بیت دوم ماه ذی الحجه سنه ۱۲۰۰
سبعه و در معنی ملازمت
بر طاعت و مشغولی حق بدوام

بیت و نیم ماه ذی الحجه سنه ۱۲۰۰
سبعه و در معنی علم و طاعت
انکه می باید و حکایت در طاعت

شماره ۳۳

شماره ۳۴

بیت و نیم ماه ذی الحجه سنه ۱۲۰۰
در معنی مشغولی حق بدوام
و در معنی مشغولی حق بدوام

بیت و نیم ماه ذی الحجه سنه ۱۲۰۰
در معنی مشغولی حق بدوام
و در معنی مشغولی حق بدوام

یازدهم ماه شعبان در وصیت
اوراد و گشت مشایخ و جوان
جامع کتاب حسن پس جوی

هجدهم ماه مبارک رمضان در معنی
عقاید اصحاب ظواهر و مصروفات
در عبادت ادب در خدمت پیر و معذرت

بیست و یکم ماه رمضان در معنی
سببهای در معنی بر ارادت قلیت
طعام و دعا و آثار ذکر شیخ برادر

بیست و یکم ماه شوال در معنی آنکه بعضی
و اصدان کارهای عوام کنند
و خور و میخور دارند در حالت سکر

بیست و یکم ماه ذی القعدة
سببهای در معنی سماع و و غیر

بیست و یکم ماه شعبان در معنی
تلاوة قرآن و قیام شب و مستور
داشتن صوم و صلوة و ذکر آنکه

بیست و یکم ماه رمضان در معنی
طاعت و ذکر کرامات عزیز و ذکر
آنچه اگر غمی رسد موجب ابراز شدن

بیست و یکم ماه شوال در معنی
در معنی آنکه مرید سخن پیر می کند و جان
نویسد و توفیق ابرار حسن و ذکر کردن

بیست و یکم ماه ذی القعدة
سببهای در معنی آنکه بعضی
نمیدهند و حکایت شیخ جلال الدین

یازدهم ماه ذی الحجه در ادب
مجلس و در اعلان بخدمت پیر و

بیت و هفتم ماه ذی القعدة سنه
عشر و سبعایه و حکایت
امام نابصر حضرت خضر و خواندن
در جاده و احسن از سوره یسین را در بر

سیزدهم ماه ذی الحجه در معنی صدق
ارادت مرید و روزی غریب
درین کار و حکایت مختصه

بهار سنه ۴۸

سیوم ماه ربیع الاول در ذکر معاینه
شیخ نظام الدین با امیر خسرو ذکر
شمس الملک و آمد و شد خلق با وی

۵۱

دوم ماه ربیع الاخر سنه احدى عشر و سی
در ترک دنیا و ذکر و سواش سلطان و فضیله
کر سکنی و سیری و ذکر الحناش و العیسای

۵۳

دوازدهم ماه جماد الاخر در خواندن
فاتحه بجهت حاجات و ذکر
مضرب و معانی و حیران

شانزدهم ماه ذوالقعدة
سنه عشر و سبعایه

در سنه ۴۶

یازدهم ماه محرم سه احدى
عشر و سبعایه در معنی حسن اعتقاد
و ذکر علامه و کرامت

۴۹

بیت و چهارم ماه ربیع الاول در
الکمال العین حق و السحر حق و معجزه کرامت
و معونت و استدراج و ذکر معتبرات

بهار سنه ۵۲

شانزدهم ماه جمادی الاول در حال
وارادت شیخ بدالدین و شیخ فزید الدین
بخدمت شیخ قطب الدین بختیار

۵۵

نهم ماه رجب در حسن ظن مرید
با سیر و حکایت خوار و دیدن جامع
این کتاب و حسن اعتقاد و محفل است

نیم ماه صفر ختم الله بالخیر والطهر
قدم اصحاب ولایت دار باب طیر
حکایت جوکی و ذکر خلیفه و فلسفی

بیت و هفتم ماه ربيع الاول
و سیمایه در معنی احوال شیخ ذریه
و نقل ایشان و داون عصا حج قطب الدین

دوم ماه ربيع الاخر در ذکر عابد
رضا و شکر و توکل و مراتب این
و ذکر ارج درویشان از تکلف پیش او

بیت نهم ماه ربيع الاخر در معنی آنکه
اگر مطلوب مناسب و ذکر فکر
بر اند پاک غیبت و حکایت بر معنی

جبار و دهم ماه جمادی الاول در معنی
نعمت که میریدان میرسد بخوابت
حق است بخوابت پیر و حکایت

بیت و چهارم ماه جمادی الاول
شبه عشر و سیمایه در مناقب
امیر عالم و لوا سیه

سیزدهم ماه رجب در معنی آنکه چون
مرد در توبه و بیعت مستقیم شود
و می کند شسته از و در کز و

بیت و نهم ماه رجب در معنی آنکه
نهی حکایت و شب سیمایه
خواند از کز و درویشان بیان خوش

ششم ماه رمضان در معنی بیت
خلعت پیر ذکر آنکه آن فرمود
علیه السلام اصحاب که ولایت

بیت و سیمایه در معنی بیت
و درویشان که در کز و
نهی حکایت و شب سیمایه

سیر دوم ماه شوال سنه المذکور در

سخن از قصه و مطایبه رسول

صلی الله علیه و سلم با ابوسریه

۶۵

و بیاض

از کتاب فواید الفواد و درین دیباچه هفده ^{۱۴} رنج است

۶۶

و در او دهم ماه ذی الحجه و سنه اشعی عشره
سبعه و سیمایه در ذکر نکاه داشت مراحم میرالی
نظام الدین
من صفت کنایه حکایت عجب از خدمت سحر

۶۷

نظام الدین
نوه ماه صفر در معنی خواب و ادبیت
و شیخ زید الدین دعا می که والی اسباب خوش
آمد و ذکر سوره بقره فضیلت آن

۶۸

و در نهم ماه صفر سنه ثلاث عشره
سبعه در معنی آنکه پیش از اشراق و بعد از
نماز دیگر کسی که بخدمت مشایخ نرود و در آن
بعضی درج روند و هم جای دیگر آن

۶۵

بیت و هفتم ماه ذی القعدة سنه
عشره و سیمایه در ذکر حدیثی که بینا ^{صلی الله علیه و سلم}
علیه سلم فرموده است که امشب برنج طعمه

۶۶

بیت و دوم ماه ذی الحجه سنه اشعی
عشره و سیمایه در معنی اسنا حفظ قرآن
آمده است و حکایتی عجیب که بکف چکوبه

۶۹

بیت و دوم صفر سنه ثلاث عشره
و سیمایه در معنی چکونه و احترام
از طاجی خاصه از سماع آنکه سوره

یا نه

در ماه مبارک شعبان دیدن سالک
چند سطر پیش نیست در معنی الطعام
و باسلام شکر با الطعام و شکر با الکلام

بیت و یکم ماه شوال در ذکر رویا
و حق گفتن و آنچه سالک را برسم و
روش بران خود باید رفت و فعل اولیا

بیت پنجم ماه ذی الحجه در ترک دنیا
و حکایت عجب در باب بندگی و
سعادت او با خضر علیه السلام

بیت دوم ماه ربيع الاول در قطع
مخالقه خلق و همه از بزرگی خواج
عثمان حریماوی رحمه الله علیه

هفتم ماه مبارک رجب در ذکر
موت یاران دینی و اخوت ایشان

بیت و دوم ماه شعبان در معنی کفر
چون روح قوی شود اثر ما پیدا اند
و حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر

بیت ششم ماه ذی القعدة در شوالیه
حق و تمام و کمال آنکه رسول خواب دیده
بود و ذکر تعبیر این خواب سرزن

بیت سوم ماه محرم سنه اثنی عشره و
سبعایه در ذکر عین القصات و شیخ احمد
غزالی و در ذکر ترک دنیا سر سعادتها

بیت ششم ماه ربيع الاول در ذکر
ماجرای درویشان و حین سعادت
ایشان و در آن حال و حکایت غریب

بیت پنجم ماه مبارک رجب در ذکر فضل
حضرت رسول صلی الله علیه و آله

هست و یکم ماه ذی الحجه در ذکر نماز
و مکان که در زمانی واجب باشد
و در زمانی نه و در مکانی نه ایست

۸۳

و یا هر که از کتاب فراید التواریخ و درین باب بیاید به شصت و هشتاد و شش

بیست و ششم ماه محرم در ذکر معاصی
در دل حوادث و برالسان بشود
معاندید و قسبح احققار

بیست و هفتم ماه صفر در ذکر معاصی
سجایه در ذکر سلطان قیام
شعشعین در ذکر قیام و شمع

و بیست و هشتم ماه ربيع الاول در ذکر
تقی و تحسین از اوصیاست
و در ذکر ائمه

بیست و نهم ماه محرم در ذکر معاصی
و سجایه در ذکر ابی هریره
و در ذکر ائمه و شمعین صحابه

و بیست و دهم ماه صفر در ذکر معاصی
در ذکر طالع که دعوی کرامت کند
و در ذکر امام شافعی و امام مالک

و بیست و یازدهم ماه ربيع الاول در ذکر
و سجایه در ذکر شایخ و صدقا
و در ذکر ائمه و شمعین صحابه

نوزدهم ماه جماد الاول سنه ثلث
عشر و سبعه و در معنی آنکه زمین باغ
ملک کردن نیکوینت و ذکر شیخ
جلال الدین و شیخ بهاء الدین

بیت و نهم ماه جماد الاخر سنه ثلث عشر
و سبعه و در فضیلت نماز و ذکر
نکوة شریفة و طریقت و ذکر مولانا صلی الله علیه و آله

بیت و چهارم ماه رجب در ذکر
تفسیر کشف زخمی و حکایت
عجیب سوختن کف

پیش ماه مبارک رمضان در ذکر کظم
عدل و معاملت حق و ذکر مذمت شر

بیت و هفتم ماه شوال در ذکر اتقانی محض
و شخصی چون می آید بدو چون می رود

چهارم ماه جماد الاخر سنه ثلث عشر
و سبعه و در معنی آنکه تا هر چندی
بر وجه محل کنند و ذکر شیخ
فرید الدین و شیخ بهاء الدین

چهارم ماه رجب سنه ثلث عشر
و سبعه و در معنی آنکه رسول صلی الله علیه و آله
در عبد الله عباس دعا کرده است

هفتم ماه شعبان در ذکر کور و بهتر
هو و که غریبی حکایت میکرد و ذکر آنکه
در ویشان هر طعام که خورند بسبب حق

یازدهم ماه شوال در ذکر خوا
و غلام و حکایتی غریب درین باب

یازدهم ماه ذی الحجه در ذکر مردان
حق هر طعام که خورند بسبب حق

شانزدهم ماه جماد الاخره در تحمل و غیر
آن و ذکر کلاه صوفیانه و آن کلاه که
یسا میران داشت

۱۰۳۰
هفتم ماه شعبان سه عشر
و سیمایه در معامله حق بیکان چگونه
آید و ذکر سکونت شیخ نظام الدین
روشنه ۱۰۶

پانزدهم ماه شوال در رغبت خلقت
بخدمت مشایخ و حکایات شیخ فرید الدین
در انچه در دلی بود و کرامت او
کشته ۱۱۰

یازدهم ماه ذی الحجه در معنی ناصیه
در دهم روز و سیوم گذارند
و ذکر اسپتخاره
ششم ۱۱۰

ش نوزدهم محرم
در ذکر توبه که آن را آن

۱۰۱
هفتم ماه رجب و ذکر توبه که
آن بر سه قسم است و ذکر
انفاق و سخن امیر المومنین علی
روشنه ۱۰۷

دوهم ماه مبارک رمضان
در فضیلت سوره اخلاص و ذکر
و ذکر شیخ برالدین غزنوی و شیخ وید
روشنه ۱۰۹

بیست و نهم ماه ذی القعد در حکایت
مرید و درین باب حکایت مرید
بوسعید و مکتوب قاضی حمید الدین
ششم ۱۱۱

سیوم صغور قناعت و غنای
و در طلب و به تمسکین و در

چهاردهم ماه جمادی الاخره
قبول فتح و انکه مصطفی صلی
عمر از مود که اگر کسی نخواست چو
۹۲

پانزدهم ماه ذی الحجه روز کربلا
ارادت او بخدمت شیخ فرزند
الدین و حکایت دیگر
۹۵

یازدهم ماه محرم خمس عشره سیاه
در صفت دنیا که کدام چیز دنیا
و کدام چیز دنیا نیست احوال آن
۹۶

بیست و ششم ماه صفر و هفدهم شوال
در ذکر عقل و عشق و ذکر علی کریم
شیخ بهادری و کلام شیخ طلال الدین
۹۷

بیستم ماه جمادی الاخره در حکایت
که در سکن خراب و نوزید باوی
کنند ذکر شیخ بهادری و کلام شیخ

بیست و نهم ماه رجب و رابع شعبان
در معنی آنکه ملازمت و ثبات بود
در کارها اثری نماند و در ذکر شیخ
۹۸

بیست و چهارم ماه مبارک رمضان
در ذکر ترائی و ختم قرآن و ذکر غریب
که بیست و چهارم است از ماه رمضان
۹۹

بیست و نهم ماه ذی الحجه و ذکر شیخ
سعد الدین محمودیه و بادشاه
آن عهد و حکایتی عجیب
۱۰۰

نهم ماه صفر و ذکر امداد
و ادعیه مبتدات عشره حبه
این
۱۰۱

بیست و نهم ماه رجب و رابع شعبان
در معنی آنکه ملازمت و ثبات بود
در کارها اثری نماند و در ذکر شیخ
۱۰۲

چهارشنبه ۱۲۰

بیت و نهم ماه شوال در ذکر صدقه
و مروت در مابت و ذکر آنجا
مروه را از جای بجائی ببرد

پنجشنبه ۱۲۵

یار دهم ذی الحجه عیش
و سبعایه در ذکر آنکه چهار بار از کار
و واقع گفته او یوانه کجاست

شنبه ۱۲۹

بیست و سوم شعبان منته تسع عشر شعبان
در ذکر تحف و هدایا که بخدمت شیخ
آرد و حکایت شیخ الشیخ جلال الله

یکشنبه ۱۳۴

بیت و هفتم رمضان در آنکه
شیخ فرید الدین انطرا کرد
اگر چه قصد و حجامت و ذکر طهارت

دوشنبه ۱۳۳

نهم ماه ذی القعدة سنه سبع و سبعمائ
در ذکر اولیا حق و کمال محبت ایشان
و حکایت معروف کنی زدا اقیان

سه شنبه ۱۲۴

دوم ذی القعدة در ذکر خواجہ شیخ
و علی شوریده و شیخ احمد مراد
و کرامت ایشان

چهارشنبه ۱۲۸

دوازدهم ماه شعبان سنه
سبع عشر و سبعایه در آنکه معتمد
و آنکه در سفر موافقت کند و حکایت

پنجشنبه ۱۳۱

چهاردهم ماه رمضان در ذکر
از صحبت و گرفتار شدن با دشه
عراق بر دست لشکر امیر المومنین علیه السلام

شنبه ۱۳۲

چهارم شوال سنه سبع و سبعمائ
در آنکه رسول علیه السلام اطفال
دوست داشتی و حکایت امیر المومنین علیه السلام

یکشنبه ۱۳۲

هشدهم رجب الاول سنه ثمان و سبعمائ
و سبعایه در فضیلت حلم و دفع کینه
از زندگان در ذکر عام و حکایت

بیت هفتم ریح الاول در ذکر
حفظ و برکت قرآن و ذکر
شادی مقبری و خواجۀ او

یازدهم ماه جماد الاول در ذکر خواب
رسول علیه السلام و ذکر ارباب
سماع و حکایت بر عجب

بیت هفتم جماد الاول در ذکر عهد
مرید پیر او و ذکر عهد انبیا که شسته
صلوات الله علیهم امت مریدی

دوم رمضان در ذکر تراویح و قرآن
خواندن و آنچه خورشید نظام
بخشود شرح فرید الدین خوانده

بسم ماه شوال درین تاریخ ذکر
آنست که شیخ نظام الدین از این
تجدید و بدو در آن کلمات نهج

یازدهم رمضان در ذکر تراویح
و سنت است و ذکر هر روضی الله عنه
که تمامی ماه تراویح بجماعت کرد

بسم ماه رجب در این تاریخ
تاریخ است
یاد آن خادجه ربه در پیشگاه

بیت چهارم رجب در دفع نادر
و و نبل سورت های که خوانده اند
و حکایت اعراس

بیت یکم ذی القعدة هشتاد و نه
و سبعمایه در استقرا توبه و تقوا
پس برید و در سوخ و نبات در آن و کج

۱۴۹

بیت دوم هفتم ماه ذی الحجه نهم
و سبعمایه در آنکه اطعام
می باشد و دیگر مواج علی سبیل انحصار

۱۵۱

بیت ششم ماه محرم نهم
و کرم صوم و شرح و حدیث
فروختن در ذکر صبر و درجات آن

۱۵۳

بیت هفتم ماه ربيع الاول نهم
و سبعمایه در ذکر بادشاهان که ایشان را
در شنیدن شعر و غبت بوده است

۱۵۴

بیت هشتم ماه ربيع الاول نهم
و سبعمایه در معنی استغفار
و ذکر آنکه از وقت قضا میشود

بیت نهم ذی الحجه نهم
در معنی آنکه طشت را ابو الیاس
و نمک را ابو الفتح گویند

۱۵۰

بیت دهم ماه محرم نهم
و سبعمایه ذکر مراد باد و آب
کسانی که آنجا خفت اند

۱۵۱

بیت دهم صفر نهم
در ذکر عصمت و توبه و تقوی و تائب
غور خلق بدینا و نام شدن ایشان

۱۵۲

بیت نهم ماه ربيع الاول نهم
و سبعمایه در ذکر تنج جلال الله
تبریزی و ذی القعدة

۱۵۳

بیت دهم ماه ربيع الاول نهم
و سبعمایه در ذکر سفر و آنکه در آن
آنکه از آنکه از وقت قضا میشود

سیوم ریح الاخره شان عشره
در حسن عقیقت مریدان و کمال
نفس پر و حکایت از مریدان شیخ فرید
رحمة الله علیه

۱۳۹

پنجم ماه جماد الاول سه شان عشره
سبعایه در ذکر امام بعدای
فرائض جای نقل میسر

۱۴۰

بیست و نهم ماه جماد الاخره در نماز
او یس قرنی و حکایت عجیب
از رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه

۱۴۳

سیزدهم شعبان سه کان عشره
سبعایه در ذکر ترک بنشین

تقوین

۱۴۷

سیزدهم ذی القعدة سه شان عشره
و سبعایه در ذکر اصحاب شهادت و شهادت
چاکری و ذکر حمید چاکر طغیانی

شهر دوم ماه ریح الاخره شان عشره
سبعایه در محبت و عداوت دنیا و
رعایت ادب در سیر و ملاقات مع کرم
و نوعی سینه

۱۳۹

سیزدهم ذی القعدة سه شان عشره
و سبعایه در معنی آنکه خلق دست در
نی بوسند و ذکر نفس در ویشان و احوال

۱۴۰

بیست و نهم ماه رجب در بیان
بیان دو حدیث است یکی آنکه
دوست را گاه از گاه زیارتان و صبر

۱۴۴

یازدهم ماه رمضان در ذکر آنکه
از ایندکان هر کسی چیزی نمی آرد و آنکه
می آرد و آنکه می آرد و آنکه می آرد
و داد و در مولانا نور الدین

۱۴۹

یازدهم ذی القعدة سه شان عشره
و سبعایه در معنی آنکه ایام نیست در
ماه ذی القعدة چهاردهم و یازدهم

دوم ماه ذی الحجه سنه تسع عشر و سبعمائه
در منی آنکه تکبیر بعد از طعام میگویند
و ذکر تلاوت قرآن با هسته

دوم ماه جماد الاول سنه عشرين
سبعمائه سخن در نماز اقامه و در آن
بهر حرکت تسمیه میباید گفت

بیست ششم ماه ذی الحجه سنه تسع عشر
سبعمائه در معنی سلام و جواب و آنکه
سلام اول که گفت وجه باید گفت

هفتم جماد الاول سنه عشرين
و سبعمائه در روایت حدیث
از رسول صلعم و سخن چند در تسلیم و رضا

بیستم ماه جماد الاول سنه عشرين
و سبعمائه که بعضی تائب را بعد از
توبه بپوش می افتد

پنجم مبارک رجب سنه عشرين و سبعمائه
در علم و دیانت قاضی قطب الدین
کاشانی

دهم ماه مبارک رمضان
عشر و سبعمائه در تحلل و معامه
حق بر نه قسم و بیان اقسام آن

نهم و دهم شعبان سنه عشرين و سبعمائه
در ذکر آنکه از نامها بهتر که است از عبد
و عبید الله

چهارم ماه شوال سنه
عشرين و سبعمائه در اثر صحبت
و در ذکر آنکه دعا و قرآن بر قبر

پنجم ماه جماد الاخره تسع عشر
وسبعماية در اواب پرورش

بیت و سیوم ماه رجب تسع عشر
وسبعماية در اواب بنهار و اهل رعو
که طایفه خود را چیزی دانند

پنجم از کتب فوائد الفوائد و زین و بیاضی و دو تاج ایت

بیت دیکم ماه شعبان تسع عشر
وسبعماية در ذکر محبت عالم و علماء و ذکر
شروع کمال در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

نهم ماه رمضان تسع عشر و سبعماية
در ذکر بنیر خان و عرق قنجا و شرح فیر
و مشیخ بزرگ در یک عهد بوده اند

بیت ششم ماه رمضان تسع عشر
وسبعماية در معنی انکه بعضی بندگان
وین جهان بحق مشغول می باشند که اگر
ذکر از فرزندان ایشان یافته معلوم

بیت و چهارم شوال تسع عشر
وسبعماية که اگر در ری یا نازی
از کسی فوت شود این برابر
مرکز است و در مسیحا عشر

بیت ششم ماه شوال تسع عشر
وسبعماية در معنی انکه که اگر کردی
رسد هر این مکافات انکه که

و حسم ذی القعدة تسع عشر و سبعماية
در ذکر جامع که اگر بیمار شوند یا غایت
میسوزند و خود را بکنار خود

بیت و هفتم ماه مبارک رمضان
سنة احدى عشرین و سبعمائة
در حکایت قاضی منلیج الدین سراج

چهار دهم ماه صفر در ذکر سیدی
احمد و ذکر سوختن خواجہ
حسین منصور طریح راج

نوزدهم سنه اشنی و عشرین و سبعمائة
در مکالمه و بدیثان و حسن اخلاق
ایشان و ذکر شیخ احمد بن محمد

ششم ماه ربیع الاول سنه اشنی
و عشرین و سبعمائة در ذکر شیخ ابوالحسن
کاذرونی و ذکر خواجہ احمد مشوق

غرمه ماه ربیع الاول سنه اشنی
و سبعمائة در ذکر کرامت شیخ سید
باجوری و ارادت او بخدمت شیخ محمد

یازدهم ماه شعبان سنه
اشنی و عشرین و سبعمائة در ذکر
آنکه جامع این کتاب از
خدمت شیخ سوال کرد و خواجہ محمد
یا احمد مشوق فرمود از احمد مشوق
نام احمد و نام پدر او محمد

یازدهم ماه رجب سنه
اشنی و عشرین و سبعمائة
در ذکر شیخ نظام الدین
ابو المودید غزنوی
و خواجہ محمد
بن ابی بکر

هفدهم ماه شوال نه عشرین و سبعمایه
 در ذکر مولانا برهان الدین بلخی و مولانا
 برهان الدین مرعشیانی صاحب هدایا
 استقامت سماع در دهری سبب قاضی
 و قاضی منلیح ۱۴۵

بیت و درم ذی القعدة نه عشرین
 سبعمایه در تعظیم سادات و
 ذکر سید اجل و حکایت لطیف

نوزدهم ذی الحجه نه عشرین و سبعمایه
 یکی مدعیان در خصوصت گشاد
 در مسنح سماع

هفدهم ربیع الاول در ذکر رتبه
 هومان را و عده ایست در بهشت
 انشاء الله تعالی نه عشرین و سبعمایه
 هفدهم جماد الاول نه عشرین و سبعمایه
 در ذکر حمید و مجید و دعا رسول

هشتم ذی القعدة نه عشرین و سبعمایه
 در ذکر اولیا احق و راستی ایشان
 با معالیه خلق و ذکر ابو العباس

یازدهم ذی الحجه نه عشرین و سبعمایه
 در ذکر کشف و کرامت و ذکر عوالم
 بار ساد و ذکر شیخ زید و حکایت جو

بیست و نهم ماه محرم نه احدی
 عشرین و سبعمایه در اخلاق در د
 و معالیه ایشان با اهل خصوصت و حکایت

بیست و نهم ماه ربیع الاول نه احدی
 و سبعمایه در ذکر صلابت و مهابت
 کرم الله وجهه و عمر رضی الله عنه
 سیزدهم ماه رمضان در ذکر حمید
 قطب الدین بخاری و اختارون

با حیثی بجا آورده باشد و نایب است که گفته باشد و نایب است آورده باشد
و هر که هر دو برابر باشد بگویم این حدیث الثانی من الذین کن لا
کشت که از اینجای که محل نموده که آنکه نصیحتها کرده باشد و از نصیحت
دو نکته است چون نایب شود و طاعت کند بر این طاعت و دو نکته
نکته است که یک فیه تا از این راحت که طاعت یابد فرمنا و صاحب این
در این افتاد که مردان غیب خود را پوشیده داشته اند و حق تعالی
ایشان را بر گزیده است بطریق مبارک را آنکه خواجہ ابو الحسن بن علی
در این معجزه در مناجات می گفت اللهم شترنی فی بلادک بین عبادک
اللهم تعالی آوازی شنیده ای الحسن الحق لا یسرقتی یعنی حق را چیزی پوشیده
و حق هرگز پوشیده نگذارد این حکایت سدران محل نموده که در حیطه اند که
بر رگی بود و او را حیدر گویا کفشدی از او حوالی که دزد که بعضی شایخ نقل میکنند
بعد از نقل حکایت نام ایشان نمیکرد و بعضی چون نقل میکنند
ایشان با تصای عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست جواب داد که
در حال حیات در اشتیاق خود که پوشیده است بعد از وفات نام او
میشود و آنکه در حال حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات او
نام و صفت او بعد از مرگ در میان مردم شایع گشته و افتاده و ترس
و رعایت ایشان بر احوال بر لفظ مبارک را آنکه مردی در خانه شایخ
کنار آتش می نایب بود در خانه افتاده و در دست چای شکسته و چای
آن در دست و دوحای در خانه که در خود داشت کبابی است

بسم الله الرحمن الرحيم

این جواهر غیبی و این زواجر لاری از خزانة ثقیین و نهانخانه بصیرت
خواجگار استین لقب یافته رختی که عالمین ملک الفقراء و المساکین
نظام حق و الشریع و الهدی و الدین فتح الله المسکین تطول بقایه آمین
جمع کرده می آید آنچه از ان شمع حج ملکوت بسنج میرسد به عین لفظ
مبارک آمده و معلوم آن بقدر فهم مختصر خود نوشته میشود و این مجموعه را
چون دل در دولت از وفاید مای یا بد قواید القواد نام کرده شد و الله اعلم
و علی النکحان کیت بنیوم ماه مبارک شعبان سنه سبع و بیستم
کنس حکار امیند و احسن عیلا و جوی که بانی این مبنای و جامع این بکار
دولت یا پوسن آن شاه ملک جاه و ملک و سکه و حاصل که در میان
بقیة نظر لا نظیر آن قطب آفتاب ضمیر ترا و ترک الملائش جمیع کنیز
سپاه بکلاه جهاد ترکی آن ناصر صفا ازینت یافت و الهدی علی ملک
آن دوز بغداد انکی بر صلواة مکتوبات و صلوة عاشق و عشق کمت
بعد صلوة المبرکة و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره
که نایب دستیار و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره

طبع نام او را بگزاراد است هم در نظر خواجه زکریا را در او گردانید و شد
و عای خیر از زانی داشت همان زمان مذکور سپهر در قدم مخدوم عالمیان
آورد و بشفیعیت مشرف گشت الحمد لله رب العالمین و درین محل خواجه
ذکره الله بلیغ بر لفظ مبارک را اند که درین راه خواجگی و غلامی در میان
هر که در عالم محبت درست آمد کار او ساخته شد در اثنا و این معنی فرمود که
پیری بود در غنیمت غلامی داشت زیرک نام در غایت صفت و صلاحیت
چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد میدان پرسید جای تو که نشین
زیرک و آن پیر را چهار پسر بودند زیرک گفت ای خواجه مرا بپایان
که بر جای تو نشینم هر ایند ایشان با من خصومت کنند پیر گفت تو بد
بنشین اگر ایشان بتو نمی صحت کنند من شد ایشان از تو دفع خواهم
الغرض چون پیر بجوار رحمت پوست زیرک بجای او نشست پیر را او
آغاز کردند که تو غلام باشی ترا چه زهره که بر جای پدر ما بنشین چون
تقتد ایشان بسیار شد زیرک بهر روضه پیر آمد و گفت ای خواجه
تو گفته بودی که اگر پیران من ترا فراموش نمایند من شد ایشان از تو
دفع خواهم کرد اکنون ایشان من شدند ترا و عده خود بوعای باید بیا
این بگفت و بمقام خود باز آمد بعد از این چند روز که از آن در ناحیه غنیمت
خالقی مجاری ایشان پیران آمدند هر چهار پسران پیر نیز بچوب پوستند
و هر چهار شهادت نشد آن مقام بی مزاحمت بزرگ پیران ماند و کور
پیران از آنکه ادا است آورد و دو کانه ناز و نو و در آن محل بر لفظ مبارک

اول اینکه پرسید که چنانچه ادبی کرده است سخن فرمود که یکی از اینها است
دو شش و باد و باد دیگر حکیم طیرانی که ایشان را پست در هوا می بردند چون بر
خانقاه رسیدند یک یار و از خانقاه خوش شد و از طریق ادب
را پست شده گذشت یار دیگر او نیز از خانقاه و جانب چپ شده گذشت
این خواست که بی ادب و از بر بالا خانقاه بگذرد و بیفتاد این معنی نیز
در نگاه داشت ادب پر و حسن جواب در نظر پیر بلفظ مبارک دانند که خوا
جیش بخداوی قدس روحه شب عیدی در خانقاه خوش نشسته و درها
تر از مردان خجسته بخدمت حاضر بود و ندروی سوی یکی کرد و گفت که
تو که ما و فلان عید کی خواهی گزارد گفت در که بعد از ان دوم را پس
تو که خواهی گزارد گفت در مدینه بعد از ان سیوم را پرسید که تو که خواهی
گزارد گفت در بیت المقدس بعد از ان چهارم را پرسید که تو که خواهی
گزارد او خدمت کرد و گفت که در بغداد و در خدمت خواجه در باب او
مجنس فرمود است اندر دم و اعلم قللتم سخن در ترکیه اما در نظر
مبارک راند که کمال مرد در چهار چیز است قلل الطعام و قلل الکلام و قلل
مع الا نام قلل المنام سخن در جد و اجتهاد بنده افتاد و در این معنی این
بیت از لفظ در باب او مطلع افتاد است که جهانزد و در هدایت دین
بنده را اجتهاد باید کرد اما کمال بخش خواست
هم از تحب به او کرد و آید به ششم ماه مبارک شعبان سیوم
سومین بعد از آنکه در بیت المقدس آمد بنده را اطلاع داد

چهار رکعت و بعد از این رکعت فرمود که آن روز را این سجده بر سجده
چهارم شد و نیز فرمود که در میان سه سجده و سه سجده پیش از آن
و بعد از این حاصل شد فرمود که پیش از نماز بغیر معمول و آمدن به بود
الحمد که نماز تراویح باقی ماند مولانا طاهر الدین حافظ سلمه الله گزارده
میشود و در هر شبی یکسان بسیار میخواند و بخواند تا در شب تواتر
بی فاصله در عقب او نماز گزار و تا ثواب ختم قرآن حاصل آید اگر زمان
باشد بعد از نماز بانگ شسته شود تا تراویح گزارده آید فرمود که نیکو باشد
بعد از آن مناسب این معنی حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین ذکر تارجمه است
شبی در میان جمعی حاضران آورد و گفت کسی باشد از شما که امشب
در رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن کند از حاضران کسی این معنی
نکرد شیخ بهاء الدین در جمعه پیش وقت و در یک رکعت ختم کرد و چهار بار
دیگر خواند در رکعت دوم سوره اخلاص خواند و نماز تمام کرد و طایم این معنی
حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاء الدین میگوید که هر چه عجب رسید از نماز و
او را در میان نماز و در نماز کردم و یک چیز نتوانستم که در آن بخوان بود که بمن
رسیدند که بزرگی در آنجا هیچ تا طلوع آفتاب قرآن نمیخواند و هر چند که
خوابم نتوانستم بخوابم حکایت دیگر فرمود که قاضی حمید الدین ناگهان
در میان جمعی حاضران میگوید که در طواف کعبه در حقیقت
مطلوبه است که آن بزرگ قدم نهید داشت قاضی حمید الدین ناگهان
در میان جمعی حاضران میگوید که در طواف کعبه در حقیقت

که این نیت دو گانه را چه باید کرد و در این کتاب سوسی القادریست پانزده
ماه مبارک شعبان سنه سبع و سبعمایه بعد از نماز دولت پاپوس حاصل شد
جوالقی و آمد و ساعتی بنیشت بر خایت و برفت خواهد ذکره الله بالی قری
که ازین بابست بخدمت شیخ بهاء الدین ذکر یا رحمة الله علیه که راه یافتنی
اما بخدمت شیخ الاسلام شیخ فرید الحق والدین قدس الله سره الغریز المبارک
از هر جنس هوش و غیران بر رسیدی بعد از آن فرمود که در میان هر عا
خاصیست مدیرین باب حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین ذکر یا کبریا است
فرمود وقتی بر سر جمعی از جوالقی رسید در میان ایشان بنیشت نوری در
جمع معاینه کرد و نیکو نگاه کرد یکی را از آن جمله دید که نور از وسطش میشد همیشه
نزدیک او رفت و با او گفت که تو در میان این قوم چه کنی او جواب داد
و گفت ذکر یا تا به انی که در میان هر عا می خاصی هست درین باب حکایت
فرمود که وقتی بزرگی در میان جمعی هم ازین بابت بر رسید یکی را دید که در وقت
نماز قرآن خستیم فکر بزرگ حیران ماند با خود گفت درین کتاب که این مرد
این نوع طاعت از او غریب باشد نه همانا که بدن کارستیم تواند بود
چون از ایشان بگذشت بعد از ده سال از بسپهران حج رسید آن در وقت
هم بان قرار دید اگاه گفت که تحقیق کردم که در میان هر عا می خاصیست
در سنه بیست و دوم ماه مبارک شعبان سنه سبع و سبعمایه بعد از نماز دولت
پاپوس حاصل شد فرمود که من العشائین شش رکعت که گفته ام میخواند
گفتم آری بعد از آن از نمازها شست برسد گفت میخوانم که از من بپایان

کدزی قناعت و قوت صبر این حکایت بعد از آن محل فرمود در قناعت و طبع برین
از غیر حق فرمود بزرگی بود او را شیخ علی گفتندی وقتی خرقه خود میدوخت
پادار کرده بود و عطف خرقه بران انداخته بخیمه میکرد درین میان میگفتند
خلیفه میرسد او هیچ از قاعده خود نکشت بمران قرار بود گفتند بیا کوفه
در آمد و سلام کرد و بنیست شیخ جواب داد مگر حاجی که برابر خلیفه ایست
بود گفت شیخ پای کرد و آرشین بگفتارش هیچ التفات نکرد تا یک دو بار
حاجب همین حرف تکرار میکرد انقضی چون وقت مراجعت خلیفه شد
شیخ نیکوست حاجب گفت یک دست خلیفه گرفت بعد از آن گفت که من
دستها خود کرد آورده ام روا باشد که پای گردنیارم یعنی از شما هیچ
طمع نمیدارم و نداشتیم و هیچ نمیگرم دست خود کرد آورده اگر بای گردنیارم
توانم شستن سخن در اصل سلوک افتاد و انجمن معنی است درین راه فرمود
که مردی بخدمت خواجه اجل پیروی آمد رحمه الله دارادت آورد مشط
فرمان خواجه بود تا او را چه فرماید از نماز و روزه خواجه همین گفت که
آنچه بر خود روانداری بر جنبیری روا دار خود را سماح خواه که دیگری را
الفضل این مرد باز گشته بعد از مدتی باز آمد بخدمت خواجه عرض داشت
من آن روز بخدمت پیوستم مشط بودم تا خواجه مرا غازی داد و او را دی
فرماید هیچ نفرمود امروز مشط آن ترمیم خواجه جواب داد که آن روز بخدمت
توجه نمودم دیدم این ماند هیچ جواب گفت خواجه تبسم کرد و گفت آن را
ترا گفتم که آنچه بر خود نپسندی بر دیگری پسند و خود را همان خواه که

ظاهر و یکنی متابعت آن کنن که من میگویم تا منی حمید الدین رسید تا
پیر گفت من به روزی هفتصد شتم و آن پیر که تا منی حمید الدین بغایت
با خود اندیشید که مگر منی قرآن بر خاطر میکند از اندوه و نوم خواند پیر
پس کرد و گفت موقوف لا اله الا هو ما چون خواهد فکره الله باخیر این حکایت
تمام کرد و عمر الدین عیثا علیه السلام که یکی از مریدان خاص است سوال کرد
که این مکر کرامت باشد خواهد بود آری کرامت باشد هر ساله که تعقل
باز خواند آن دیگر است و آنچه عقل را در و کنجانی نباشد آن کرامت باشد
نخستین سخن در طاعت شایع افتاد که شیخ ابوسعید بن ابیخیر و حمزه القاسمی
که آنچه بمن رسید از نادر مصطفی علیه الصلوٰة والسلام هرگز در میان آن کلام
معلوم کردم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرد و قتی نادر میگویند
که از او ماست بر فم و بانی خود را برشته بستم و خود را سر کنده و در جای
آویختم و همچنان که از دم چون این حکایت تمام فرمود روی سویی بنده کرد
فرمود هر که بود بپس عمل نماید رسید اگر چه نفس غارت است اما حبه و حبه
خود دنیا بگذارد و بنده نمی ماند توان منجم و سبب بود و است یا چنان حال
سخن حدیث که اگر چنان بود در آن زمان که در آن شیوه بود و در آن
نزد مکتب شکر و بایش جعفر و در آن وقت خواهد بود و چنان
پیر میگوید که اگر شیشا و شیشه را در آن زمان که در آن زمان
خود تمام و از طاعت و استقامت تمام کند و در آن زمان که در آن
بست نادران خواهد فکره الله باخیر و در آن زمان که در آن

ابن زکی حاضر بود و گفت این را کوزه لقمانی گویند شیخ جمال الدین بجا
گفت که هر کوزه لقمانی گویند آن بزرگ ساکت شد بعد از آن شیخ
جمال الدین حکایت کرد که بزرگنی او را لقمان سرخی کفشدی رحمة الله
او بسیار پست تازی آمد که مکر جمعا از وفوت شد یا شعاری از طواشی
والله اعلم ایمة شهر با حساب با او بیرون آمدند با او گفتند که ای پسر
می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان گفت که سواری می آیند پیاده کفشد
سواری می آیند آن زمان شیخ بر دیوار شسته بود دیوار را گفت بفروان
خدای روان شود دیوار در حال روان شد مقصود آنکه آن شیخ لقمان
وقتی از مریدی کوزه آب طلبید مرید کوزه پیش آورد و کوزه و جای
گرفت گذاشت شیخ فرمود که کوزه باید آورد که کوزه دار باشد و بتوان
گرفت مرید رفت و کوزه با یک کوزه بساخت و پیش آورد و همان
کوزه بدست گرفته بود شیخ تبسم فرمود و گفت این کوزه تو گرفته من کلام
جای گیرم بر دو کوزه بساز و بیار مرید رفت و کوزه با دو کوزه بساخت
و پیش آورد بیک دست یک کوزه گرفت و دست دیگر کوزه دیگر
گرفت باز شیخ فرمود که هر دو طرف تو گرفته من کدام جای گیرم بر دو کوزه
بسیار کوزه بساز مرید رفت و کوزه سه کوزه بساخت دو کوزه بر دو
دست گرفت کوزه سیوم جانب سینه خود کرد شیخ تبسم کرد و فرمود بر دو
کوزه چهار کوزه بساز مرید کوزه چهار کوزه ساخت و بیار و در غرض آنکه
این کوزه را سبب انیم یعنی کوزه لقمانی گویند این سه بیت و ششم

تجیر خود را توان سخن یادداشتی بس چون تخته اول درست کردی تخته
دیگر چگونه دوم بعد از آن حکایت فرمود که بزرگی بارها گفتی که نماز و روزه و ادا
و تسبیح همه حوائج و یک است اصل در یک گوشت می باید چون گوشت
نباشد ازین حوائج هیچ بخشاید از آن بزرگ پرسیدند که تو بارها این تمثیل
میفرمائی با ما شرح بگوی آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیا است و نماز و روزه
و تسبیح حوائج آن اول مردی باید که تارک شود و تعلق و پیچ چیز نباشد اگر
او را نماز و ادا و غیر آن باشد یا نباشد باک نیست اما چون دوستی دنیا
و دنیا طلبی بعد از اذعیب و ادا و غیر آن هیچ بخشاید بعد از آن خواهی که
بالحیز فرمود که اگر روغن و بلبل و سیر و بیاض در یک کنند و آبی میندازند شومای
کنند آن شومای زور گویند یعنی شور بای و روغ بس شور با اصل
آن باشد که از گوشت باشد خواه حوائج باشد خواه نباشد بعد از آن
ترک دنیا این لفظ بزرگان مبارک را ند که ترک دنیا آن نیست که کسی خود را
بر هت کند مثلاً لکن توبه بند و بخت بند ترک دنیا آنست که لباس پوشد و بخورد
اما آنچه میرسد روان میدارد جمع نکند و میل نکند و خاطر را متعلق چیزی
ندارد و نوزدهم ماه شوال سبب و سببها بعد از نماز سعادت با پیوستن
سخن در آداب صدق و اشارت شایخ و اصطلاحات ایشان افتاد
بر لفظ مبارک را ند که شیخ جمال الدین بطنی شیخ الاسلام حضرت
دهلی رحمه الله فرمایم اهل صفت و آداب ایشان بیکو دشتی تا وقتی کوزه در
نظر ایشان در آوردند که آن کوزه چهار گوشه داشت چنی چهار گوشه داشت

از احوال او شرح داد که او اهل بیروت بود و هیچ خوانده خلیقی بیامد و کاهندی و
لوحی بیش او میداشتند چند سطر بدانجا بنشته بعضی نظم و بعضی
و بعضی عربی و بعضی فارسی از هر بابت چند سطر می بنشتند و در میان
آن سطرهای یک سطر از آیت قرآن هم می بنشتند آن گاه از وی پرسیدند که
چوین میان قرآن کدام آیه است و اشارت بآیهت قرآن کردی که انیت
او را گفتندی که تو قرآن خوانده چه دالی که این آیهست گفتی توری که
درین سطر می بینم در دو کره انیت هم ملایم حال آن بزرگ خستی
سخن در استغراق شوق نماز افتاد و فرمود روی بود او را و خواهد کریم
گفتندی که او در اول حال نویسنده بود و آخر روی انداخته تنه
وینا کرد ایند از او احسان شد چنانچه یار با گفتی تا که درین در و دیوار است
هیچ کاری استیلائی نیابد حال حضور نماز او بیان فرمود که وقت
نماز شام پیش دروازه کمال نماز مشغول بود مگر در آن ایام تشویش میبود
کسی بکاه حوالی آن دروازه و آن طرفها نتوانستی بودن این خواهد
کریم نماز مشغول شد یاران او بر دروازه ایستاده بودند و با او آواز
میدادند که زود تر بشهرد ای و دربان دروازه نیست غلبه میکرد و بعضی
این خواهد کریم نماز خود بحضور تمام بگذارد آن گاه از آنجا بازگشت
گفتند که تو هیچ آواز مانشتندی گفتی گفتند عجب چندین غلبه
ما کردیم تو نشیدی گفت عجب از کسی که او در نماز باشد و کسی بشنود
همانان میفرمود که این خواهد کریم روی بخدای آورد هرگز در نماز

ماه شوال سنه سبع و سبعایه بعد از نماز دوست پاسبوس حاصل آمد سخن در
نماز افتاد و حضور امام و مقتدیان میفرمودند که اول حضور است که مصلی
آنچه میخواهند معانی آن بر دل بگذرانند بعد از آن فرمود که مردی بود از مریدان
شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا او را حسن افغان گفتندی صاحب
ولایت بود و در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین میفرمود که اگر فرود
مرا گویند که بدرگاه ما چه آوردی من گویم حسن افغان را آورده ام وقتی
این حسن افغان در کوی میکده شست بمجدهی رسید موذن نگهبان گفت و
امامی پیش رفت و خلقی بجایعت پوست خواجه حسن نیز در آمد و اقامه
کرد نماز تمام شد و خلق باز گشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام شد و گفت
ای خواجه تو در نماز شروع کردی من توبه پوستم تو از اینجا بدی رفته
و بردگان خریدی و باز گشتی و آن برده را در سوستان بردی و از اینجا
بلتان آمدی من و بناد تو سرگشته شده میکشتم آفرین چه نماز است
بعد از آن مدتی شرح بزرگی او میفرمود که وقتی در موضعی مسجدی بنا
میکردند خواجه حسن افغان اینجا رسید ابل غارت را گفت که خواب
مچنین راست کینده که قبله این طرف است این سخن گفت و جانبی اشارت
کرد و انشعری اینجا حاضر بودند نزاع آورد و گفت سمت قبله و کبرست الرحمن
میان ایشان سخن راز کشید خواجه حسن افغان و انشعرا گفت روی
مچنین این جهت کن که من میگویم بگویم بین دانشمند روی بدان جهت
کرد کعبه را معاینه دیدم میان پسمتی که خواجه حسن میگفت بعد از آن

وخلی باشد و اگر آن صایم مردی را رخ و صافی که با او بود و گذر نداشت
گوید آری صایم حالی طاعت میرا در او در دفتر خلاصیه نویسد و اگر که
صایم نام دروغ گفته باشد و اگر سبکت شود و استخار سایل کرده باشد
در شب نیمه شب یکم ماه ذی القعدة سه سجده و سی و چهار رکعت با پیش
حاصل شده سخن در برکت یک مردان افتاد و میفرمود که هر موضع سخن
اقدام ایشان مروج است چنانچه مسجد جامع دهلی بعد از آن فرمود که
تا چند او لیا و بزرگان انجا رسیده باشد بعد از آن فرمود که از مسجد
بگریزیدم او گفت که هر سخنگوی بزرگی را دیدم که بالا رفتن را منع مسجد
آوردینه که بر سر طاقها خواب است می آمد و مهرفت بر مثل مرغی در غایت
سرعت بی تشویش ازین سر تا ان مسیری آمد و میرفت و من از دور
نظاره می کردم نزدیک صبح شد و ان کنکرا بود و آمد پیش من و
سلام کردم مرا گفت که دیدی گفت دیدم گفت پیش من گوی درین میان
کاست عرضه داشت کرد که پیشتر از بزرگان احوال خود را گفته
داشتند از حکمت حجت فرمود که اگر سرغاش کنی خود حجت بودی
را نشاند چون یکی بلکی را از ی کویید و آن خسته و آشکارا کند
بیش آن کوییده باز را زی دیگر کوییده و عرضه داشت کرد که بگویند
که خواجہ بوسعید بن خیر رحمت الله علیه بارها از غیب غنایم را بر زبان
آورد ما پست فرمود که آن زمان که او لیا در غلبه است شوق
از سر سر چیزی میگویند اما انکه کامل است هیچ نوع اسرار بیرون

درم و دنیا را بدست گرفت بعد از آن خواجه ذکریه الله بالی در ترک دنیا
و لذت آن بجن پیوست که عمت بلند باید کرد و با لاشین دنیا مشغول
گشت و از سر شهوت پناست انگاه این دو مصراع بر لفظ مبارک را
سوی یک لحظه شهوتی که داری خیز تا بنشیند بر او شاهد پشت عیشت
دوم ماه ذی القعدة سنه سبع و سبعمایه دولت پاپوس حاصل گشت فرمود
که چگونه است که امروز آمده یعنی نوبت تو آدینه مقرر بود بنده عرض دارم
که این سعادت امروز مساعدت نمود هر وقت که دولت روی نماید هر
سعادت پاپوس حاصل شود فرمود که سبک گردی هر چه از غیبت
سبک باشی بعد از آن در ترک دنیا غلو فرمود و در انشاء آن بر لفظ مبارک
که بود که از خیر سیسی بر نخواست که او را چیزی شیرینی اقدام کرد
سخت به پا زدیم ذی القعدة سنه سبع و سبعمایه سعادت
پاپوس روی نمود جمعی از عزیزان چون مولانا وجه الدین
پاپلی و مولانا حسان الدین حاجی و مولانا حسان الدین یار او و مولانا
جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعامی پیش آوردند فرمود که
صنایم نیست بخور و پیشتری از جمع چون ایام بیض بود صایم بودند
بعد از آن از طعام نزدیک دوسه کس که روزه نداشتند بودند
فرستاد بر لفظ مبارک را اند که چون عزیزان بر سبک طعام باید
آورد و کسی را نه باید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صایم نخواهد بود و غایب
گردد در آن جیت که نه پرسند که تو صایمی زیرا که اگر گوید که صایم نیستم

خانه را انکسیر قوت کنند ۱۰ مورد ز بنور و عنکبوت کنند
یکشنبه بیوم ماه مبارک محرم سنه ثمانو سبعمایه دولت پابوس مسیر
سخن در طاعت افتاد و فرمود که طاعتی است لازمه و طاعتی است متعدیه
طاعت لازمه آنست که منفعت آن همان بکنفس طاعت کننده را باشد
آن نماز است و روزه و حج و ادراد و تسبیحات و آنچه بدین طاعت
متعدیه آنست که از منفعت و راحت بدگری رسیده با اتفاقی و یا اتفاق
و بد آنچه دست می شود لطف در حق غیر کنایه این را طاعت متعدیه گویند
ثواب آن بجهت و بی اندازه است و در آن طاعت لازمه اخلاص بی
باید تا قبول شود اما درین طاعت متعدیه هر گونه که بکند مشاب باشد
بسنه بیستم ماه محرم سنه ثمانو سبعمایه دولت پابوس حاصل شد
پس سخن در ولایت و ولایت افتاد و فرمود که شیخ راسم ولایت باشد
و هم ولایت و ولایت آنست که مریدان را بنجده ای رساند و ادب طایفه
تعالیم نماید و آنچه میان خلق است آنرا ولایت گویند و آنچه میان حاکمان
آن ولایت است آنرا حاکمیت است و چون شیخ از دنیا نقل کند
ولایت با خود برد اما ولایت کسی تسلیم کند بر او کند و اگر او خواهد که
او نپذیرد و او باشد که حق عز و جل آن ولایت را بگیری و بهای آن
همراه او باشد اندر با خود برد و درین باب حکایتی فرمود که نزد یکی
مریدی را بنجده است بزرگی فرستاد و او سپید طلاع کرد که شب را با
نوبت طالع گذشت و جواب فرستاد که شب را تیغ بوسیدم

بعد از آن دو بار این مصرع فرموده فردا دریا خودنور چشم
بعد از آن فرمود که حوصله وسیعی باینکه اسپه دریا شاید و اهل
اصحاب صحرا نذ بنده بر سیه که مرتبه اصحاب کربلا تریا مرتبه اصحاب
صحرا فرمود که مرتبه اصحاب صحرا رفته چهار دهم ماه ذی الحجه شنبه و صفا
سعدت یا موس در یافته شد سخن در قبول نفس افتاده بود و لفظ
مبارک آن فرمودی که از نفس صاحب نعمتی شفیقه میشود و در اوان
در احتی دیگر است بعد از آن فرمود که جز و دایست که من بر خود و
گروه ام و چند و در دیگر که از خواج خود یافتام در وقت اداء
هر دو در اختیار اقامت و نهایت از آسمان تا زمین تسبیح
سخن در ترک اختیار یعنی باختیار خود کاری نمی باید کرد و لفظ مبارک
فرمود که هر که محکوم بکرب باشد که خود حاکم باشد بعد از آن فرمود که
شیخ بو سعید و خیر رحمة الله روز جمعه بحبت نماز از خانقاه بیرون
آمد و در میان راه رسید که یکصد آینه که ام است چگونه باید رفت
یکی از حاضرین گفت که راه امنیت از و پرسیدند که چندین
بار نماز جمعه رفت و راه نمی دانی گفت می دانم اما برای پرسیدم
که حال محکوم دیگری باشد بعد از آن در ترک وطن و محبت خانه
و کج و منحل آن و عظم فرمود این ابیات بر لفظ مبارک
بیت نخست که با یکدیگر و خوشی خان و مان و آینه بگریه و خوشی
توت عیسی حوز آینه سازد و نیمه ملک حاش خانه و در آن

لباش که یکی گفت بیت ای باغ بان بساودن باغ غبار
چون من درایم و بت من درواز کن عین روز امیر حجو برادر
آوده کاتب ارات آورد و سمیت که شمس الدین و مولانا برمان الدین
غریب برادر او مخلوق شده و عین روز شمس الدین و شمس الدین با سوسه
مخلوق شده و مولانا برمان الدین و شمس الدین مخلوق شده و شمس الدین
سیوستانی کلاه در خواست کرد و یافت و شمس الدین خسره
یافت روزی بس راحت بود درین محل حکایت شمس الدین غریب
فرمود رحمه الله که چون او بخدمت شمس الدین می رسید و او را می دید
بیت تحقیق جراح گشته شود چون برون رفت باز سرش و عین
چهارشنبه ششم ماه جماد الاول سنه ثمانوی سبها یه از لشکر خضر آباد باز
آمده شد و دولت با بوس حاصل گشت سخن مردان غیب افشا که ایشان
آنرا که جلی می بیند و غالی در طاعت مجاهده در می بایند در اشتهار
آن فرمود که نصیر لقب جوانی بود در بداون از دوشنودم او گفت
بدر من مردی بود و اصحابی او را از پیش در او انداخته و میرو
آنرا از درون عین سلسله علی که شنیدیم و این قدر هم شنیدیم که
بدر گفت که در زمان و اهل بیت را او را عکم گفته و هست
بعد از آن هیچ ندانیم که ایشان و بدر من کی باشد و مردان باب
حکایت شهاب الدین سهروردی فرمود رحمه الله که او گت سینه
نیشته است و در انجا بود که در هم در عهد ما جوانی بود و او را

در مذهب نقل کرد و رحمه الله بازان بزرگ کسی فرستاد و پرسید که ولایت
او بکدام داند و جواب گفت که آنرا خبر ندارم سماجی معلوم شده باشد
اعلام داد و بعد از آن ایشانرا معلوم شد که آن ولایت شمس العارفین
داود مدد شب بر شمس العارفین آمدند پیش از آنکه ایشان سخن
شمس العارفین گفت خدای را چند شمس العارفین اند تا مکدام
شمس العارفین داده اند بعد از آن حکایت تیغ نجیب الدین متوکل
رحمة الله علیه که برادر شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله روحه است میفرمود
که چون او برای تعلیم و تحصیل و درس رفت مدرس پرسید که نجیب
متوکل شما را چه جواب داد که من نجیب شاکلکم تا متوکل که تواند بود
بعد از آن مدرس پرسید که برادر شیخ فرید الدین شما را چه جواب داد
برادر صوری نم نام برادر معنوی که باشد کسی سخن در بخش صاحب
خدمت افتاد که حق صاحب خدمت نظر نکنند در اثناء آن فرمود که
خواجهم بود با خدمت ثروت گاه گاه بخدمت عین القضاة خراج
فرستادی همانا وقتی عین القضاة چیزی از صاحب خیری دیگر
توقع کرد و غرض خود بخواه رسانید آن خواجه بشنید خاطر گرفته کرد و
بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد که چرا بابت که از دیگر
چیزی گرفت و این دولت هم بر من اندوخت عین القضاة
بپوشید که برای این مصلحت میبخشد کن تا دیگری نیز دولت بیاید
از آنجا باش که میگفت الله اعلم و مرا اولاد و محاسن و امان

و واجب است آنجا که است که او راه رود و واقف است که او را
وقت افتد بنده عرضه داشت که سالک را وقف باشد فرمود که آری
هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتاد و جنانچه از ذوق طاعت
ماند او را وقف باشد اگر زود کار و ریابد و یا نا بخت پیوندد باز سالک تواند
و اگر عیاذ بالله منها خبر آن باشدیم آن باشد که واجب شود بعد از تقصیر
این وقت را و در هر وقت قیمت بیاید فرمود اعراض جانب
تفصل سلب نگیرد سلب قدیم یعنی عداوت این قسامت را
تمثیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت
یکدیگر در میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنی یا قوی یا فعلی در وجود آمد
نه بسندیده دوست او بود آن دوست از او اعراض کند یعنی روی
بگرداند پس عاشق را واجبست که در حال استغفار مشغول شود و بگوید
یونجه هر آینه دوست او از روی راضی شود از آنکه اعراضی که بوده باشد
با کرد و اگر آن محبت بمبدان خطا اصرار کند و عذر نخواهد آن اعراض
بجواب کشد معشوق حجابی در میان آورد و در میان خواهد کرد الله بانی
و تمثیل چلب بدین سخن رسید دوست بالا کرد و استین میش
روی مبادک داشت و فرمود که مثلاً همچنان حجابی شود میان محبت
و محبوب پس محبت را واجب آید که در اعتراف شود و بتوبه بگراید و اگر
در آن با هم آهنگی کند تفصل کشد و شود آن دوست از جدا
کنند پس اول اعراض میش نبود چون عذر نخواهد حجابی

فروغی گشتی در خانه او مردان عیب جمع شدند چنانکه
تاز خلق در صف بایستی که اندر مردان غیب است که روی حقیقت
توبه بلند میشدند و در خانه او مردان عیب جمع شدند چنانکه
آن فروغی را از غیب الدین میفرمود که هم ازین مردان
یکی یک مهره بر من فرستاده است هم بردست آن تروشی
مهره بر من چیست مدیرین محل فرمود که مردی بود علی نام هر بار مردان
غیب بر در حجه او بیامدند و گفتندی سلام علیک خواجه علی
همین آواز شنید می بس چند بار چنین بود تا روزی هم
و گفتندی سلام علیک خواجه علی گفت ای مردان همین سلام
خواهید گفت و خود را هیچ نخواهید نمود و بعد از آن که این سخن گفت
همیش آن آواز هم شنید درین میان بنده عرض داشت که مگر خواهم
همی این سخن که گفت کس تا می کرد و فرمود آری بدان این ساطی که کرد
از آن دولت هم باز ماند بعد از آن فرمود که مردان غیب اول
آواز میشدند و سخن می شنوایند بعد از آن ملاقات میکنند
می رانند و آنرا این حکایت بر لفظ مبارک رانند که تاجیه مقام
باز احتیاجت آنکه این کسی را می پندیدند و در روز دهم ماه جمادی
الاول سنه ثمانوی سیمای سعادت پاهوس حاصل شد سخن در سلوک
افتاد که رونده رو بکمال دارد یعنی مالک در سلوک است امیدوار
میشد بعد از آن فرمود که سلوک است و واقف است

بیگانه را خلق خانه را همه کس طعام دهد اما پدر او خلق بیگانه را طعام
داد و بیگانه خان ازین سخن خوش شد که بزرگ کسی بوده باشد که
خلق خلا طعام میداد پس در حال فرمود که او را مخلص کنند
و خلقی هم داد و عذر خواست بعد از آنم خواجه ذکره الله بالحق
فرمود که طعام دادن در کل غصب بنده است بعد از آن سخن
در خطبه و عزیمت و فعل افتاد فرمود که اول خطبه است یعنی اول
چیزی که در دل مردم بگذرد و بعد از آن عزیمت است یعنی برای
اندیشه دل بنده بعد از آن فعل است یعنی این عزیمت بغیر رساندن
بعد از آن فرمود که عوام را تا فعل نکنند نیکه ندانند خواص را هر خطبه
مواخذه باشد باید که مردم در هر حالی بخدای گریزد زیرا که خطبه
و عزیمت و فعل تمام آفریده حق است در همه احوال بحق بنیاده جمیع
بعد از آن فرمود شیخ بوسعید بوالخیر رحمه الله گفتی که شیخ خطبه در
من گذشت که نه من بفعل آن متمم شدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده
بودم تا وقتی در ویشی صادقی تباری در خانه او آمد شیخ بوسعید بوالخیر
حال گفت او میداند انت که او چه مرد است وقت افطار دختر خود را
فرمود که کوزه آب پیش او بر و دختر اگر چه خورد بود با ادب تمام و
غایت حمت آب پیش برد شیخ بوسعید را ادب دختر نهایت
بسلاطه نمود در خاطر که زاینده که گدازنده یکبخت خواهد بود
این دختر و جلال او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت

و چون هم بدان ناپسندیدگی مصر بود و تقاضا صل شد پس اگر هم این دوست
مستغفر نشود سلب فرید شود و مزیدی که او را بود و او را ذوق و
طاعت و عبادت و غیر آن فرید از و کما بتائید پس اگر هم عذمان
شخواهد و بران بطلالت بماند سلب قدیم شود و طاعتی و راحتی که باشد
از مزید داشته است انرا هم بتائید پس اگر انجامی در توبه و تقصیر
رو و بعد از آن تسلی باشد یعنی دو بیت او را بر جدای او دل بیاراید پس
هم در انابت احوال رو و عداوت پیدا شود آن محبت که بوده باشد
عداوت شود و نفوذ بالقد منقاد و شیبیت و نیم ماه جماد الاول باشد
تا نوسبعایه دولت یا بوس در یافته شد سخن در فضیلت طعام افق
عبر لفظ مبارک راند که نیکو چیزی است طعام بخلق دادن و انشاء
فرمود که خواجه علی پیر خواجه رکن الدین بزرگ چشت رحمة الله علیه
در خروج کفارتتار گرفتار شد او را بیش جنک خان بروید یکی از
مردان خانوادہ آنجا حاضر بود و ما که آنجا کمینتی داشت چون خواجه
اسیر وید حیران ماند با خود اندیشید که طریقی خلاص او چگونه باشد
او را بجه نوع پیش جنک خان ذکر کنم اگر گویم که از دو وطن کرامت
و بزرگی است او چه معلوم کند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم
تایید فی الجمله بعد از تأمل بسیار بیش جنک خان رفت و گفت بید
این مردی بزرگ بود طعام بخلق دادی او را خلاص نماید و جنک خان
گفت طعام خلق خود را دادی یا خلق بیکانه را آن مرد گفت که

دل خود تمام از ان ناشایست باز آر و هیچکس او را بدین جرم و جنایت
نمکند این همه معنی دلیل راستقامت توبه است یعنی که تا تائب
توبه مستقیم است نه او را کسی بمعصیت تواند خواند و نه بفسق نام او بر
زبان تواند اما اگر میلی باشد بر ان گناه و بدان معصیت هر اینها و را
هم در طلب مزاحمت نمایند و سم بزبان ذکر او بفسق و فجور بر بندند
و اگر حیدر زاده افتاد بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بود و روشی صاحب
حال بود در آنجه خروج جنگر خان شد کفار روی جانب هند و ستان
کرد و در ان ایام روزی روی سوی یاران کرد و گفت از مغل بگریزید
ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند که چگونه گفت ایشان در ویش
برابر خودی آرند و خود در پناه آن در ویش می آیند من در ستر با آن
در ویش گشتی گرفتم اومر ابریز من زدا کنون حقیقت آنست که ایشان
غالب خواهند آمد شما بگریزید بعد از ان خود در غاری در رخت و
نابیداشد و عاقبت محضان شد که او گفته بود بعد از تقریر این حکایت بفر
عوضه داشت که این طوق و دستکله آهین که در دست و گردن میکنند
متابعت اویت فرمود آری ولیکن او را حالی پیدا شده بود در ان حال
آهین کرم تا فته گاه دستکله میکرد و گاه طوق آهین بر دیت او چون
موم شده بود این طایفه که هستند طوق و دستکله میبازند اما ان گشت
مستسخن در ان افتاد که حیات است که در ویشی بزرگ خدای مشغول
باشد بعد از ان فرمود که بزرگی بود که او را اینجوه گرامی گفتندی

چین مودت را که خادم خانها بود و او را بعد از از فرستادن و گفت
برو خبر بیا که در شهر چه اوازه است حسن مودت در بازار رفت
و باز آمد و پیش شیخ رفت و گفت که در بازار سخنی شنیدیم که
هیچ کوشی طاقت شنیدن آن نیار و شیخ فرمود که بگو گفت آن سخن بزرگوار
هنر چگونه رود و شیخ فرمان داد که آنچه شنیده بیاید گفت حسن
مودت گفت که یکی در بازار مردی را می گفت که شیخ میخواهد که
دختر خود را در جباله خود دارد و شیخ بجنید و گفت میان خطه مرا برین
مواخذه کردند چون خواجہ ذکره الله بالجہ این حکایت تمام کردند
بعضه داشت که ازین حکایت معلوم میشود که شیخ بوسعید بواجیر
در عهد خویش نیکبخت ترین بندگان بوده است گفت آری و بنده را
درین سخن استحقاق کرد و سستی سخن در استقامت تو با افتاد
بر لفظ مبارک را اند اگر یکی از شراب تو بکند هراینه حریفان و قریبان
بیش او را مزاحمت نمایند و هربار شراب خوردن و بمواضعی که در وقت
گرفته باشند طلب کنند و جهد نمایند تا او باز شراب خورد
و این معنی انگاه باشد او را اندک مایه هوسی در دل مانده باشد و اگر تا
دل از آن اندیشه کلی صاف کند هیچ قرین و حریفی مزاحمت نتواند نمود
و لیل بر صدق تو را و شکستن تو را و خوف او باشد اندک
میفرمود که هر که را معیشتی و فستی مردمان بزدان که خدا آن گاه
اندک مایه دل انگیز بر آن فستی و معیشت مایل باشد اما چون تا

و مواسم بدار ماهی ثلث سال میشود و بعد از آن فرمود این ده
نوع دیگر نیز تعیین کرده اند که اگر در هفته دو روز روزه دارند مثلاً دو
بخشبنه همان ثلث سال میشود و ذکر صایم الله هر افتاد فرمود که بنیام
فرموده است که فی صام الله هر ما صام ولا افطر و من صام الله هر ما
علیه الجنة و عقد التبعین اکنون تلقین این دو حدیث چگونه باشد
در آن فرمود که من صام الله هر ما صام ولا افطر معنی چنین باشد که هر که
پوسته روزه دارد با آن پنج روز بهم عیدین و ایام تشریق بسجده
باشد که او نه روزه داشته و نه افطار کرده و هر که پوسته روزه دارد
و آن پنج روز افطار کند سنگ شود بروی دوزخ و عقد نمودن گرفتاری
آنکس را کنجائی نباشد در دوزخ همچنان که در عقد هیچ چیز را
کنجائی نیست بعد از آن خواجہ ذکرة الله باین فرمود که آنکه پوسته
روزه میدارد و او را عکاس میشود پنج روزه بروی آسان میکرد پس
ثواب در آن بیشتری باشد که روزه دارند که آن بر نفس دشوار تر آید
و آن روزه داد و دست یک روز روزه داد و یک روز افطار کند
چهار روزه نوزده ماه جماد الاخره تا نوبعمایه دولت پابوس و نافه
همین که بنده روی بر زمین آورد و فرمود که بعد از او صلوة الطهارة
نماز پست پنج سلام و در آن ده رکعت ده سورة آفرقان بخواند
بعد از آن فرمود که این نماز را صلوة خضر خوانند حقیقت اینست که
این نماز متخضرست تا هر که این نماز پوسته کند از او با هم خضر ملاکی

درویشی را از روی آن که زیارت او آید و این درویش را گرامی
هر خواب که دیدی راست بودی تعبیر آن خواب عیسان بودی
دیده بودی تا او را وقتی اشتیاق میوه گرامی غالب گشت آن
شد بجایی که میوه گرامی بوده است در اثار راه منزلت نزول کرده
بود و در خواب شده در خواب دید که میوه گرامی مرد چون باید داشت
بر خواست گفت در پنج جندس راه بهوس و قطع کردم و او نمود
اکنون چه باید کرد باری بروم بموضعی که او بود و کورا و از زیارت
کنم چون رسید که کور میوه گرامی کجاست همه گفتندی که اوجی و
تجایم و زنده است کورا و جبهی پر پی این درویش حیران ماند که
خواب من چرا دروغ باشد الغرض بخدمت میوه گرامی در آمد و
کرد میوه گرامی علیک داد و گفت ای خواجه خواب تو بمعنی راست
بود زیرا که من پوسته مشغول یاو حق می باشم آن شب بغیر او
مشغول شدم این نذا در عالم درد او اند که میوه گرامی فروخته
سیر و هم ماه جماد الاخره نه مانو سبایه دولت پا بهوس دریافت
شد سخن در صوم افتاده بود بر لفظ مبارک راند که رسول الله
هر ماه سه روز روزه داشتی آن معلوم نیست که آن سه روز که ام است
بعد از آن فرمود آب درویشی است که ثلث سال روزه داشته بود
یعنی در سالی چهار ماه بعد از آن فرمود که این قسمتی کرده اند از آن
سه ماهه دارند و طه محرم ذوی الحجه نیز دارند و ده روز دیگر روز

با اعتبار آنکه یک زن از غریب باشند بعد از آن فرمود سیر علی
از پیشه پرونی می آید کسی نمی پرسد که آن شیر زست یا مادر یعنی مادر
فرزند آدم بطاعت و تقوی پرونی آید خواه مرد باشد خواه زن
بعد از آن این دو مصراع فرمود بیت کریم مرا از ایشان کس
وید با ششم مراد ایشان بخشد ششم میروم ماه مبارک رجب سه
تا نو بیجا به دولت پای خوش در یافتند بنده را پرسید که بیشتر
به صاحبت با کیانی می باشی بنده بعضی یاران بزرگ انتخاب رانم
برود و گفت بخدمت ایشان می باشم بخدمت فرمود و این بیت
بوزبان مبارک میراند بیت با عاشقان نشین و در عاشقی
با هر که نیست عاشق با او شود ^{بعد از آن} فرمود که این گفت
شیخ بو سعید بو خیر است رحمه الله بعد از آن فرمود و طریق شریف است
که چون از حال کسی استطلاع کنی بپرس که با کیان صحبت دارد
هم از آنجا معلوم شود که او از کدام قبیل است خستی سخن در فضیلت
لیلة الرغایب افتاد فرمود که رغایب جمع رغیباست یعنی چیز با بسیار
درین شب بر لفظ مبارک رانده نازی که در لیلة الرغایب آمده است
هر که آن را بگوید در آن سال نیر و بعد از آن فرمود که یکی بپرسد
تا که اگر در وی آن سال که فوت او بود چون سال تمام شده انشاء الله
لیلة الرغایب را بگوید در روز آن وفات یافت یعنی آن سال تمام
بر نیست ^{در روز} و ناز او پس قرنی افتاد رضی الله عنه فرمود که

بعد از آن در نمازها سنت پوره تعیین فرمود و در سنت نماز باید اوست
فاتحه الم شرح و الم ترکیف و در سنت نماز پیشین قل یا ایها الکافرون
تا قل هو الله احد و در رکعت سنت نماز پیشین ایتة الکرسی
اَسْمَ الرَّسُولِ شَهِدَ اللهُ قُلُوبَ الْمَلَائِكَةِ وَتَرَانَا لَهِ
و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد خیمه بیت و منعم
ماه جامد الا فوسنه نما نویسمایه سعادت پابوس حاصل شد
در صبر جمیل افتاد و در معنی آنکه خلق در وفات اعوه هر چه صبر کند
مکاردی شکر تواند بود بر خلاف آنکه خروج میکنند و تمام آن رفته
آواز کنند این نوع چیزی نیست درین میان فرمود که می آرند
بقراط حکیم را بیت پسر بود و هر بیت پسر هلاک شدند چون خبر به نظر
رسانیدند از آنکه و بسیار مزاج خود متغیر کردند هم ملایم این حکایت
فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی مرد گفت غامت بر نیست جوان
کسی را دوست گیرم که میرد بعد از آن چون شب در آمد شب آدینه
بود و عورتی بخدمت ایشان بیعت کرد و در نمره صلاحیت عورات
بسیار فایده بیان کرد درین میان فرمود که عورتی بود در آن بیت
در غایت صلاحیت و عفت چنانکه بر لفظ شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز زفته بود که آن زن مردیست او را در صورت
زمان فرستاده اند بعد از آن فرمود که در ویشان دعا میکنند
بخدمت یک زن و یک مرد و آن اول یک زن را یاد میکنند

بعد از آن قیامت قیام شود و آنچنان باشد که قیامت نزدیک آید
بتان بیارند در کعبه بنهند و آن قبیلکه که نام او روس باشد زمان
بیایند و در پیش آن بتان بگویند آن گاه کعبه را بر آسمان برند
چهارستین و یازدهم ماه مبارک شعبان نه ثانوی سبب سعادتیست
پا بسوس بدست آید بنده را بیش طلبیده فرمود باید که پوسته مشغول
طاعت و عبادت باشی با و را و ادعیه اگر هم مطالعه کنی شلخی
باشد مشغول باشی بیکار نباشی انگاه بمشرف خاص مشرف گردانی
کلاه و در آن فرمود الحمد لله رب العالمین نه بیت و نیم ماه
شعبان نه ثانوی سبب سعادتیست پا بسوس حاصل شد سخن در قرآن
خواندن و قیام شب افتاده بود و طایفه که در مسجد قیام می کنند
بنده عرض داشت که اگر در خانه خود قیام کند چگونه باشد فرمود
در خانه یک سیاره بخواند بهتر تا در مسجد ختم کند بعد از آن ذکر می
افتاد که در ایام ساله در مسجد جامع دایما شب بیدار بودی و همه شب
قیام کردی بامید شغل شیخ الاسلامی درین میان خواجہ ذکره الله
بالخیر چشم پر آب کرد و بر لفظ مبارک را ند که بسوز اول شیخ الاسلام
را و خانقاه را بعد از آن خود درین میان حکایت کرد بقالی بود
مدت بیت سال صایم بود هیچکس را بر حال و اطلاع نبود تا بنگاه
که اهل بیت او را نیز معلوم نبود که او صایم می باشد اگر در خانه بودی
چنان نمودی که در دوکان چیزی خورده ایست و اگر در دوکان بودی

که بروایتی چنین است که پیروم چهارم و پانزدهم بعد از آن
در فضیلت آن نازم با لغت بسیار فرمود و در آن محل حکایت کرد که
در مدرسه مسری دانشمندی بود و او را مولانا زین الدین گفتندی
مردی دانشمند بود و به سوالی که از او پرسیدندی جواب شافی گفتی
و در مباحثه عبارت دانشمندان در آمدی از حال تعلم او استکشاف
کردی گفت من هیچ نخوانده ام و شاگرد هیچکس نیام و شاگردی هم
نخورده ام چون بزرگ شدم ناز او پس قوی گزاردم و دعا کردم که ای
من و دیگران رسیدم و هیچ تعلیمی نکردم مرا علمی کجاست کن حق تعالی
برکت آن ناز در علم بر من کشد و تا در هر مسأله که سخن افتد من بخوبی
تشریح شوم بدستی تمام کنم بعد از آن فرمود و او را و خدایا و رجب نیز
نمازی آمده است بحجت در اندی عمر درین معنی حکایت فرمود که شیخ
بدرالدین غزنوی رحمه الله علیه پیوسته آن ناز گزاردی بعد از آن
فرمود که از نظام پیشی ضیاء الدین پانی پتی شنیدم در آن سال که
فوت شیخ بدرالدین غزنوی بود و آن سال آن ناز گزارد و او را گفته
ایشان آن ناز جو گزاردی گفت از عمر چیزی نمانده است همان
سال فوت او بود و سیصد و بیست و یکم ماه رجب شد و آن ناز گزارد
با جوس حاصل آمد سخن در کعبه و عمارت و خوابی آن افتاده بود که کعبه
و دیوار خواب کرده اند بیضا میر علیه السلام فرمود باینست که کعبه را دو بار
خواب کنند بار سیوم بر آسمان بریند و این در آخر از آن باشد

من دیگر شد باز گشتم خواجده زکوه الله بالخیر چون این سخن می شنید
روحی سوی حاضران کرده گفت اینجا بجا بنشین و شمعها کی بود بعد از آن
بشتم فرمود و گفت چون دولت بیعت روزی بنویسد و نماند و نماند
درین میان بنده عرض داشت که با آنکه جامع بنشیند و شمعها باشد
و گویاید که در حفظ عبادت و راه که بعضی با آنکه چیز اعتقاد می کردند
و بعضی را عقیده محکم می باشد و روشنی تمام در راه دولت خستی
سخن در نگذاشت فرمود که هر افاد فرمود که وقتی شیخ الاسلام
فرید الدین قدس سره الله سره الله عانی بر داشت میفرمود که کسی
باشد که این را یاد گیرد آن دعا بمن و معلوم کردم که ایشان را
مقصود آنست که من یاد گیرم من خدمت کردم و گفتم اگر فرمان باشد
بنده یاد گیرد آن دعا بمن داد گفتم یکبار بخدمت شیخ بخوانم آن کا
یاد گیرم فرمود بخوان چون بخواندم اعرابی اصلاح فرمود که چنین
بخوان من میمان که فرمود خواندم اگر چه میماند من خوانده بودم هم
معنی داشت الفقه همان زمان آن دعا بر خاطر یاد ماند عرض داشت
کردم که دعا یاد گرفتم فرمان باشد تا بخوانم فرمود که بخوان
بخواندم آن اعراب که شیخ فرموده بود همچنان خواندم چون اراده
ایشان بیرون آمدن مولانا بدر الدین اسحاق علیه الرحمة و الفؤاد
را گفت بگو که می که اعراب میمان خواندی که شیخ فرموده بود
گفت که بخوانم که در این راه علم بوده ایست و آن دیگران

چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است بعد از آن فرمود که اول
صالح می باید زیرا چه نظر ~~خداوند~~ است اما خدای را نظر بر نیت
چون نیت خدا باشد اندک عمل بسندیده است درین باب حکایت
فرمود که در مسجد اوینه دمشق وقف بسیارست متولی آن موضع قوی
حال باشد کوئی دوم بادشاه باشد تا بغایتی که اگر بادشاه را مال حاجت
باشد از متولی قرض کند الغرض درویشی بطمع آن اوقات در مسجد جامع
دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد که مکر شمرتی یا بد و تولیت بدو
دهند مدتی بطاعت مشغول بود و یکس نام او بر زبان نراند تا شبی
از آن عبادت ریائی پشیمان شد با خدای عز و جل عهد کرد که
ترا خاص برای تو خواهم پرستید نه بطمع آن عهد بکرد و همان حکایت
میکرد از آن هیچ نقصان نکرد به نیت صالح بدان مشغول شد
سهرارای نزدیک او را بحجت مشغول تولیت طلب کردند گفت فی
من انرا تا رک شدم بسیار در طلب آن بودم اکنون چون ترک
کردم به من میند الغرض همچنان بخدای مشغول شد و بدان عمل و مشغول الود
نه گشت ~~در~~ نهم ماه مبارک رمضان عمت میانه سنه ثانی
بسعدت پابوس مشرف گشته آمد یکی از حاضران حکایت کرد که
مردی بود در غایت صلاحیت و بخدمت عظیم مشتاق او را گفت
که چرا بخدمت خواجه نمی پیوندی جواب داد که من وقتی بر نیت
بیعت انجا رفته بودم جانم کشته دیدم و شمعها فروخته اعتقاد

ساعتی شد بر لفظ مبارک راند یعنی در ویش را قوت نصیحت نسخ و تقیم
یکم و بار بر لفظ راند و مرا به بر و دل نه که در معنی که میفرماید اگر من تمام
و عاید بیان گفت بشم انگاه در حق خود گمان برم که این سخن در باب
منست چون دو پسر با این سخن گفت مولانا بدرالدین اسپحاق
علیه الرحمه مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو میگوید من برخاستم و
پیر رهنه کردم و دریای شیخ افتادم و گفتم نغوز با لاله منما که مرا
مقصود ازین پسر که گمانه مخدوم بوده باشد من نسخ و دیده
بودم از ان حکایت کردم مرا اصلاح چیزی دیگر در خاطر نبود و هر چه
که من معذرت میکردم اثر بی رضای عثمان در شیخ میدیدم چون
از انجا برخاستم ندانستم که چگونه مبادا هیچکس را انچنان روز و انچنان
غشم که مرا آن روز بود که در من در افتاد مضطرب و حیران بیرون
آمدم تا برسیدم بر سر جای خواستم که خود را در آن چاه اندازم باز
تامل کردم و با خود گفتم که کدائی مرده گیر اما این بدنامی مبادا بکه
باز کرد درین محنت و سر اسیر گشتم و از جانب صحرائی بیرون
رفتم و با خود گریه و زاری میکردم خدای دلند تا آن ساعت
این کس را چه حال بود الغرض خدمت شیخ را پسری بود شهاب الدین
مقبول میان من و او طریق مودت مستلک بود و او را ازین حال خبر
بخدمت شیخ رفت و از حال من بطریق بهتر باز گفت خدمت شیخ
شیخ را خبر خود را بطلب من فرستاد و میادیم و سپهر در قدم

که بانی قواعد بوده اند بسیارند و مرا بگویند که آن اعراب همچنان است
تو خواندی همچنان خوانم که شیخ فرمود مولانا بدرالدین قدس الله روحه
گفت که این ادب که تو نگاهداستی و میداری از ما هیچکس را میسر
و نمیشود نخستی سخن در ادب خدمت پیر افتاد و میفرمود که از شیخ
الاسلام **شیخ قطب الدین قدس الله سره** العزیز شریفم که من در مدت عمر خود
یک جوابات کردم بخدمت پیر خود شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
و انجیان بود که من وقتی از شیخ اجازت طلبیدم تا چهل چهارم شیخ
قطب الدین قدس الله سره العزیز فرمود که حاجت نیست درین شهرت
حاصل آید از آن ما چنین نیامده است من جواب دادم که وقت شیخ
بهمن حاضر است که مرا هیچ نیست شهرت نیست من برای شهرت
نمیگویم شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز نساکت شد بعد از آن
در بقیت عمر خود از این سخن پشانی خورد و استغفار کردم که چرا
جوابی دادم که نه موافق حکم ایشان بوده است چون این حکایت
تمام شد خواجہ ذکره الله باری حکایت کرد که مرا هم یکبار جوابی
رفت و انجیان بوده است که روزی نسخی احوارف پیش شیخ بود
از آن قواید میفرمود همان نسخ بود بخط باریک و یا سقیم کونشی
را در میان آن اندک بایه کشتی بود و من وقتی نسخ دیگر دیدم بود
بخدمت تیغ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه ما از آن قواید گفتیم
شیخ نجیب الدین نسخ دیگر صحیح بود که آن سخن در خط او است که

ان موجود شد و آنچه کتابت هم ازان پیدا شد بعد ازان متواتر فتوح رسید
 گرفت و آن کتابت بزودی و خوبی تمام شد مقصود آنکه چون در آن کار
 شروعی رفت با تمام رسید حسی سخن در مناقب شیخ نجیب الدین
 متوکل و خوبی اعتقاد او افتاد و فرمود که وقتی به زیارت او نشسته بودم
 و آن روز مجتهد بودم روی سویی او کردم و گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان
 بر منیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین متوکل ساکت شد و نهمین
 گمان رفت که مگر نشیند دوم بار گفتم که یکبار سوره فاتحه بخوان بر منیت آنکه
 من قاضی شوم هم جواب نداد تا سیوم کرت چون به ختم بجهتید و گفتم
 که تو قاضی شوی یا تو چیزی دیگر شوی الغرض خواه ذکره الله بالخیه میفرمود که
 تاجه جدا و از این کار تنفر بود که فاتحه نخواند سخن در امرش
 افتاد و فرمود که در حدیث آمده است که اگر مردی را یکدم باشد در کیسه
 و بوقت حاجت خواهد تا آن درم از کیسه بیرون کشد آن درم در
 گوشه کیسه خفیده بماند چنانکه بدست آن مرد نیاید گمان برد که کم شد
 بر آینه معنوم کرد و حق تعالی او را بیاورد بعد ازان خواه ذکره الله
 بالخیه بر لفظ مبارک را نه که کوئی این حدیث در باب کسی معمول است که
 او را همان یکدم بوده باشد زیرا که اگر مردی را بسیار درم باشد یکی
 کم شود چندان غم نباشد اما آن کس را که همان یکدم باشد و آن کم شود
 معنوم کرد و حق تعالی او را بیاورد کشف این معانی درین روز خلعت
 کفش خاص عیس روز و الحمد لله رب العالمین باشد بیسیوم ما

مبارک او آورد و نگاه خنود شد و دوم در آن مرا پیش طلبید و شفقت
کرد و رحمت بسیار فرمود و گفت این همه برای کمال حال تو میگردم این
لفظ این روز از خدمت ایشان شنیدم که پر مشاطه مرید باشد نگاه مرا
حکمت فرمود و بکسوت خاص مشرف گردانید الحمد لله رب العالمین
بیت و سیوم ماه مبارک رمضان عمت میانه سنه ثانی و سبعمایه بدست
پایوس رسیده شد سخن در جبهه طاعت افتاد بر لفظ مبارک را نذاول
مردم آغاز طاعتی میکنند هر ایند بر نفس کران می آید و دشواری نماید
اما چون این بصدقی خوض میکنند حق تعالی توفیق آن ارزانی میدارد
و این کار بر وی سهل میگردد و اندر همچنین هر کار که بهیست اول دشوار
مینماید چون آغاز میکنند باسانی تمام میشود و بعد از آن حکایت فرمود که
شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله بارها میخواست تا جامع الحکایات
نسخه بنویساند و جمعاش شک می بود و اسباب کتابت و آنچه نسخ
عظیم متعدذ تا اگر کتابت حاصل کردی و چه کتابت نبود و اگر وجهی بود
آمدی کاغذ و اسباب دیگر تمام نشدی الغرض یک روز نسخاخی جمعی
بخدمت آمدند شیخ نجیب الدین گفت دیر باز بستم تا میخواهم جامع الحکایات
بنویسم بهیچ گونه پیش نمیشود و جمید گفت حالی موجود در داری شیخ
گفت یکدم جمید آن یکدم بستم و از آن کاغذ خرید و بیاورد و یک کتاب
شد شمل باشد که یکدم را حیدر کاغذ موجود شده باشد فی الحال و حسن
آن کاغذ تمام زینت بود که فتوحی رسید و اسباب کاغذ و کرم

مانوره افتاده بود که اگر کسی برنجی و یا بلای کینه‌ها شده باشد چنانکه
بسیج علاجی دفع کرد و روز آدینه بعد از نماز دیگر وقت غروب
بسیج چیز مشغول کرد و کند که این اسپم و این را یکبار کوبید
اسپم اینست یا اللہ یا رحمن یا رحیم بالقطع از آن رنج خلاص
یا بد شنبه هشتم ماه شوال نه تا تو سبهای سعادت یا بوس
رسیده شد آن روز بندگی نه از حال جمع کردن این معاینه
عرضه داشت کرد و قیصال بود و خلوتی با راحت بنده روی بر
زمین آورد و گفت عرضه داشتی دارم اگر فرمان باشد عرض دارم
فرمود بیاید گفت بنده گفت که تسلی زیادت باشد که در بندگی نخدم
پوسته ام و هر بار که سعادت یا بوس حاصل شده است از لفظ
در بار فریاد شنیده ام چه وعظ و چه نصیحت و ترغیب و در حکمت
و حکایات مشایخ و احوال ایشان از هر بابست کلمات روح افزا که
کتابت رسیده است خواسته ام که آن دستور حال این پیچیده باشد
و لیکن راه این شکسته بقدر فهم خود در نظم آورده ام بدان سپاسم که
بار بار لفظ مبارک رفته است که کتاب مشایخ و اشادت که ایشان
در سلوک مانده اند در نظر باید داشت پس هیچ مجموع و برای انتفاع
جان بخش مخدومی تواند بود و حکم این مقدمه بنده الحجب از
خط مبارک شنیده است جمع کرده است و تا این زمان لفظ
نکرده است مشایخ و انیت تا چه زمان صادر شود چون این

مبارک رمضان عمت میانه سنه ثانی سبعاویه دولت پاسبوین حاصل شد
بسعادت بر بام دهلین نشیند بود نزدیک نزد بان چون بنده روی
بر زمین آورد اشارت کرد که همین جا بر سر زردبان نشین نشستم
هر بار یک طبق در را باز میزد و بسته میشد بنده ان در را محکم بست
بگرفت تا بایستد ساعتی شد در بنده نظر کرد که در گرفته مانده ام فرمود که
چو المینگذاری بنده بر زمین نهاد و گفت که من این در گرفت ام
تستم فرمود و گفت این در گرفته او گرفته بعد ازان بر لفظ مبارک
را ند که شیخ بهاء الدین ذکر تاج محمد الله علیه هر بار گفتی که هر دری در
مباشید یکدیگر گیرید و محکم گیرید بعد ازان حکایت فرمود که دیوانه وقت
صبح بر در دروازه ایستاده بود چون دروازه بگشاید خلع پیرون
آمد هر کسی بجائی روان شد راستا و چپا و یکی مقابل هر کسی طرفی دیوانه
چون آن دید گفت اینا بریشان و محتلف پیرون میروند ازان بجای
نمیرسند اگر همه یک ره روند مقصد برسانند سخن در قنلت
طعام افتاد و منفعت ان و مضرت آنجه بر سر سیری خوردند بعد ازان
بر لفظ مبارک را ند که بر سر سیری خوردن روانیت کرد و کس را یکی
انکس که او را ایمانی رسیده باشد اگر چه ان کس سیر باشد اما برای آنکه
تایمها ان چیزی نخورد او را روا باشد که قدری بر سر سیری بخورد دوم
صایم را که وجه سحر نباشد چون بداند که وقت سحر چیزی نخواهد بود
اگر بر سر سیری چیزی زیادت بکارد بر دروازه باشد سخن در دعا

من است بعد از تقریر احوال بنده را گفت که آن کاغذ را آورده
آری فرمود که بیار بنده شش تنی کاغذ در قلم آورده بود بیاورد
به دست مبارک ایشان و او شرف مطالعہ از زانی داشت و
استحسان کرد و فرمود که نیکو بنشین و هر چند جای که میرسید میگفت
نیکو نگر و بجای بیاضی که داشته بودم فرمود که این بیاض چرا گذاشتی
عرضه داشت کردم که بقیه آن حرف نیکو معلوم کرده بودم شفقت فرمود
و بقیه هر کلمه بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و رحمت
شکسته پروری و الحمد لله رب العالمین بعد از آن سخن در فضیلت حضرت
باری تعالی افتاد که بر عکس اندیشه خلق کار سازی می نماید
بعد از آن حکایت فرمود که خلیفه از خلفای بعد از جوانی را حبس نمود
مادر آن جوان بیامد و پیش خیز زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد
گفت من حکم کرده ام که او پوخته در محبس باشد و تا آنکه یک تن
از آن من خلیفه باشد پسر تو در محبس باشد من اینچنین حکم کردم زوال
چون آن بشنید آب در دیده بر داند روی سوی آسمان کرد و گفت
که خلیفه خود آن حکم کرد تا توجه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن بشنید
دلش بگشت فرمان داد تا پسر او را مخلص کنند بعد از آن یک اسب
قیمتی بران پسر بخشید و فرمود که پسر را بران اسب سوار کرده در بغداد
برگردانند و پیش این ندان بکنند که خدا عطاء الله علی رخصم الخلیفه
سخن در بخشش پسر افتاد و قابلیت مرید دین میان حکایات

بخدمت داشت بنده شنید بعد از آن حکایت فرمود که من چون بخدمت
شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز پیوستم همین معنی
در خاطر کردم که آنجا از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید خواهم نوشت
اول روزی که دولت و سبب و پس دریافتم نخست سخنی که از شیخ شنیدم
این بود که بر زبان مبارک را بهیچ ای آتش فواقت دل کباب
سیلاب اشتیاق جانها خراب کرد بعد از آن خواستم که اشتیاق
خدمت ایشان اندکی باز رانم و هشت حضور حضرت شیخ غلبه کرد
بود همین قدر گفتم که اشتیاق یا سوس عظیم غالب بود شیخ اثر هشت
در من دید این لفظ بر زبان مبارک را اندک کل داخل و هشت در من
آن روز هر چه از شیخ شنودم چون بمقام خود ادمم بر جای نشستم
بعد از آن هر بار آنجا می افتاد و در قلم می آوردم تا این معنی
بخدمت شیخ باز نمودم بعد از آن هر گاه که حکایتی و اشارتی کردی
میفرمودی که حاضر هستی تا آن غایت که اگر من غایب بودی چون
باز بخدمت پیوستی فایده که در غیبت فرموده بودی آنرا عادت
کردی بعد از آن خواجده ذکوة الله بالحق فرمود که کرامتی معاینه کردم
ممدان ایام مردی مرا که غذا بسپید و او یکی جلد کرده من آن را
بستم فواید شیخ الاسلام در آنجا ثبت کردم به بالا بنشستم که سبحان
والله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن
کلامی که از شیخ سماع داشتیم بنوشتیم و تا این غایت آن مجموع

از ششم و هجده و مانند آن دیگر بختی و آن را می سرچسبی
بعد از آن در بیان عنایت غیبی این بیت بر زبان میارند
حق بشبان کج نبوت دهد و در نه نبوت چه شناسد شبان
بعد از آن از احوالی و بیان کرد که اگر کسی بیامدی و درم قلب
بد و ادوی بخردی او آن درم بستدی اگر چه بدانستی که آن
قلب است بر روی آن خرنده چیزی نیکه تو آنکه درم سره آوردی
او را میدادی تا خلق را جان معلوم شد که او قلب سره را فرو میگذرد
بیشتری می آمدند و درم قلب میدادند و بجای سره می گرفتند
با ایشان پیدا میگرد و طعام بدیشان میدادند و وقت نقل او شد
روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند اتوداناتری که خلق مرا درم
قلب داده اند و من بجای سره قبول کرده ام و بر روی ایشان
رو کرده ام اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده است بگویم خود روی
من رفو کن بعد از آن فرمود که وقتی درویشی صاحب دلی بر و آمد
طعامی از دیگر او طلب نمود شیخ عثمان گفت که در یک که در چون
بر آوردی در و قرارید بود آن درویش گفت این یکم است باز شیخ
گفت که در دیگر که در و قرارید بود آن درویش گفت آن سنگ ریزه بود
این سنگ چیزی کمش که من بخورم بار سیوم شیخ گفت که در و قرارید
سنگی بر آمد که بخت بود آن درویش چون آن حال بدید شیخ را گفت
اکنون تو را پیش اینا میارم و محمد را میارم و شیخ عثمان را میارم

و موری که یوسف نام مروی بود از مریدان شیخ الاسلام فرید الدین گنج
روح المعانی و قتی بخد مت شیخ عتاب کونه میکرد که من سندن سیال
در بندگی می باشم هر کسی از خدمت شیخ بخشش می یافت مرا باری
که بیش از همه بودی این دماند این میگفت تا شیخ الاسلام فرمود
از جانب تو نیز استعدادی و قابلیت میباید گفت میرمن ازان
خود میکنم اگر خدای نهد این راه توان کرد و مریدان بر سر شکایت بود
تا دین میان نظر شیخ بر سر کی نذر سالی افتاد و او را گفت بیایم با
که شیخ نشسته بود در مقابل خشتا ابار کرده بودند شیخ آن کودک
خرد را گفت برو ازان خشت یک خشت برای من مادر کودک برفت
هم خشت درست آورد و پیش شیخ نهاد و باری خدمت نشسته بود شیخ
آن کودک را گفت که برو یک خشت برای این بیاران کودک بفرست
و یک خشت در پست بیاورد و پیش آن یار نهاد و باز شیخ آن کودک
را گفت برو یک خشت برای آن یار بسیار و آن یار انصارت بران
یوسف کرد آن کودک برفت و نیم خشت آورد و پیش او نهاد و شیخ گفت
من این را چکنم من ازان خود کردم اما چون ترا روزی همین قدر
باشد بر من جای آید جسمه بیستم ماه شوال سنه تا نویسم یا یوسف
یا یوس حاصل شد حکایت شیخ عثمان حرم آبادی رحمه الله علیه
در افتاد بر لفظ مبارک راند که پس بزرگ کسی بود او را تفسیر چیست
بعد ازان فرمود که او ساکن غرین بود سنی بختی و فرختی

و شیخی ایشان هیچ نقصانی نباشد اگر مرید گیرند یا بکیرند و این از
ماند که دوم در باشد هر دو در اصف رجویت مقرر اما یکی در اول
شوند و دیگری را نشوند و اگر که فرزند نشود آنست که در فعلی این
تفاوتی باشد اما انجمن بسیار معاینه افتاده است اینها نیز در
مثل آن بوده است تا آورده اند که فردای قیامت امتا و صد قی
هر پیغمبری باید امت او برابر او و با یکی امت بسیار و با یکی اندک
پیغمبری باید که برابر او یکس باشد اکنون در نبوت ایشان نقصان
و قیوت صورت زنده و مثل شیخ و مریدان برین قیاس باید گرفت
بسیار است و در ماه ذی القعدة سنه ثمانوی سیمای دولت
پس حاصل کشت سخن در جماع و راقا و دو وجهی که بسیار
مشهور بر لفظ مبارک را اندنود و ز نام انجا که میخواهند الواجد المجد
نی الواجد یعنی بعد از ان فرمود که معنی الواجد از وجد است
شده و جد چنین که شکور اسم او است شکور انرا گویند که
شکر گوید اما انجمن شکور معنی آیت که پذیرنده شکریندگان
هم چنین الواجد ظاهر انرا ماند که صاحب وجد باشد و این
در حق باری در است نباید پس انجا و اجد معنی معطی الوجد است
یعنی از ان ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد در حقه علیه
که او جماع نشندی بر لفظ مبارک را اندک شیخ نجم الدین کبری علیه
و الرضا این گفتی هر نعمتی که در بشر ممکن است شیخ شهاب الدین را

از دنیا نقل کرد بعد از این خواه ذکره الله بالخیر فرمود که چون درویش
ازین بابت چیزی کشف کند او را روی بودی نباشد و حکیم سنانی
این معنی نظم کرده است نظم پیش مناجال شهر افروز
چون نمودی برو سپند بسوز : آن جمال توجیت مستی تو تا
و آن سپند توجیت هستی تو : بعد از آن بر لفظ مبارک را
که آنچه بولیا پیرون میدهند از مستی ایشانست که اصحاب کبر
بر خلاف انبیا که اصحاب صحنه هائی این را مستی میگویند یعنی چون
میکشف کردی بیش در ملک نباید کرد و این را بدین عبارت
گفته که نظم : آن جمال توجیت هستی تو
و آن سپند توجیت هستی تو : بعد از آن بر لفظ دربار
داند که در کشف و کرامت حجاب راهست کلام استقامت محبت
داد و دوس : بیست و سیوم ماه ذی القعدة سنه ثمان و سبعایه
سعادت بابوس بدست آمد جوانی در آمد خواه ذکره الله بالخیر
از و بر سید که جد تو میدید که امیر بوده است و جواب داد که مرید
شیخ جلال الدین تبریزی رحمه الله علیه خواه فرمود که شیخ جلال الدین
کمی را دیت و ادوی و همچنین قاضی حمید الدین ناکودی رحمه الله
مولانا برمان الدین غیب عصره الله حاضر بود بر سید که بنده
که شیخی ایشان مقرر باشد من الله و من الشیخ جرابا بدید که ایشان
دست کسی ندهند خواه ذکره الله بالخیر فرمود که در نزدیکی

راند که شیخ حسین زنجانی و علی تجویری هر دو مرید یک پیر بوده اند
و آن پیر قطب عهد بوده است حسین زنجانی دیر باز ساکن لاهور
بود بعد از چند گاه پیرایشان خواجه علی تجویری را فرمود که در
لاهور ساکن شود علی تجویری عرض داشت کرد که حسین زنجانی
انجا است پیر فرمود که تو برو چون علی تجویری بحکم اشارت در لاهور
آمد شب بود باید اوان جباره شیخ حسین زنجانی بیرون آوردند
نخن در نظم افتاد بر لفظ در برابر راند که بعضی مشایخ را نظم
خوب بسیار است چون شیخ او حد کرمانی را و شیخ بوسعید بن خیر
و دیگر بزرگان را راجعه الله علیه جمیع علی الخصوص شیخ سیف الدین
باخرزی را که او را غلو تمام بود و خوب گفته است تا بغایت که
مردان نخدمت او باز نمودند که از پیر شیخی کتابی در تالیفی مانده است
تو بر چیزی نمی نویسی جواب داد که هریتی اذان من کتابت
همین روز بنده امید دارم از اشراق فرمود و در رکعت
اول بعد از فاتحه آیه الکرسی تا اینجا که هم فیها خالدون و در رکعت
دوم من الرسول تا اخایت الله نور السموات والارض تا اینجا که
والله بكل شیء علیم بعد اذان دو رکعت دیگر استعاذه در رکعت
اول قل اعوذ برب الفلق در رکعت دوم قل اعوذ برب الانس
بعد اذان دو رکعت استغاثه در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا
ایها الکافرون در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص متعاقب

داده اند الاذون سماع بعد از آن سخن در استغراق مشغول شیخ
شهاب الدین افتاد و فرمود که وقتی شیخ را واحد کرمانی رحمة الله علیه
بر شیخ شهاب آمد شیخ مصلحا خود پیچید و زیر زانو نهاد و این معنی
نزدیکین مشایخ غایت تعظیم داشته اند الفرض چون شب اثر
شیخ را واحد سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلب فرمود
و مقام سماع مرتب کرد و خود بکوشه رفت و بطاعت و بندگی مشغول
گشت شیخ را واحد دانست که اهل سماع بوده اند بسیار مشغول شدند
چون باید آمد شد خادم خانقاه خدمت شیخ شهاب الدین خادم رحمه الله
و گفت شب را سماع بود بهر اینی این جماعت را نهاری بیابید
فرمود که شب را سماع بود خادم گفت بود شیخ گفت من خبر
ندارم بعد از آن خواه ذکر و الحمد بالخیر فرمود که غایت استغراق
وقت شیخ شهاب الدین آنقدریکه چنان کرد که مشغول بوده است که
از استغراق ذکر خبر نداشت و هر بار که سماع فرود داشت میکردند
اهل سماع قرآن خواندن و شیخ می شنیدند و شیخ سماع ایشان
با حنین غلبه می شنید باید دانست تا چه حد مشغولی بوده باشد
و ذکر مزار لها و را فتاد که بسیار بزرگان آنجا خفته اند
بعد از آن بنده را بر سید که تو لها و زویده بنده گفت
آری دیده ام و زیارت بعضی از آن بزرگان کرده چون شیخ
حسین زنجانی رحمه الله و اولیای دیگر بعد از آن بر لفظ

و بانورفت رحمت مانیز انور روی بر تافت خواجہ ذکرہ اللہ بالی و
کہ ادب اینست کہ آنکہ بیاید ہر جا کہ در مجلس جای یابد بنشیند
اگر جای نیابد پس دایرہ بنشیند باید کہ در میان نہ نشیند کہ ہر کہ
در میان نشیند او ملعون باشد سبب بیست یکم ماہ ذی الحجہ نہ تا نو
سہما یہ شرف و ستوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن ثانی
و حق خواندن آن و ترمیمی کہ آمدہ است بر لفظ مبارک را ند کہ چون
خوانندہ را در ایاتی ذوقی و راحتی میگیرد بعد از آن فرمود کہ در
حالت تلاوت و سماع سعادت کی کہ حاصل میشود آن بر سبب قسمت است
انوار بیت و احوالست و آثار است و آن از سہ عالم نازل میشود و
آن سہ عالم کہ است ملکیت و ملکوتیت و بینما جبروت و آن
سعادت کہ نازل میشود بر سبب جای فرود می آید بر ارواح و قلوب
و جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد از آن احوال از
جبروت بر قلوب بعد از آن آثار از ملک بر جوارح یعنی اول در
حالہ سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد از آن
در حلی پیدائی آید از احوال کوینہ و آن از عالم جبروت است
بر قلوب بعد از آن بکائی و حرکتی و جنبشی کہ ظاہر میشود از آثار
کوینہ و آن از عالم ملک است بر جوارح و الیہ بعد
العالیین سبب سخن در صفت انوار فرمود کہ چون در صدقہ
نہ شہادہ شود علی شہک آن صدقہ قبول باشد و از آن شہ

این دو کا بنا و عید که آمده است بعد از آن در گمت دیگر است خودم
گفت این سخن بزرگان مبارک را بنده چشم بر آب گرد و گفت
آن روز که شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره الغریر ما نماز
اشراق اول شبین گفت فرمود و گفت آن دیگر خواهم
فرمود یازدهم ماه ذی الحجه سنه ثمان و سبعایه دولت پادشاه
بدست آمد سخن در اداب مجلس و درآمدن بخدمت پیر و ادب نشین
و مقام گرفتن افتاد فرمود که ادب آنست که چون در مجلس در آیند
هر جا که مقام خالی بنشینند یعنی چون بخدمت پیر در آیند
در بنده آن بنشینند که بالا و فرود بنشیند هر جا که فرجه بنشیند بنشیند
جایی آئیده همان باشد بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه الصلو
والسلام بمقامی نشسته بود و یاران حلقه کرده گرد او نشسته کسی
بیاید نزدیکی در آن دایره فرجه یافت بر فور بیاید و آنجا نشست دوم
در آن حلقه جای خالی نیافت در بس دایره نشست سیم روی
از آنجا یافت و باز رفت ساعتی شد پیغام بر علیه الصلو و السلام
فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیاید و مرا خبر کرد که خدا ایستاده
میفرماید که آن کس که بیاید و در دایره جای یافت نشست
ما او را در پناه خویش جای دادیم و آن کس که در دایره جای
نیافت و از شرم بس دایره نشست ما از او شرم کرم داشتیم
فرود اقامت ما او را فضیحت نکنیم و آنکس که روی نیافت

و اصل بیت را که گفته شد گفت خیمه ازین که آورده ام بعد از آن میخ
علیه السلام در عهد ایشان بنیست آورده ایشان حکم کرد و بعد از آن
از کرامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود آن روز که
او چهل هزار دینار بیاورد و یکم می پوشیده و سخی بران زده بجهت
رسول الله همان زمان جبرئیل علیه السلام بجهت رسالت آمد همان
لباس رسول علیه السلام بر رسید که این چه لباس است جبرئیل
علیه السلام گفت یا رسول الله امروز جمله ملائک را فرمان شده است
که بر موافقت ابوبکر صدیق همه یکم می پوشند و سخی بران زنند
بعد از آن خواجه ذکره الله بالجیره دو مصراع بر زبان مبارک راند
شکرانه چهل هزار دینار دهند با سنج و یکم هر دو یکبار و هفتاد
از پنج سخن در صدق افتاد حکایت فرمود که مردی بیست و پنج دینار
زرو داشت با خود اندیشید که بزایرت کعبه روم و انرا بجا آورد
کعبه و ساکنان آن موضع و هم آن غیت کرد و روان شد و در اثناء
راه بی باکی عیاری با او دو چهار خور و تنغ بر آورد تا او را بکشت
مرد و همیانی که در کمر داشت پیر و کشید و پیش او انداخت و
گفت مرا بر چه میکشی بر من همی بیست و پنج دینار در راست
در میان همی بیست و پنج دینار همی بیست و پنج دینار و بیست و پنج
کشید و بشرد و راست همان بیست و پنج دینار بود آن مرد دینار
بیشتر آن مرد نهاد و گفت از آن خود بستان و بسلامت برو

دو بیش از عطا پست و در در حال عطا پست یکی بعد از عطا تا آنجا که
دو بیش از عطا پست یکی است که آنچه خواهد داد از وجه حلال حاصل
کند دوم شرط آنکه نیت کند که ببردی صالح و هر یک کسی دهد که در وجه بیاد
خج نکند یعنی با اهل صلاح دهد و آن دو شرط که در حال عطا پست
یکی است که بتواضع و بشاشت و بجز و با شراج دل دوم شرط آن
خفیه دهد و آن یکی شرط که بعد از عطا پست است که آنچه دهد پیش
از ابر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند بعد از آن فرمود که صدقه
و صدقه خود معلوم است اما صدقه کاشی است و آن هر دو معنی
از صدقه محبت اقتضا میکند یعنی آنکه زنی بخواند کوی او را هر آینه
صدقه محبت پیدا باید کرد پس او کاوین در میان آورد و آن صدقه
و آنکه چیزی در راه حق میدهد هر آینه محبت آن حضرت میدهد
صدقه محبت نام آن نیز صدقه باشد بعد از آن حکایت امیر المومنین
ابو بکر فرمود رضی الله عنه که او مجلس هزار دنیا بجزرت رسالت
آورد و بیت شکر از جبل هزار دنیا و سوز تاج و کیم هر دو یکبار رسیدند
و آنجنان بود که آن روز بر ابو بکر صدیق رضی الله عنه مجلس هزار دنیا
موجود بود و آن عجم بخدمت رسول علیه السلام آورد و مصطفی علیه السلام
فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گفت گفت خدای است
و رسول و بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه بیامد و از آنکه ابو بکر
صدیق آورد و آن روز آن امیر و سید عالم فرمود که

یا بس می گشت سخن در مناقب و مراتب ابراهیم افتاد و حمد الله علیه
میفرمود که او نه سال در غاری ساکن بوده است در آن غار چشمه جاری
بود و هم بر آن چشمه مقیم بودی و خدا را عذر و حیل طاعت کردی
تا حشی عظیم سر و بود و سر با یافت بغایتی که بیم هلاکت شد در آن
تا یکی دستش پیوستنی رسید آن را بر خود کشید که مژده چون
روز بلند برآمد آن بوستین از خود دور کرد و چون نیکو نگاه کرد آن
از دمای بود چشمها گشاده و سری افروخته بود و حرکت آمد ابراهیم
آدم در آن تجربه بود که آوازی شنید نجینگ من التلف یعنی
ترا از چیزی تلف کننده که آن سر را بود نجات دادیم باز دمای که
آن هم تلف کننده است بعد از آن فرمود که در ویشی دیگر را بر مثل
آن کرامت بود و آنجنان بود که در ویشی در جای افتاد و لو و پس
موجود نه که بیرون آید در موضع هلاکت افتاد ناگاه رشت سبکی
دید از بالا آگاه در جاه فروخته دانست که سبب خلاص است
آنرا گرفت و از جاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیر آمده بود
دوم فروخته و او نیز همین آوازی شنید که نجینگ من التلف
بالتلف هم از اینجا سخن در کرامت اولیا افتاد فرمود که ولیتی بود محبوب
مدعی باید و در پیش او نشست خوابست که آن ولی را امتحان کند
در خاطر گذرانند که آن را که چشم نابینا باشد واجب کند که در عالم
باطن نیز او را نقصانی باشد پس روی سوی آن محبوب کرد و بر

راستی تو قدر افروزش اند بعد از آن در معنی تصدق حکایت فرمود که
وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه یکی اسب بخشیده بود آن اسب
بر و لا غشده چنانکه خیالی باشد امیر المومنین عمر خواست که آن اسب از آن
مرد بخرد و بهاء آن روز که بخشیده بود چون آن معنی بخد مت رسول
علیه الصلوة والسلام رسید منع فرمود و گفت خود داده خود باز باید فرمود
اگر هم بدانی بانی بعد از آن در فضیلت اطعام میفرمود که بزرگی گفته است
که یکدم و اطعام بسیارند و بیش یاران آمدند به از آنکه میت درم صدقه
کنند بعد در فضیلت اطعام حکایت فرمود که مردی در ویش حصکالی
بر صدر جهان بخارا آمد و گفت مراد شاه کاریست که شفاعتی بکن
کادمین برادر صدر جهان گفت من ترا چه دانم وجه شناسم که شفاعت
تو کنم آن مرد گفت مراد تو حق است صدر جهان گفت چه حق است
گفت وقتی تو طعام کشیده بودی من آمده بودم و بر مایه نوشته
چیزی تو خورده مراد تو ان حقیقت صدر جهان چون این بشنید
بر فور برخاست و بر باد شاه رفت و کار او تمام کرد بعد از آن سخن در
معامله فقر افتاد و هیچ و شش ار ایشان فرمود که شیخ بدر الدین اسماعیل
علیه الرحمۃ و النعمان یکی را شطرنجی داد و گفت آنرا بازار بر بفروش
بعد از آن گفت که در ویشانه فروشی اند که رسیدند که در ویشانه
فروختن چگونه باشد گفت یعنی بخت باز یارند بهر بهائی که آید بخت
بالاتر سلام بر ویشانه بیست و نه ماه ذی الحجه تا نو سپهر است

چهل سال شب تحفت بعد از چهل سال کیش در خواب شد حضرت عمر
عزت صمدیت را در خواب دید بعد از آن تاریخ هر جا که برفتی جنتی خواهی
برابر خود بر روی تاج پیدوان دولت بیند تا انگاه که او از شکیب
دولت آن خواب شمره آن پیدار بیاورد و سخن در حق و خراج دنیا
افتاد و فرمود که آن حدیث بر دو نوع روایت کرده اند یکی تخمین که
حلالها حساب و حرامها عذاب یعنی آنچه از حلال جمع شده است
از احساب خواهد بود و آنچه از حرام است از عذاب خواهد بود و تخمین
هم هست که حلالها عذاب و حرامها عذاب و حرامها عذاب خود معلوم
اما حلالها عذاب چگونه باشد فرمود که یکی با اقرار قیامت
بایستایند و حساب طلبند و گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرج کردی
ان عذاب باشد بعد از آن فرمود که بعضی گویند که ان قول امیر المومنین
علی کرم الله وجهه است حلالها حساب و حرامها عذاب و بعضی
عقاب است سخن در آن افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول میکنند
فرمود که درستدن و خرج کردن آن شرایط است آن استانده
می باید که هر چه ستانند بحق ستانند و در غیبتی فرمود که آنکه سیم پیش
یکی می آرد مثلاً ان ستانند عدا علوی می بیند و کیسه کرده بر آن
و حق او می آرد مثلاً ان فرزند رسول است علیه الصلوة والسلام و
در آن ستانند علوی نباشد پس هر چه ستانند حرام باشد است
سخن در آن افتاد که در می باید که از کسی چیزی نخواهد نه بزبان

که نشان ولایت حبیت درین که آن سخن می پرسید بکس باید و برمی
آن مدعی نشیت مدعی انرا براند باز باید و برمی آید و نشیت براند
بار سه ام هم باید درین میان سوال کرد که نشان اولیا چیست
گفت یک نشان باری آنست که کس بر منی اولیا نه نشیند
سخن در کنی داشت لقمه افتاد و اثران فرمود که جوانی بخدمت ابراهیم
ادمم رحمه الله علیه مرید شد آن جوان کثیر الطاعت بود چنانکه ابراهیم
او هم را از طاعت و عبادت بسیار و عجب باید با نفس خود عتاب
کرد که آن جوان نوآمده چندین طاعت میکند ترا چندان نیست
بعد از آن بنور ضمیر روشن کرد که آن همه شیطانیست آن جوان لقمه
تا وجه میخورد و شیطان او بران طاعت میداشت تا ابراهیم
از حال او روشن گشت آن جوان را گفت ازین طعامی که من میخورم
قوت خودم ازین ساز جوان همچنان کرد طعام درویشان که ابراهیم هم
میخورد و از وجه هنرم فروشی جوان هم از آن طعام خوردن و
آن غلبه طاعتی اصل او فرو نشست بآنکه عبادت باید آمد
چنانکه نماز و روزه بجهت گزاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته
شد و باصل باز آمد بعد از آن خواجه ذکره بالخراین سیه که هر چه
سعادت است بیرون داد و گفت شیخ برین کار میباید بعد از آن
معدرین معنی فایده فرمود که طاعت اندک یا بیش هر قدر بسیار
می باید سخن در ثمره مجاهده افتاد که شاه سجاد عکرمانی رحمه الله علیه

جمع کرده اند هم بر بنیوال چند جز و دیگر که پیش ازین تحریر یافته است
و جلد شده و نام این فواید الفوائد مقرر گشته امید که خواننده و مستفید
را جمعیت و جهانی حاصل آید انشاء الله و جده صحیفی که جمع کردم
تحقیق است پیش باریان حسن علاء سبزی یکی از امیدواران
چهارشنبه بیت و نهم ماه شوال سنه تسع و سبعه بمطابق دولت پابوس
بدست آمد سخن در ترک مخالفت خلق افتاد بر لفظ مبارک را
که در ایام جوانی که مرا با خلق نشیت و خاپیت بوده است پیوسته
در دل گردی که می باشد که از میان اینها بیرون آیم اگر چه مردمان
متعلم بودند و مشغول بودند و در بحث هم بارها نفرت در خاطر می
بودی چنانکه گرات بایاران میگفتی که در میان شما نخواستم بود من
چند روزی پیش میان شما همان ام بنده عرض داشتم که رو که
پیش از آنکه بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
پیوندد شود این میفرمودند فرمود که آری چهارشنبه بیت و نهم
ماه ذی القعدة سنه تسع و سبعه بمطابق سعادت پابوس میرشد سخن
در آن افتاد که میدان بزیارت پر خود و دوز و هر یکی بعد از آن
چند کلام و بر لفظ مبارک را اند که من سه کرات بخدمت شیخ
الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز المبارک
و نهم ماه سال که بار بعد از آنکه نقل فرمود و صفت بار دیگر رفت
شده است چنانکه در خاطر هم چنین مقرر است که در حیات

خواهد و نه بدل اندیت که اگر فلان کس مرا چیزی بدید بگوید است
اما اگر نخواسته و نمانده بدو چیزی برسد آن جائز باشد
و درین میان حکایت بزرگی فرمود که او گفتی که من از کسی چیزی
نخواهم و بدل طبع ندارم اما هر که مرا چیزی بدید بستانم اگر چه آن
دهنده مثلاً شیطان باشد خواهد و گره الله بالخیر تبسم فرمود
میگفت که آن بزرگ همچنین گفته است مقصود او آنست هر که مرا
چیزی بدید بستانم من چه دارم که او کیت یا از کجا آورده باید که
من نخواهم پس سخن در احوال انبیاء افتاد فرمود که هر پیغمبری که
وقت نقل آنخبر میکند زمان میدهد که تو چیزی را که ترا می باید که چندک
دیگر در دنیا باشی اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی علیه
و السلام عایشه رضی الله عنها آن معنی در خاطر گذرانید که رسول را
علیه السلام که دانند که بران خوش است که تا چندگاه دیگر در میان
صحابه باشد یا بعالم بقار و آن معنی در دل کرد و سوی رسول علیه
السلام گریستن گرفت رسول صلی الله علیه و سلم بر لفظ مبارک دانند که
مع الیقین و الصدیقین و الشهداء و اعداء علم بالاصواب
الدریجات الشانیه

این صفات عالی و نفحات غالیه از لفظ مبارک انعام منبر که خواص
راستین قطب الاقطاب فی الارضین ختم المشائخ فی العالمین
نظام الحق و الهی و الدین متع اقبال المسلمین بطول بقایه آمین

سپال خدمت کردیم ما را چند آن نعمت نرسید هندی و ستانی بیامد
در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فداوان این خبر بسم شیخ رسید
ایشان را جواب کرد و گفت شما همیها تراورده بودید در هیزم تر
کی آتش بزد کرد و اما ذکر یا هیزم خشک آورد بود بیکس نفع در گرفت
بخت بسیزم ماه ذی الحجه سنه تسع و سبعمایه سعادت یا بوس
میسر شد سخن در ملازمت طاعت و مشغولی حق افتاد فرمود که هر که
را که وجودیت بین العدمین است وجودی که میان دو عدم باشد
او را تم عدم باید گرفت چنانکه در ایام معروفه عورات اگر یک روز
خون می بیند آن طهر را حکم خونست بعد از آن بر لفظ مبارک خداوند
که الوجود بین العدمین کا الطهر المتخلل بین العدمین حاصل الامر حسن
عمری که وجود او را حکم عدم است جاعتاد باید کرد و آن قدر را
بطلت و غلت جاید که زاینده بعد از آن حکایت بزرگ
فرمود که پیوسته مشغول حق بودی و با خلق مخالفت نکردی او را
کفشد به حالست که هیچ بجا وره کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق
احتر از کنی آن پیر جواب داد که پیش ازین چندین هزار
سپال من معدوم بودم و بعد ازین هم در کار معدوم خواهم
بود آن قدر می که درین میان یافته ام از اجبه ضایع گزافم بمجاهد
خلیق و اشتغال بالایمی به حرج کم باری آن مایه حیات جنان
گزارم که رضای حقیقت مولانا محمودی دام و ریح حاضر و حاضر

حیات ده بار رفته شده است بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین
بنوکل رحمه الله اول بار که برفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه در
خواست کرد که عین که این بار آورده ام بار دیگر بیایم معاودت
در یابم شیخ فرمود که خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد از آن
هفته ده بار دیگر بیامد هفتم بار که بازگشت فاتحه التماس نمود در
نیت که اول بار که آمده بودم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی آمد
از آن گاه باز تا امروز نوزده بار باشد فاتحه التماس میکنم که یکبار دیگر
بیایم تا راست بگویم بار شود شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین عین
سمان برد که مکر نشینان سخن با اعادت کرد شیخ جواب فرمود او
بازگشت پیش میان ایشان ملاقات نشد حسرتی حکایت شیخ
بها والدین ذکر یافت در حقه الله علیه که او بخدمت شیخ الشیوخ شهاب
الدین پیوست قدس الله سره العزیز در خدمت او هفده روز
بمیش نبود در هفده روز شیخ شهاب الدین برو نعمت ایشار کرد چون
شیخ بها والدین بهند و سمان آمد باز عینیت کرد که بخدمت شیخ
رود چون روان شد باز شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره العزیز
از عیش پیامد و شیخ بها والدین را باز کرد ایند گفت که فرمان شیخ
الشیوخ عین است که باز گردی بعد از آن در بزرگی شیخ بها والدین
سخن پیوست فرمود که در هفده روز آن نعمت یافت که یاران دیگر
سالها یافته بودند چنانکه بعضی یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چند

نباشد نه ملک الموت نه فرشته ویکر همین من بستم و تو بعد از آن
فرمود که این شهاب ^{الهدی} عزیز کسی بود که هر شب سوره البقره بخواند
انگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی این سوره بخواندم
از گوش خانه آوازه که نظم داری سر ما و گردن دور از بر ما
ما دوست گشیم و تو نداری سرا ... اهل خانه همه خفته بودند چنان
بماندیم که آن که می گوید و نیز کسی در خانه چنان بنمود که این معنی
از و صادر شود تا بار دیگر شنیدیم ... داری سپهر ما و گردن دور از بر ما
ما دوست گشیم و تو نداری سرا ... چون خواهد گذره اهل خانه
حرف رسید که به چنان غالب شد که تمام حکایت تقریر نیست
کردی که بیت و میگفت این مولا شهاب الدین را احاطه نیست
بلا یا بر سید و محشاکشید و میخان رفت که میخواست
حکایت در سماع و اهل سماع افتاد بر لفظ مباح که راه که سماع حکم
توفیت مردان را سخن در آن افتاد که ایمان با سماع
باشد فرمود که کافران وقت مرگ عذاب را معاینه کنند
آن زمان ایمان آرغان ایمان محسوب نیست زیرا که ایمان به نیست
اما اگر مومن وقت مرگ توبه کند توبه او قبول است ایمان کافران
مرگ قبول نیست کشته شد با نردم ماه محرم سنه عشر و سبجاه دولت
یا بوسه میزدند سخن در کتب شاخ افتاد و فوایدی که ایشان نوشته
عزیزی حاضر بود و عرض داشت کرد که مراد راوده کتانی نمود و

رسید که گامی باشی او گفت در خانه مولانا بران الدین عمر
دامت قضا الله بر لفظ در زبان را اند که هر دسره باش هر گاه خواست
بعد از آن فرمود که هر روز در میان بعضی بقعه از بعضی بقعه زیارت
حال احوال باز پرسید که امر و نهی تو هیچ زاکری که شد هیچ
غنا کی گذشت اگر بگوید گذشت آن بقعه که برو گذشت باشند
بر آن بقعه شرف کند نسبت و نیم ماه زمینی که منتهی به
دولت بایوس بدست آمد خدمت شیخ آن روز از جنازه
چندین روزی باز آمده بود از احوال او حکایت میفرمود که هر یک
نیک بود و اخلاق نیکو داشت و انفاقی نیز باید و نیک کسی
نگارند داشت بر جاده صلح بود و عین بود که دست کسی گرفته بود
بعد از آن بر لفظ مبارک را اند که مرد چون علم بیاورد و او را
شرفی حاصل آید و چون طاعت کند کار او بهتر رود و درین
محل پیر باید تا هر دو را بشکند یعنی علم و عمل را از نظر او فرود
آرد تا تعجب متلا نشود و زیان زده نکرد و انگاه هم در باب آن
متوفی فرمود که شنیده شد که وقت نقل شتاب بود هیچکس از چنین
و یکسان خبر او بنوعین بود و حق آن بزرگ پیغام نیست ازینجا
حکایت شهاب الدین خطیب انشوی افتاد فرمود که او مناجات
کردی که خداوند از من بسیار عهد تو و فارسیانده ام امیدوارم
که تو هم این عهد مرا بوفای شانی که وقت نقل من هیچکس

بگاه تری در حد و اجیر بودیم ناز شام در رسید انجامیم در زد بود و
در زمان هم نمودار کردند عالی با تهنیت سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت
سنت گزاریم و جانب شهر آمدیم آن یارب بلا که تشویش در زمان
بود و خوبی آنجانب البته آن دو رکعت نماز نکما داشت ایمان بکزار
الفرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تعوض
احوال و بر سر وقت او حاضر شدم آنجانب رفت که باید خواجہ ذکره
بالجہ میفرمود که احمد حکایت نقل آن جوان بر من لفظ تفریر کرد که اگر ما
بیش قصید بر بند من بگفتاییم که او با ایمان رفت الحمد لله بعد از آن
دو رکعت دیگر یاد کرد و بعد صلوٰۃ مغرب بر من پنج که مرا یاری
بود بعد پس او را مولانا تقی الدین گفتندی مرو صالح بود و نشنید
بود او پیوسته بعد صلوٰۃ مغرب دو رکعت نماز بکزار دی در رکعت
اولی بعد فاتحه و التماس ذات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحه و التماس
و الطارق چون او نقل کرد خواجہ ذکره فرمود که من او را در خوا
دیدم و گفتم که خدای با توجه کرد گفت چون کار من تمام شد فرما
آمد که ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم کی از حاضران سوال
کرد که آنرا صلوٰۃ التور کومیند فرمود که خیر آنرا صلوٰۃ البروج گویند
آن دو رکعت که هر دو آیتها مبداء سورۃ النعام بخوانند در رکعت
اولی ختم برستزدن و در رکعت دوم هم ختم برستزدن
آن را صلوٰۃ التور کومیند بعد از آن در ترغیب این وقت طلوع

گفت این نوشته مخدوم است خواه ذکره الله بالی گفت بمقامت
گفته است من هیچ کتابی نه نوشته ام بعد از آن فرمود که شیخ علی
بجویری رحمه الله علیه چون کشف محبوب نوشت در اول کتاب
نام خود یاد کرد و بعد از آن دوسه جای دیگر هم الکناه سبب یاد
کردن نام خود گفت آن بود که بیش ازین اشعار عربی گفته و در اینجا
نام خود بنیاد و ردی ناجوانمردی آن اشعار همه بنام خود کرد و در وقت
نقل بنیادان رفت چون این حکایت تمام شد سخن در آن افتاد
وقت نقل وقتی دشواریست و دانستن آنکه که با ایمان رفت و که
بنی ایمان بعد از آن بر لفظ مبارک راند که علامت سلامتی است که
رونده را وقت رحلت روی برز و شود و چنین عرق کند در آستانه
این معنی فرمود که والدۀ مرا وقت نقل همین علامات مساعدات بود
بعد از آن روی سوی حاضران کرد و فرمود که در کعبه نماز است
که بجهت نگاهداشتن ایامی باید گزارد بعد از صلوٰۃ مغرب و در وقت
اول بعد فاتحه مفت بار اخلاص دیگر بار قل اعوذ برب الفلق و در وقت
دوم مفت بار اخلاص دیگر بار قل اعوذ برب الناس سه مرتبه بخواند
و سه بار بگوید یا حی یا قیوم شبی علی الايمان الکناه برکت آن نماز
را حکایت فرمود که شنیدم از خواجۀ احمد بنسبه خواجۀ معین الدین
سجوی قدس الله سره التیروان خواجۀ عظیم صالحواد گفت
مزار فیقی بود لشکر یابو یوسف است آن دور که کعبه گزاردی تا وقتی

می بیند چون آن نعمت بکمال دریا بدراست بدان خفته ماند که چون
بیدار شود مشوق خود را در پست خود بدید بیکم حدیث که آن کس
نیامد تا زمانه او را بشنود اسم خلق خفته اند چون بیدار شوند یعنی
که هر کسی اینجا بجهت شوق است چون بیدار شود و آنچه مطلوب است
بدو دهند بعد از آن در ذکر موت اولیا حکایتی فرمود که مراد دوستی
بوده است در بدو آن احمد نام عظیم صالح و متقی و ابدال صفت آن
آتی بود در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بود و از هر کسی
سوال می رسیدی تا چون مراد بدلی آمده شد او هم بدلی آمد و رفتی
در رای ملاقاتی شد مراد بدو کرم بوسید بعد از آن از والدین من پرسید
او را از رحمت والدین من معلوم بود و اما آنقدر که گفت والدین من رحمت نمود
بقای تو باو نخستی اضطراب نمود و متعجب شد که چگونه جواب
دو کرم اند با نیزه بین حکایت رسید چنان که به بیان آن متعجب شد
که آنجا می گفت تمام معلوم نشد و را نشناختم که بدین عیت بدو زبان به
و نه معلوم نیست که از آن احمد روایت کرد که با خود را داشت
الفصل بیست و نهم در بیان آنکه هر کس که در صفت تو یار می کند
باری که فراق هیچ تقصیر کرد به بعد از آن فرمود که چنان از جگر
آن احمد در یاد داشت که در من شیء بعد از مرگ او در خواب
دیدم که می بینم که در میان من و او احکام می پرسید
او را گفت که تو می بینم که در میان من و او احکام می پرسید

حکایت فرمود که چون شب در ایستاده فرشته بر بام کعبه براید و ندانید
که ای بنده کان خدای وای امتان محمد خدای شمارا شبی بخشد و خود
شمارا شبی در پیش است و آن شب کورایت برای ذخیره آن
شب کاری بکنید و آدم آنست که دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت
اول بعد فاتحه پنج بار قل یا ایها الکافرون در رکعت دوم هم چنین و چون
روز براید همان فرشته بر بام بیت المقدس براید و ندانید که
ای بنده کان خدای وای امتان محمد خدای شمارا روزی بخشد و خود
شمارا روزی در پیش است و آن روز قیامت است برای ذخیره آن روز
درین روز کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز بگذارد و
در هر رکعت بعد فاتحه پنج بار قل هو الله احد بعد از آن بلفظ مبارک
و اندک شیخ جلال الدین غفوسی علیه السلام از احدی روایت کرد
لفظ حدیث یاد نموده است معنی این بود که گفت بر شما باد
مگر موت افتاد و حال که بعد از آن می باشد درین میان فرمود که
اولیا وقت نقل نمیدهند که کوی کسی در خواب باشد و مستغرق اویم
در بستر او حاضر شد و وقت وحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه
از خواب بیدار آید معشوق خود را که همه عیس و طیب او بوده باشد
هم در بستر خود بیدار آید و الی ما و را به شادی و فرحت آید یکی از اصحاب
سوال کرد که بعضی اولیای می باشند که ایشان را همین جانت
مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این ساعت

شد شیخ بهاء الدین فرمود که من نشانه شیخ شهاب الدین ام من
خود نه نشسته ام مرا مردی اینجا نشاند و ایست بعد ازان فرمود در خانقاه
باز کنند چون در باز کردند ایشان سر بر زمین نهادند و بگشتند
بعد ازان خواجہ ذکریہ بعد بالخیر فرمود که اول در خانقاه بستن فرمود
البته بشریت است و نیز تا آن وقت چگونه وقتی بود بعد ازان چون
ساعتی بگذشت در باز کرد انگاه ملائم آن احوال حکایت فرمود که در
احد که صبحالی بیدار گشته شد جبرئیل پدید و گفت ای محمد تو هم لحظه در
میان این گشتگان افتاده باش تا ساعت غصب بگذرد و چهارشنبه
بیت و نیم یاه محرم سه عشر و سبعمایه سعادت یا بوس بدست اند
سخن در طایفه افتاد که خواین جمع کنند و هر چند که بیشتر شود بیشتر
میطلبند بر لفظ مبارک را اند که حق تعالی طبایع مختلف آفریده است
که اگر مثلاً یک کس داده درم کفاف باشد و برین چیزی زیادت
نشد و قوارش نمی باشد تا از او بمصرف نگیرد و یکی را چنان است
هر چه بیشتری باید بیشتر میطلبد و آن معنی ازین کس نیست قیمت
ازلی نیست بعد ازان فرمود که راحت از زو سیم در خرج کردن
راحت و لذت آدم از هیچ چیز راحت نیابد تا سیم خرج نکنند مثلاً اگر
خواهد تا جامه خوب بپوشد و یا طعامی بهتر از زو کند و همچنین در دیگر
کلیه تا سیم خرج نکنند نیابد پس معلوم شد که راحت از سیم و زو در
دفعه اول نیست بعد ازان فرمود از جمع زو و سیم کارانیت که آن

چون آن سخن بگفتم مرا گفت تو اولیای خدا نموده میگوئی در اثنای
آن حکایت جوالقی در آمد و لحنی کلمات نا فرجام گفت چنانکه در
لایق مجلس ایشان بایستد خواهد ذکره الله بالخیر هیچ نگفت توقی می
او گردانرا و فارسانید بعد از آن مردی سوی حاضران کرد و گفت که
ایجنی هم می باید بسیار گمان می آیند و سر بر قدم می نهند و
چیزی می آرند پس انجین کسان نیز می بایند و بی محابا هر چه باید بگویند
ازین چیزها آن چیز را حکم میشود و آن گاه حکایت فرمود که وقتی ازین
پیریشان گویان یکی پیامد و مرا ناگفتنها بسیار گفت من هیچ جواب
ندادم انگاه گفت تا جهان باد و جرم ما باد و احتمال شما بعد از آن
من بود که وقتی یکی ازین بی بلکان آنچه مستشخ فرید الحق و القی
قدس الله سره العیون در آمد و گفتن گرفت که چه بود خورانی خسته
شیخ فرمود نه من ساخته ام خدای ساخته است باز گفت نه
تو هم ساخته شیخ فرمودی هر چه ساخته است خدای ساخته است
لکن مدعی چون این شستید خجل شد و باز گفت بعد از آن حکایت
فرمود که وقتی جوالقی حلقه بخدمت شیخ نهاد و القی آن نوکر را بعد از آن
با آن قوم عظیم بدو و چون جوالقیان و آنانند چیزی توقی کردند
شیخ چیزی نماند برون رفتند و بخدمت دعوت بیاورند و آن
بقایای که دست خنجر بر روی شیخ فرمود که در خانه بود و در
خانه در بیدار است و خنجر در خانه در دست گرفت

چون ابراهیم جناب که پسر او بسجف رسید باز چنان مستقیم فرود آمد
گفت تو هم قدم خود ببلخ صغی الدین کاندونی روی سوی آسمان کردی
گفت خداوند خاک کلاه این قدم داده مرا هم انیمانی گرامت کن بعد از این
شیخ از جایی به آنجا جانب قبله طیران نمود از آنجا طرف شمال شد
باز طرف جنوب شد باز به مقام خود بیامد و بنیشت و چون چهران سر مستقیم
شیخ آورد و گفت که اذان ما همین قدر پیش نیست که از زمین قدردی
مستقیم بالا رویم و چنان فرود آیم باقی راست و جب نتوانیم شد اما
شما اینک هر جانب که خواستید میل کردید این حق است و الهی از آن
ما باطل است از نسبت این حرکت ارادی حکایت فرمود که وقتی طلوع
بخدمت خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه
حق بگرداند و خلیفه هم بعلم او رغبت نمود این خبر به شیخ شهاب الدین
مهروردی رسانیدند قدس الله سره الغریب شیخ ملتفت شد گفت
هر که که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این بگفت و رجعت
و بدین برای خلیفه آمد آن زمان با آن حکیم بدیخت خلوت کرده بود
و همین علم و بحث مشغول شده خبر رسانیدند که شیخ آمد شیخ درون
طلبید و چون شیخ دید آمد خلیفه و آن حکیم را دید بر سید که این عت
شما درجه بحث پرده اید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم بحث فلسفه
نمان داشت شیخ غلغله فرمود که باید گفت که درجه سخن بوده اید
چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که ما این ساعت در بحث

بدگیری منفعت برپید مدرین میان فرمود که مرا خود هر میدار حال دل
بر جمع کردن چیزی نبود و هرگز در طلب دنیا نبودم بعد از آن پیوند محبت
شیخ الاسلام شد پیوند جایی شد که ایشان را دو لئون در نظر خطیبی
و ترکی یکبارگی داشتند بعد از آن فرمود که پیش ازین وجه معاش
بر من تنگی داشت و خوش میگذشت تا آنکه در روز یکاه تریا بر
یکمی نیمه سگه آورد من گفتم که امروز یکاه شده است و آنچه حاجت
بود بمصرف رسیده است آن را بامداد خرج کنیم چون شب درآمد
مشغول شدم آن نیمه سگه را من میگرفت و فرو میکشیدم چون
حال جان دیدم من گفتم خداوندی با ما دشود تا آن را تفوق کنم
پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر و الطفر منه عشر و سبع مایه و دلت
یا بوس مشیر شد سخن در قدم اصحاب ولایت افتاد که بعضی را طرا
تم می باشد درین باب حکایتی فرمود که در بدان مذکری بود منبر او
متصل دیواری بوده است که در آن دیوار طاقها بود از منبر یک
مرد کم و بیش بالا تر و آن طاقها منصرف بود چنانکه کسی بد آنجا
نتوانست نشیست آن مذکر را در آنجا از تکیه حالی پیدا شد که
او در آن حال از منبر جستی و در آن طاق نشستی هم ملایم این حکایت
حکایت فرمود که وقتی جوکی در اجدر رسید و بطریق دعوی یکت
شیخ صفی الدین کار زونی در آنجا در بحث شد با شیخ و گفت بسیار
قدم بنمایم شیخ گفت دعوی تو میکی تو قدم بنمایم کی از زمین

شریعت بیاوردند و قدری مویزگی در آن کرده ازان قدحی مقدار را
بلنگشانی بر جملہ حاضران قسمت کردی قدری ازان شربت می‌آورد
می‌انداختی و دیگر بجا حاضران مجلس دادندی باقی نماندی که ماندی خود بکار
بردی و آن بقیہ ہم کسانی را که خواستی نصیب کردی تا که ازان وقت
بودی بعد ازان پیش از نماز دو مان جرب کردی و بیاوردندی آن
دو مان کم از یکسیر بودی ازان دو مان یک مان پاره پاره کردندی
بهم حاضران برسانیدی و آن یک مان خوردی و ازان مان
خاص هم کسی را که خواستی نصیب کردی بعد از اذان نماز شام
مشغول بودی مشغول بودی تمام بعد ازان مایده پیش می‌آوردی
طعام از هر نوع چون آن خسج شدی پیش طعام بخوری مگر بلند
بوقت افطار و بعد از آن فرمود که ایشانرا از حمت خلد شد هم
بدان حمت نقل فرمود و خواهد ذکره الله بالحق فرمود که یکشب وقت
استراحت من بخدمت حاضر شدم دیدم کتی جنگلی را بپشت کردند
همان بچشمی که بر آن بودند بنشینست همان بالا اکت انداختند چنانکه
آن بکلیت بپایان می‌رسید آنجا که موضع بای مبارک بود و بود شمع آورو
و نهاده اند اگر آن شمع شب بالا کشیدی آن موضع از بستر خالی ماندی
یک صاعی بود که از شمع قطب الدین یافته بود قدس سره العالی
آنرا می‌آورد و در وقت نماز آن کت میداشتند شمع بر آن عصا
نکته کردی و از بستر حمت فرمودی و آن عصا را بر باد دست فرود

بوده ایم که حرکت فلک طبیعی است حرکات سه نوع است طبیعی و ارادی
و قسری حرکت طبیعی آنست که بطبع خود برود چنانکه سنگی را از دشت
بگذرانند البته بر زمین افتد حرکت ارادی آنست که برادر خود حرکت کند
به طرف که خواهد حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت آورد
چنانکه مثلا یک شیخ را در هوا انداخته از حرکت قسری گویند باز چنان
قوت او کم شود هر آینه بنحیثیت خود بر زمین افتد از حرکت طبیعی گویند
اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک حرکت طبیعی است شیخ فرمود
بی تمجین نیست حرکت او حرکت قسری است کفشد چگونه شیخ فرمود
که فرشته است بدن صورت و بدین حیثیات فلک را میگرداند
بفرمان خدای عز و جل چنانکه در حدیث آمده است حکیم در خنده
شد بعد از آن شیخ خلیفه را و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته بودند
بیرون آورد و نگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند انجمنگاه
خود را میانای اینها را هم بنای بعد از آن روی سوی خلیفه و آن
حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنید هر دو نظر جانب آسمان کردند
آن فرشته را معاینه بدیدند که فلک را میگرداند آنگاه خلیفه از آن
مذهب برگشت و بدین اسلام راسخ شد و الحمد لله رب العالمین
و در بیستم ماه مبارک ربیع الاول سعادت پاهوس میرشد
سخن در احوال شیخ الامام فیه الدین افتاده بود قدس سره
میفرمود که اینها را ایشان بهتر شربت بودی یکم قدیمی بود که

همانسی بودم خواجہ ذکرہ اللہ بالحق این حکایت میفرمود و گریه میکرد
چنانکہ در محضر حاضران اثر میسر کرد و بعد از ان این حکایت فرمود
چون زحمت شیخ غالب شد و ماه رمضان ادا فطار میکرد و تامل
خوبه آورده بودند و باده میسر کردند و پیش میداشتند شیخ شاکر
میفرمود در اشای این گشتاخ خربزه بمن داد من خواستم کہ بخورم
در دل کہ دوباه متصل کفایت این روزه دارم این دولت کہ دست
خود چیزی بمن دہد کہ یا بم نزدیک بود کہ بخورم فرمود کہ فی مرامت
شرعی است ترا نباید کہ بخوری مدت عمر شیخ بر سیدند فرمود
نود و سال بود در روزی این معانی تقریر فرمودند و در سماع
این چندان ذوق حاصل شد کہ در میان بکنند چون شب درآمد
بعد ادای نماز تحفین مصلائی خاص بنده را بخشیدہ اللہ
رب العالمین ششم ماه مبارک ربیع الاول دولت پابوس
حاصل شد سخن در دعا افتاد فرمود کہ دعا قبل نزول بلائی باشد
کہ بخطش اعلیٰ ادای فرمود کہ بلا چون نازل میشود دعا را از
فرج بلا میسر دود و در هوا یکی میشوند تیغار من آن اگر دعا را
قولی یا فک بلا را باز گرداند و اگر نہ بلا فرود آید ملائم این
حکایت فرمود کہ در آن خروج کفار تار شد چون بلا اعلیٰ
بہ نیشابور رسید بادشاهی کہ آنجا بود کس شیخ فرید علی را
قدس اللہ سرہ العزیز کہ دعای بکن جواب گفت کہ وقت دعا

آوردی و تقبیل میکردی بعد از آن فرمود یک روز هم در آن شب
مرا و جگر یار را گفت که بروید در فلان خطره شب بیدار باشید
و برای صبحت مرا دعا کنید میباید کردیم من و چند یار در آن خطره
رفتیم آن خطره بانی داشت بر آن بام آفتاب و طلوع بر آن
برویم شب بیدار بودیم و دعا کردیم چون روز شد بخندستیم و
بایستادیم و عرضه داشت کردیم که شب را بکجه فلان بیدار
و دعا کردیم شیخ ساعتی آمد و فرمود بعد از آن گفت که ازین
دعای شامیج اثر صحت بیدار نشد خواه ذکره اعتدال فرست
که من در جواب متامل شدم یاری که بود او را علی بهاری گفت ندی
او از من پیشتر ایاده بود او از آنجا گفت که ما ناقصانیم و ذات
میلاد که شیخ کامل دعای ناقصان در حق کاملان چگونه مستجاب باشد
خاکا که آن سخن شیخ زین العابدین آن سخن سمیع و جاسم بعد از آن
زوی سویی من کرد و گفت که من از دعای خود پشیمانم که هر چه
توانم خدای بخوابی بیای بعد از آن دعای خود بمن داد
درین میان عرض داشت کرد که شما وقت نقل شیخ حاضر
بوده اید چشم بر آب کرد و فرمود که خبر مرا در راه سوال بدی
فرستاده بود نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم بود غایت
وقت رحلت از من یاد کرد و گفت ظاهر بود در صلی است و
سخن گفت که وقت رحلت شیخ تقی الدین من نیز حاضر بودم

الهی نرسید گفت در آن حال که مرا میزدند معشوق من در من نظر
میکرد و در نظر او هیچ دردی بمن نرسید بعد از آن خواجہ دکن الله
بالتحریر بلفظ مبارک باشد که آنکه در نظر معشوق مجازی باشد
که در آنکه در دخیل باشد معنی در حقیقت لایق تر نیست
سخن در توکل افتاد و خود توکل سه مرتبه دارد و مرتبه اولی آنست که
مردی یکی را بجهت دعوی خود و کیل که در آن و کیل هم عالم باشد
و هم دوست پس آن توکل امین باشد که و کیل دارم که نمک در کار
دعای و امانیت و همه دوست نیست و درین صورت هم توکل
باشد و هم سوال چنانکه کلام از گاه آن و کیل را گوید که آن
را چنان جواب گوی و فلان کار را بمن آن آخر رسان مرتبه اولی
اینست که هم توکل باشد و هم سوال مرتبه ثانی توکل آنست که طفل
باشد شیر خواره که مادر او را شیر میدهد او را همین توکل باشد
سوال نباشد آن طفل نکوید که مرا فلان وقت شیر بده همین گوی
کنند اما تقاضا نکنند و نکوید که مرا شیر بده او را ثقه در دل باشد
بر شفقت مادر اما مرتبه ثالث توکل آنست که مرده باشد پیش غسال
آن مرده را هیچ سوالی و تقاضایی و حرکتی و سبکتی نباشد هر گوی
غسال را می باید او را میگرداند و میشود مرتبه میوم توکل آنست
و این مرتبه اعلی است و مقام بلند در مجلس مذکور طعامی آورد
یکی از حاضران مطالبه کرد که فلان جا بودم اگر چه بودم اما تلاح

سگشت وقت رضا پست یعنی بلای خدا نازل شد تن برضا باید داد
بعد از آن فرمود که بعد نزول بلا سم دعائی هیچ کس را نگوید
فشنود اما صوبت بلا کم شود از اینجا سخن در صبر و رضا افتاد فرمود
حسب آنست که چون مکرهی به بنده رسد در آن صبر کند و شکایتی
نمکند اما رضا آنست که از آن بلا هیچ کس را ایتی بدو نرسد کسی
آن بلا بدو نرسیده است بعد از آن فرمود که مسلمان انجمنی را
منکرند ایشان میگویند که هرگز تصور ندارد که کسی را مکر و بی
رسد و او را از آن کس ایتی نباشد فرمود از اجوابهاست یکی آنکه
بسیار باشد که مردی در راهی میرود و در راهی در بای او میخورد
خون می رود و او جان بحال می رود و دل مشغول بچیزی است
که او را از آن خبر نمی باشد بعد از ساعتی او را معلوم میشود
بسیار باشد که یکی در محله مشغول است و او را از خمی رسد او جان
مستغرق در است که او را اصلا از آن آگاهی نیست بعد از آن
که بمقام خود باز آید معلوم میشود اکنون چون استغراق این مقام
که گفته آمد از آن در راهی خبر میدارد آنکه مشغول باشد بطریق اولی
بعد از آن فرمود که قاضی محمد الدین ماکوری رحمه الله علیه
جائی بنشیند است که مردی پایتختی گرفتند او را هزار جوب
بزدند هیچ جریغ نکرد و او را هیچ ظاهر نمود بعد از آن قامت
سیاست از او پرسیدند چگونه بود و ترا ازین خبر هیچ

برین سخن بسیار پستخان میفرمود و میگفت که تمام سخن اینست
بعد از آن فرمود که آن خواب را دیگر مرا طاقی شد حکایت کرد که در آن روز
مردی بود که او را شیخ و نذر کفشدی عظیم بزرگ بود روز عید خلق
از کار بازگشته بود آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز
روز عید است هر بنده از خواجه خود عیدی بیا بد مرا هم عیدی بده
چون این سخن بگفت حیران پاره از آسمان فرود آمد بر آنجا نشسته
نیمه نفس ترا از آتش دوزخ از او کردیم چون خلق آن حال معاینه کرد
همه تبرک بپست و پای او بوسیدن گرفتند و اعراف از او اکرام بسیار
نمودند بین میان دوستی از دو پستخان شیخ بیا بد او را گفت که تو خود
از حضرت عیدی یافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون آن سخن بشنید
آن حیران پاره بدو داد و گفت برو آن عیدی تو باشد فردا من
و انم و دوزخ بعد از آن خواجه ذکره العبد بالخیر فرمود که یکبار دیگر
آن مرد با من طاقی شد مرا گفت که آن حکایت از من بشنو حکایت
آن بود که بر بختی بود در شهری مال بسیار داشت مکر و االی این شهر
او را مصادره کرده و در جملہ اموال او اسباب او بسته و در امتناصل
کردانید بعد از آن بر عین مغلطه مضطرب شد روزی در رای میرفت
دوستی او را پیش آمد و پرسید که حال تو چیست بر عین گفت
نیک خوش آن دوست گفت که عمه چنان از تو بسته و خوشی تو
از کیست گفت ز نار من بامن است بعد از تقریر آن حکایت

پیش آوردند نتوانستم که بگذارم این و مانند این کلمات طیت این
میگفت خواجه قیسم میفرمود که من وقتی بر شیخ جلال الدین روی
سوی من کرد و این دو مصرع بود: بار و عن کا و اندین دور خفت
نیکو باشد هر سیه بانان تنگ یا من گفتم که ذکر الغایب غیبه
شیخ جمال الدین گفت از احاطه کرده ام آن گاه میفهمم پس همان
زمان آنکه گفته بود در میان آورد از نسبت طعی که موجود بود و
کنند روی که کشیده بودند که این فرمود که وقتی مروی که او را
چند کفشی بخندمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الذی
نشسته بود و طعمی آوردند همانا کند روی و سفره موجود نبود شیخ
فرمود که نان بزرگین بکشید آنکه حاضر شده بود او را در خاطر که
که اگر سفره بودی نیکو بودی شیخ بدو انگشت مسی خطی در بر
کشید و بران مروی گفت که چو همین دانکه این سفره است بعد از آن
فرمود که آن در مبادی حال بود و آیت سی ام یاه ربیع الاخر دولت
یا بوس بدعت آمد دین مفت کاتب را بقیع موجب و لتسک
بود چون بخندمت پوسته شد فرمود که پیش ازین مدت مروی بود
بس بزرگ جبهه با و ملاقی شده است و سخن گفتند و از نظر شکو
او نام و لقب پر کشیده نشد وقت و وقت مرا در راه پیش آمدی
حکایت کجفتی اول که مرا پیش آمد مرا گفت که انشا الله تو هم جهان
که اعتقاد در حق تست خواهد ذکر و الله یا لیس بعد از تقریر این حکایت

فرمان آمد امیر عالم و لواحقی که داده بعد از آن امیر عالم و ابرایمی سهر
طلبید و آب دهان مبارک خود در دهان او کرد و همیشه میت
نهم ماه جماد الاخره عشر و سیاه سعادت یا بوس بدست آمد سخن
در فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه دعا مستجاب شود
و چهار شب درین ماه بس بزرگ است یکی شب اول دوم شب
آدینه اول سیوم شب پانزدهم چهارم شب بیست و هفتم که شب
معراج است بعد از آن سخن در نماز نقل افتاد فرمود هر چه نقل میکند از
بجای نماز، افریضه که قضا شد است محبوب می افتد بعد از آن
حکایت امام اعظم ابوحنیفه فرمود در حقه الله علیه که او قضا
خود را هر نمازی پنجبار بکرات و شصت و نه سیزدهم ماه رجب نه
مذکور دولت یا بوس حاصل شد سخن در استقرا توبه افتاد بر
لفظ مبارک را اند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچه
از آن کرده باشد بدان ما خود نیست درین میان حکایت فرمود
که سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه بوهر و قتی من اینجا
رسیدیم و در خانه او نزول کردم او و قوم او هر دو بخیر
فرید الدین قدس الله سره العزیز را دست آورده بودند مکران و
بعضی از ساکنان آن قصبه با قوم آن سراج الدین خصومت
میکردند و در جنب کلمات ما را می گفتند بنحوی که بر آن
می داشتند بعد از آن آن زن جواب داد و گفت این چه

خواه ذکره الله بالخیروی سوی بنده کرد و گفت تقریر معلوم میشود
بنده گفت آری بنده را از استیغ آن حکایت استظهار باطن
حاصل آمد معلوم کردم که آن حکایت برای تسکین دل این پیماره
فرمود یعنی از توقف مواجب و نمایانست اسباب دنیا هیچ عیب نیست
باید خورد اگر چه همه جهان پر و باکی نیست محبت حق باید که برقرار باشد
الحمد لله بنده تقریب آن تقریر همین تصور کرد و آنست چهار و دوم ماه
جماد الاولی دولت و ستوس یافته شد در شب آن ادینه محو گشت
و دیده بودم بنده عرضه داشت که خواب آن بود که کوی امیر عالم و کلاه
علیه الرحمه و الرضوان کایت را چیزی از شبیه نمی میداد خواه
ذکره الله بالخیروی فرمود که وقتی با ایشان پیوندی داشتی کفتم خیره
درود که چیزی از غیب برسد ادینه دوم چیری از برسد که در دوم
بنده نبود و شبیه پست چهارم ماه که یازدهم روز بود از دیدن
آن خواب چیزی بهتر رسید بابرکت الغرض آن روز در بزرگی امیر
عالم و لوالی بسیار سخن فرمود در اثناء محامه او بر لفظ مبارک و آن
که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجها اجل بزرگتر
یافته بود و وقتی آن بزرگ بر سر همه جمعه عالم بنوه حاضر بود
و امیر عالم و لوالی نیز بعد از آن آن بزرگ بر بالای منبر ایستاد
ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجها
بزرگتری یافته بودم امشب میخواستم که آن نعمت بجنب خود بخشم

میان من و عشر و سبعمایه سعادت با بوس بر پست انداختن روز نذر
با جندیار بزرگ بیعتی تجدید کرد و کلام این حال حکایت فرمود که چون
رسول علیه الصلوة والسلام غزیت کرد و میش از فتح عثمان را راضی
عنه بر مسالت بر یکسان فرستاد و درین میان پادشاه رسول علیه السلام
رو ساینده که عثمان را کشتند رسول علیه السلام چون آن بشنیدند
صحابه را طلب نمود گفت بیا بیاید و بیعتی بکندیم بر یکسان حرب کنیم
یا در آن بیعت کردند آن زمان مصطفی علیه الصلوة والسلام بر تپه
درختی نیکه گزیده بود آن بیعت را بیعت رضوان گویند درین میان
صحابی که او را این لگه کوچ کفشدی بیاورد و بیعت کرد و میفرمود بر علیه السلام
فرمود که تو پیش ازین بیعت نکردی گفت یا رسول الله کرده ام این
ساعت باز تجدید بیعت میکنم پیغمبر علیه السلام او را دوست داشت
و او بعد ازین خواجہ ذکریه الله بالحق فرمود که این تجدید بیعت
از انجاست بعد از آن فرمود که اگر مریدی خواهد تا تجدید بیعت
کند و شیخ حاضر باشد جمله شیخ پیش بند با آن بیعت کند
درین میان فرمود که عجب است که شیخ الاسلام ذی الدین محمد بن
سید السبزواری را همچنین کرده باشد و من هم چنین میکنم
بعضی در حسن اعتقاد و افتاد فرمود که من از شیخ
ذی الدین که شیخ الاسلام بوده بود شنودم او گفت که مرا تراستی که
که او را شیخ جاهل بنزدی بوده است رحمة الله علیه وقتی آن

شما میگوئید در باب من بنید شید که پیش از بیعت بود یا بعد از بیعت
خواه ذکره الله بالآخر چون بدن حرف رسید که چنین گویند که کیفیت
ان عورت بیست و نهم ماه رجب سنه عشر و سبها بود
و سبتوس میسر شد یکی بیاید و برای اشتهام احوال خویش
استمدادی کرد و فرمود که برای دفع سنگی معیشت هر شبی سوره جمع
باید خواند بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله روحه
هر شب اوینه فرمود من هر شبی گویم که باید خواند من گویم و لیکن
برای خود هرگز نخوانم برای آنکه هر کوزه که او را بیدار دارد درین
میان حکایت فرمود وقتی بر سر جمع کد شتم و ایشان در لباس
صوفیان بودند همانا کی از ایشان با دیگری میگفت که من چنین
خوابی دیده ام او تغییر کرد که سیکو خوابیست آن روز کار تو نخواهد
ساخت و اسباب تو متی خواهد شد و معیشت فراخ خواهد بود
من خواستم که با او گویم که ای خواه درین لباس که توئی اهل
لباس چنین تغییر نکنند باز چارو کردم که من گفتم جواب گویم
هیچ نکفتم و از ایشان که شتم چون خواه ذکره الله بالآخر چنان حکایت
تمام فرمود آنکه استمداد و عای میکرد و گفت ای مخدوم مردم ما
و تو قوامی اسباب روز کار آسوده جاره نیست خواه ذکره الله
بالآخر شتم فرمود و گفت من این حکایت از طرف شما میگویم
من اند عالم خود میگویم شتم شتم شتم شتم شتم شتم

فریدالدین قدس سره العزیز زحمت داشت مرا با چند یار بنیاد
شماره که آنجا اند فرستاده بود چون ما بعد از زیارت بخدمت
پوشتم فرمود که دعای شاهی را بخوان و مرا هیچ جواب فراموش
یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او در ترابستان بود و
گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعای ناقصان ده
حق کاظمان چگونه اثر کند خواه ذکره الله باین فرمود که این بسجده
نرسید من عین آن سمع رسانیدم مرا فرمود که من از خدا بیک
خواسته ام که هر چه تو از خدای بخوای بیای بعد از آن آن
روز عصاب من بخشید و مرا گفت تو و بدرالدین اسحاق علیه
الرحمة برویدیم در آن خطیر مشغول شوید من و او هر دو بستم
و شب مشغول بودیم چون بخدمت پوشتم فرمود که بیگو بود و
اشنا آن حکایت فرمود که وقتی مرا گفت که باید که تو و جلد یاران
صبر از بار سوره فاتحه بخوانید این معنی یاران برسان و قانع
کن یاران رسانیدم و بر هر کسی توزیع کردم هر یکی بمقتداری
قبول کرد یکی پنج صبر از بار یکی چهار بار یکی کمتر یکی بیشتر
من و هزاران خواندم در چند روز شمرده یقیناً بس میفتد و
پیش آن ختم تمام شد بعد از آن بنده بخدمت شیخ عرضه داشت
که در این حال مرض بود فرمود که خیر پیش از آن بودی
ایشان را اینها بخواهی بخوانی در خواب است بود شب بیدار

باتمامی گرفته و در معرض قتل آوردند تیانفی که او را گردن حواست
خط او را هم جان بایستایند که روی او جانب قبله باشد مرید خوا
که روی جانب قبله کند مگر در آن صورت که بر سر او بس پشت او باشد
بر فرود روی سبکی که بر سر خود کرد و تیانف گفت درین محل روی جانب
قبله باید کرد و توجاری جانب دیگر کردی او گفت روی جانب
قبله خود کردم تو کار را با شش از نسبت این حکایت حکایتی
فرمود که من وقتی در سفر بودم روزی در منزل درازی رخ
دیدم اگر سواد بودم تشنگی اثر کرد بلباب گیری رسیدم از آب
فرودادم خواستم تا قدری بر گیرم و بخورم دل من سبکی آورد
و صفای غالب شد در آن حال که بخوردم و میختم عمیق بر زبان آمد
شیخ بعد از آن ساعتی بهوش باز آمدم الغرض بعد از آن
که در آن تمام شد بر عاقبت کار خود که در حالت کلامم امید
باشد که این کس بر یاد ایشان برود انشاء الله تعالی یکشنبه
بیست و سوم ماه مبارک رمضان عید میانه ماه و عید سید
سعادت دستوس حاصل شد در زیارت قبور اقا و کرام
و علیهم السلام و از ضوآن زکلی شد در آن زحمت بسیار گفتی که
من بهت فلان شبید و در آن فلان بزدک رسیدم
در آن شب منی در جوی بیابانی میگفتم زحمت بسیار شد
و در آن حقیقتی پیدا شد ازین حکایت فرموده است

گوده بودند این میگفت و می آمد تا خلق را بیکبار با سیاحت بیاید
خواجده ذکره الله بالخری بر لفظ مبارک را اندک تفسیر بعد از آن
واقعه نبشته است نخست ذکر مردانی افتاد که در ام مستغرق بید
دوست باشند و از خورد و خواب خودشان یاد نباشد و هر چه
کنند برای او کنند فرمود که شیخی بود پس بزرگ بر کرانه آبی
مقام داشت قدری طعام موجود کرد و عیال خود را گفت که این طعام
بمسکین و از آب بکند و بر کذا را آب درویشی نبسته است این
پیش او نه تا بخورد و عورت گفت آب بزرگ عجره کردن دشواری
دارد شیخ فرمود که برو بر کرانه آب روی جانب آب کن و بگو
آب بحمت آنکه شوهر من با من هیچ وقت صحبت نکرده است که
مر اراه دی زن در تحب شد یا خود گفت که چندین فرزند از آن
ازین آورده ام آن سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر بجای آورد
و بر روی آب آن کلمه گفت در زمان آب بسکافت و دوشق شد
را سی خشت در میان بید آمد زن بسلامت بکشد شت چون
زنان در ویش رسید طعام پیش او نهاد و در ویش طعام خورد و
زن را گفت تو باز کرد زن گفت من که بخدمت تو آمدم شوهر
من مستغنی گفته بود من آن سخن با آب بگفتم آب مر اراه و او این
ساعت بخدمت طعام باز روم در ویش برسد که شوهر توجه
سخن گفته بود زن آن معانی باز را ند در ویش گفت برو

ماه ذی القعدة دولت و ستوس میسر شد تفسیر امام ناصرستی پیش
بود از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که امام را وقتی زحمتی شد
در آن زحمت او را سگته افتاد و اقربا و اولیاها و پنداشتند که
ببرد او را در کور کرد و چون شب درآمد بهوش باز آمد معلوم
کرد که مراد کور کرد و درین حیرت بماند بدرماندگی او را یاد آمد که
هر که در حال اضطرار جبل بابر سوره یاسین بخواند حق تعالی
او را اذان تنگی فرجی و مخارجی بخشد همان زمان یاسین خواند
گرفت چون سی و نه بار خواند اثرش دکی پدید آمد و آنچنان
بود که بناش بی طمع کفن آمده بود و کور باز میگردان امام بحسب
معلوم کرد که آن بناش است بار جہلم که یاسین میخواند احمیت
خواندن گرفت تا او نشنود و کور برادر باز کند القصه چون چنان
یاسین تمام شد امام ناصر پیست آهسته از کور بیرون آمد بناش
چون آن بدید در زمان زهره او عیب آورد و میانجا هلاک شد
امام در سلاک او تاسف خود با خود میگفت که مرا ساکن می بایست
بود تا او کفن بروی من میگذاشت از کور بیرون آمد می النوض
اذان بیرون آمدن بزودی بشما میخورد و چون از کور بیرون
آمد اندیشید که اگر مرا نگاه مرومان نخواهند دید چو خواهد
کرد و هر یکی را عجیبی و حیرتی خواهد آمد پس هم در شب آهسته در
آمد او از میداد که من فلان کس را میگویم که منظره کور

بختیار افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که او را دو پسر بودند
تو امان یکی هم در خردگی وفات یافت دیگری بزرگ شد اما آنکه بزرگ
شد هیچ شیخ نمی یافت احوال او باحوال شیخ بنی نداشت در شان آن
حکایت خواجہ ذکره الله بالخریر بلفظ در بار زبانه که فرزند شیخ قطب
الدين شيخ الاسلام فريد الدين بود نور الله مرقدہ ما القصة میفرمود که
در آنجه پسر خود شیخ وفات یافت چون از دفن او بازگشت و بجا
آمد که حرم حسنیه بسیار میکرد بر فوت فرزند چون ناله او بشیخ
قطب الدین رسید قدس الله سره المبارک دست بردست مالیدن
گرفت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمۃ والرضوان حاضر بود و دست
گرد و پرسید که این تا تنف جیت شیخ فرمود که این ساعت مرا یاد
می آید که جبرامن از حق بقا پیر نخواستم اگر بخواستمی بدادی خواجہ ذکره
بالخریر فرمود که بکن استغراق ایشان در یاد دوست بجه غایت بود
که از حیات و ممات پیر یاد نمی آمد یعنی سخن در دعا افتاد فرمود که بخند
وقت دعائی باید که هیچ معصیتی که کرده باشد پیش خاطر بنیارد و نه هیچ
طاعتی زیرا که اگر طاعت پیش دل آرد آن عجب باشد و دعا بموجب
مستجاب نشود و اگر معصیت پیش دل آرد در ایقان دعا سستی آرد
بس وقت دعا نظر خاص بر رحمت حق می باید داشت و موقوف بود
که البته آن دعا مستجاب است ان شاء الله تعالی دیگر فرمود که وقت دعا
باید که هر دو دست متصل یکدیگر باید داشت افضل آنست که هر دو دست

بر آب این سخن باب بود که بحمت اکه درویش دین بی پال
طعام نخورده است که مراراه دی حیرت زن زیادت شد با
خود گفت که یک محال ان بود که شوهر من گفت محال دیگر نیست
که این مرد میگوید این ساعت پیش من طعام خورده است
من آن چگونه گویم با این همه بکلم اشارت آن درویش بر کران آب
آمد گفت ای آب بحمت ان درویش که درین هی سال طعام
نخورده است که مراراه دی در زمان آب بشکافت و دوشو
راهی خشک در میان پدید آمد بسلامت بگذشت چون پیش
شوهر خود آمد در بای او افتاد و گفت باید که مرا است این دو
معنی بگوئی که چه بود تو هم چندین گاه با من صحبت کرده و هم ان
درویش پیش من طعام خورده این مرد دروغ با آب بگویم
آب مراراه داد و حکمت بوده است شیخ گفت که بدان و نگاه
باش که من هیچ وقت با تو بهوا خود صحبت نکردم بر آب
حق تو کرده ام نه برای هوای خود پس معنی بگوئی من هیچ وقت
با تو صحبت نکردم و ان مرد درین محال هیچ طعامی برای خود
نفس خود نخورده است و نه برای استیفاء لذت طعامی که
خورده است برای قوت طاعت را خورده است این مرد
معنی هر دو سخن یعنی مردان خدا هر چه کنند برای خدای کنند
نیت نشان همه حق باشد ازینجا حکایت قدوة الاولیاء قطب

اگر فرمان باشد من آن تار را بجای تقوید دارم فرمود که چنین کن من
آن تار را با عس از تمام بگرفتم و در جامه پیچیدم و برابر خود در
آوردم خواهی ذکره الله بالجیر درین حکایت چشم بر آب کرده بود
میفرمود که تاجه اثر ما دیدم از آن یکتا رموی بعد از آن هر روز
و در مندی که بیامدی از من تقویر خواستی من آن موی
میدادم و ایشان می بردند و چند کپی بر خود میداشتند از
زحمت از ایشان زایل میشد تا مراد دوستی بود که او را تاج الدین
مبتلای گفتندی و او پسرکی خورد داشت و بخورش بر من آمد
و از من آن تقویر بخواست و من از او طاق نهاده بودم هر چند
طلبیدم نیافتم سبب آن طاق طاقها دیگر هم طلبیدم که بلفظ
نهاده باشم در نظر نیامد آن دوست نام او باز گشت برک او
سعد را آن زحمت و فاق یافت بعد از آن چند کپی بگشت دیگری
بیامد و برای حاجتی آن تقویر طلب نمود چون نگاه کردم سعد را
طاق که پیوسته می نهادم همانجا در نظر آمد بعد از آن خواهی ذکره
بخیر میفرمود که برک آن دوست رفتی بود از آن سبب آن تقویر
غایب شده بود رجب شانزدهم ماه ذوالقعدة سنه عشر و ستم
سعادت و سبتوس بدست آمد سخن در نظم و تشریفات و بلفظ
مبارک را اند که هر سخن خوب که شنیده شود هر اینه دوستی
حاصل آید و هر معنی که بشنیده آید همان معنی اگر در نظم سماج

گشاده باشد برابر سینه و یک بند باید داشت و همچنین صورت که گو
مبین زمان چیزی در دست او خواهد انداخت در آن زمان این معانی
این هم فرمود که دعا را تسکین دل است خدای عز و جل میداند که جبری
باید کرد و نکته حکایت عقیده میدان افتاد فرمود که پیش ازین در
شهر اسم سایه بود و محمد نام او را هر سال نارو بیدار شدی در آن سال
زحمت فراوان دیدی تا مرا عنایت زیارت شیخ الاسلام فریالدين
شده قدس الله سره العزیز آن عسایه مرا گفت که چون بخدمت شیخ برسی
باید تعویذی مرا بخوانی بیاری القصه چون بخدمت شیخ پوستم حکایت
آن مرد باز گفتم و تعویذی بخوانستم شیخ فرمود که تو بنویس خواه
ذکره الله بالحق فرمود که من تعویذ بنشستم و بدست مبارک شیخ دادم
شیخ مطالعه فرمود باز من داد و گفت او را بدی چون بشیر ایدم
آن تعویذ او را دادم باقی عمر او را هیچ نار و نشد یکی از حاضران
می پرسید که شما در آن تعویذ چه بنشستید خواه ذکره الله بالحق فرمود
که الله الشافی الله الکافی الله المعافی یک دو کلمه دیگر متعاقب آن
فرمود که بر خاطر یاد نمایند در حسن اعتقاد میدان فرمود که روزی
بخدمت شیخ الاسلام فریالدين نشسته بودم قدس الله سره العزیز
تا یکی از محاسن مبارک شیخ جدا شده بود و در کنار شیخ افتاد
من عرض داشتم کردم که در خواست محبت است از خدمت شیخ بخش
فرماید فرمود که حجت کفیم از محاسن مبارک تازی جدا شده

اجود من میرود او عزیمت هندوستان فسخ کرد طرف اجود
روان شد الغرض بدان سفر راحت و آسایش بیارید خواه
آنکه الهد بالخر میفرمود که آن محدث را غوری میکشید
مردی عزیز بوده است او در آن عمر بسوی کعبه رفت پیش آنکه
والحمد لله رب العالمین در دست بنه یازدهم ماه مبارک محرم سنه
احدی عشر و پسمانه بیجاویت پاپوس میسر شد بر لفظ مبارک
را ند که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او بیامد و ارادت آورد
و بیعت کرد و فو قه یافت جناحه رستم کار آمده است بعد از آن
گاه خبر بشنید رسانیدند که آن مرد بفساد مشغول گشت و بر سر
معصیتی که بود باز رفت شیخ چون آن معنی بشنید در خانه آن
مرد آمد و او را گفت بیا در خانه من ساکن شو هر چه کنی در خانه
من کن زیرا که در عیشی جلالت خدات است و پرده پوشی
یکی از صفات درویشی است عرض آنکه هر چه در خانه من میکنی
پرده پوشی کنم چون آن سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و بوسی
بجاید بگرد و تائب مطلق گشت و الحمد لله علی ذلک بعد از آن
این حکایت بنده عرض داشت کرد که مقرر است که میر در احوال
میر میفرمایند اگر در احوال میردان شو کنند تا غل ایشان چگونه
بیند اما که در عالم اعتقاد ایشان شو کنند اگر اعتقاد میرد
درست باشد میرد را امید باشد فرمود که آری اصل درین

ذوق بیشتریت خویش عین حکم داد و هر سخن که شنیده هر آنکه در شنید
آن دوقی باشد اما اگر همان سخن در لحن بشنوند ذوق بیشتریت
درین میان کاتب عرضه داشت که در کینه را هیچ چیز چنان
رقت حاصل نمیشود که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و شافان را
همان ذوق است که هراتش در می زند و اگر نه آن بودی بقا کی بود
و در بقا ذوق بودی در اثناء آن معانی چشم پر آب کرد و نفسی از
سینه مبارک بر آورد و فرمود که مرا دوقی در خواب چیزی نمودند
من این مصراع گفتم که مصراع ای دوست بدست انتظار گشتی
و باز این مصراع را بعد از خواب اعادت کردم و همچنین گفتم
ای دوست بزخم انتظار گشتی چون بیدار شدم یادم آمد
که این مصراع همچنین است مصراع ای دوست به تیغ انتظار گشتی
سند سیر دوم ماه ذوالحجه دولت پابوس بدست آمد سخن
در صدق ارادت افتاد که لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام
قوی الدین قدس الله سره العزیز را در امجد شته گفتندی او هرگز
که کردی اندیشه خدمت شیخ را بخواب دیدی بهر هیات که شیخ را
دیدی تعبیر خواب محض آن کردی تا دوقی او را عذیمت هندوستان
شد شبی در آن اندیشه خدمت شیخ را در خواب دید که گویی جانب
اجود من می رود چون بیدار شد با خود گفت که مرا نیز همان جانب
باید رفت نه از شیخ نمی شنیده اشارتی دیدم همین قدر که دید که طرف

الحسن حکایت مولانا احمد فرمود که او خطب بود و مرد خدای دینی
مرا عذبت زیارت شیخ بکیر بود قدس الله سره العزیز از بعد فوت او
در حد و سرپسی با ان مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بر سر
روضه شیخ برپسی سلام من برسانی و بگوئی که من دنیا نمی طلبم
طالبان او بسیارند عقی نیز نمیخواهم من نمین میخواهم تو فقی
مسئول تحقیق با الصالحین هستی حکایت بزرگی مولانا کیتلی فرمود
که پیری بس بابرکت بود اگر چه با کسی میزدی داشت اما صحبت بسیار
مردان حق دریافته بود در لقیه اولی که او را دیدم در تقریر او داشت
او معلوم شدی که از و اصلا ان است چیزی در خاطر بود از او
از و پرسیدم جواب داد که آنرا این آید و ان اینچنین باشد
خواجہ ذکره الله بالجیر حکایت میفرمود و چشم براب کرده بود و
سیکنت که اگر ان شکل از صد و انشده مجتهد پرسیدی حل نشد
هم از اخلاق او حکایت میفرمود که وقتی بر من آمده بود بیشتر که
خدمتکار منست هنوز طفل بود مگر بی ادبی کردی خوب او را زده
شد مولانا کیتلی را جان در و کرده بود که گویی ان خوب او را
زدند در گریه شد گفت از شومت من بود که او را الم رسید
خواجہ ذکره الله بالجیر میفرمود که مرا از رفت و شفقت او شنیدی
تمام در دل اندیک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که از و شنیدم
که سال قحطی بود و در ایل در ان ایام واقعه ملک قطب الدین حسن

کار اکتفا و پست چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است و در اباید که
در وجه انیت باری عزوجل و رسول علیه السلام ایمان و در پست
باشد و میرانیزی باید که در حق اکتفا و او درست باشد چنان
مومن چون ایمان او درست باشد بکنه کافر نشود و در پست
چون اکتفا و او درست باشد کفر شکیافته بر ارتداد او حکم نخوا
کرد و امید باشد که برکت اکتفا و با صلاح باز آید پس
سخن در تلاوت قرآن افتاد و برکات حفظ این بنده عرض شد
گردد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظره خواندن چگونه باشد
فرمود که نیکو باشد در آن دیده رانیز خطی باشد بعد از آن فرمود
شیخ هر که قرآن یاد گرفتن فرمودی کفایتی اول سوره یوسف
یا دیگر برکت آن حق تعالی او را تمام قرآن روزی کند طایم ^{ایمنی}
فرمود که بیضا مبر علیه السلام فرموده است که هر که انیت یاد کرد
قرآن باشد و بدان نرسد و بعد از آن نیت از جهان برود
چون او را بگور نهند فرشته بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و بپوش
او نهد آن کس از ابتلا ع کند تمام قرآن او را محفوظ شود و فردا
بخون حشر شود او حافظ مبعوث گردد و در حشر ذکر و نشانه
افتاد که در ویش صفت و اخلاق نیک مردان در ایشان باشد
فرمود که من سه مرتبه دانشمندان دیده ام یکی مولانا شهاب الدین
از میر محمد بوده است دوم مولانا احمد حافظ سوم مولانا کشمیری

بود که آن بخت بد کسی می نایست رسایند همان روز آن مکتوب را می برسم
نزدیک دروازه کمال رسیدم ترکی در خانه خود بر سر جماعت نشسته
بود مرا بدید آواز داد و غلامان را داد و آیند مرا بجهت تمام بالا بردند آن
ترک بنشاست کرد من هر چند حمد کردم او را نشناختم آن ترک
همین گفت که تو آن دانشمند نیستی که در فلان موضع در حق من چند
سبکی کردی من گفتم که من شمارا بجای نمی آیدم آن ترک گفت من
ترامی شناسم خود را بجز اینها نمی داری الغرض آن و مانند آن
بسیار میگفت بعد از آن بدست سگه میاورد و با معذرت فراوان
بدست من داد و خواهی ذکره الله بالآخره در بزرگی آن مولانا کتب
مینمود که آنکه او طعام شناسم بخورد همان عادت پیچیده او تمام
بود کفایت حلق و دیگر بعد از آن از واقعه او حکایت فرمود که
من از سفری در حد و سر سنی رسیدم شنیدم که دینه روز در میان
حوالی راه قطع شده بسیار مسلمانان بدست هندوان کشته
شده و یکی دانشمندی در میان ایشان بود او را کشتلی میکشید و
قرآن میخواند در آتش و قرآن خواندن او را شنیدم که وند خود
ذکره الله بالآخره فرمود که مراد دل کشت که نباید که آن مولانا کتب
باشد دوم روز بهر آن کشتگان رسیدم فاتحه خواندم و تقصیر
کردم همان مولانا کشتلی شنید شده بود رحمة الله علیه رحمة
واسعة شهر شنبه سهام ماه ربیع الاول سنه احدى عشر و سبعمائة

بوده است من جانب بازار کرباش میگردم که نه بودم طعمای
خریدم با خود گفتم که این را تنها نتوان خورد کسی را میطلبیدم
تا با و هم لقمه شوم درویشی را دیدم با جامه زنده اندیش من میگفت
من را در کفتم ای خواجه من درویشم و تو هم درویشی من غریب
تو هم غریب منم ای قدری طعام موجود است بیا تا هم لقمه شوم درویش
اجابت نمود بالا در دکان طبّاخ رفتم و از آنجا دل کزیم در آنجا
آن من روی سوی آن درویش کردم و گفتم ای خواجه مراست
نگه دام بر آمده است می باید که آن دام من دود خور شود آن
درویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور من بیت سنگه ترا میدهم
مولانا کتبی گفت من در دل خود کردم که این مرد با آن جامه
خلقان او را بیت سنگه از کجا باشد که مرا بدهد انقض چون طعام
خورده شد بر خاست و مرا برابر خود روان کرد جانب بازار
گاه رفت بسنگاه کوری بود بر سر آن کور بایستاد و چرخ
نچو اند و جوی خود بدست داشت یکدوبار آهسته بران کور
زد و گفت که این درویش را بیت سنگه حاجت او را بده
بگفت و ردی من کرد و گفت مولانا باز که بیت سنگه تو رسید
مولانا کتبی گفت چون آن سخن شنیدم دست آن درویش
بجویدم و از وجه اشد من جانب مرا آمد درین حیرت
بودم که آن بیت سنگه مرا از کجا خواهند رسید با من گفت

فرمود که اری و منی پستونی شده بود و خواجہ باج را نیزه در باب
او این بیت گفته است ست صد با کون بکام دل وستان
مستونی مالک هندوستان کرد بنده عرضه داشت کرد که بر سر
خواجہ شمس الملک و و فور علم ایشان معلوم است اما که داند که با
رویشان پیوندی داشت یا مجتبی با ایشان خواجہ ذکره الله
بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت اینکه مرا تعظیم کردی عین دلیل
خوب اعتقاد دای او بود الحمد لله رب العالمین معجزة بیت و جهام
ماه ربیع الاول سنه احدى عشر و سبعمایه سعادت دولت پادشاهی
بدست آمدان روز چند یار یکجا بایوس کردیم فرمود که شما همه
یکجا آمده اید عرضه داشته شد که هر یک از خانه جدا را ندیم
اینجا جمع شده ایم فرمود که منفرد آمدن بهتر شیخ فرید الدین
قدس الله سره العزیز محمد بن جداید بیا میهد بهتر که العین حق
حق سخن درین افتاد که العین حق و البصر حق فرمود که نه این
حق است که غیر باطل است یعنی اثره کاین معتبره این
معالی را من کردند میگویند که اثر سحر و اثر عین چون فی الحال
بیدار میشو پس این خیال باشد آنچنان نیست که ایشان میگویند
از نسبت سحر سخن در کرامت و معجزه افتاد فرمود که این جهام
مرتبه است معجزه کرامت معنویت است معجزه راجع معجزه اذان
انبیاست که ایشان را علم کامل عمل کامل باشد و ایشان صلی

دولت بایوس بدست آمد باز بعد از یکماه رفته شده بود بهج وقت
مدت غیبت تا این غایت بنوده بود چون بای مبارک بوسیده
شد دوسه از یاران عزیز حاضر بوده اند خواه ذکره الله بالجزیره
سوی بنده کرد و فرمود که ذکر فضل داشتیم که تو در آمدی بنده
دوباره روی زمین آورد بعد از آن فرمود که خواجه شمس الملک را
علیه الرحمه رستمی بود که اگر شاگردی ناغہ کردی یا دوستی بعد از
دیری آمدی بکفیتی که چه کرده ایم که نمی آئی تا ما کنیم بعد از آن
فرمود که اگر مرا ناغہ شدی ما بعد از دیری رستمی در خاطر
گشتی که با من هم ازین بابت چیزی خواهد گفت با من این کفیتی
بست آخر کم از آنکه گاه گاهی آئی و با کنی بخا سه
خواجه ذکره الله بالجزیره در ادای این بیت چشم بر آب کرد چنانکه
در احتی در حاضران بیداشد یکی از حاضران گفت که من همچنین
شنیدم که در آن ایام که شما بخدمت خواجه شمس الملک میرفتید
او خدمت شما را تعظیم کردی و در جهی که مقام خاص او بودی
شمارا بنجا جای کردی خواه ذکره الله بالجزیره فرمود که آری در آن
جهی که او نشستی هیچکس نه نشستی مگر قاضی فخر الدین نافه
یا مولانا برهان الدین باقی را همانجا بکفیتی که بنشین من کفیتی
که انجا جای شماست معذورند اشتی البته مرا همانجا جای کرد
یکی از حاضران پرسید که وقتی مشغولی داشت خواه ذکره الله بالجزیره

نبوشتی و در آن حرف یاد کردی که سخن بسیار نوشته شد آنچه
مقصود بود در قلم نیامد بخشی سخن در قول معتزله افتاد در آن
ایشان حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبایر دایم در عذاب باشند
فرمود که این خطایست مذہب نیست که کافران مدام در عذاب
سبب آنکه در اعتقاد ایشان آنست که آنچه ایشان را می پرستند
ان معبود ایشانست و آن عقیده ایشان دایم است چون عذاب
ایشان بر کفر دایم است عذاب ایشان هم دایم باشد اما کبایر
کبایر دایم در کبایرند و قستی که از ارتکاب معاصی فارغ میشوند
میدانند که آنچه گوئیم خطاب بود و حق نبود پس چون اعتقاد ایشان
در دوام کبایر راسخ نباشد عذاب ایشان هم مدام نباشد
بعد از آن بر لفظ مبارک راند که عاصی در حال عصیان به
صفت مطیع است اول آنکه میدانند که آنچه میکنم حق نیست دوم آنکه
میدانند که خدای میدانند و می بینند سه ام آنکه امید افزش هم دارد
این هر سه عقیده کار مطیع است بعد از آن فرمود که در مذہب
اشعری چنین است که کافری که خاتمت او ایمان خواهد بود و او
حالی مومن است و مومنی که عیاذ بالله خاتمت او بر کفر خواهد بود
حالی کافر است بر مصداق این معنی حکایت فرمود که خواب
حمید الدین سوالی در ناگور رحمة الله علیه هند و می را کرات گفتی
که این ولی خداست و بین میان حکایت امام ابو حنیفه افتاد

آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیا
را باشد ایشان را نیز علم کامل و عمل باشد فرق همین است که
ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور ایدان کرامت
باشد اما معنوت آنست که بعضی مجانب باشند که ایشان را
نه علمی باشد و نه علی البگاه از ایشان بر خرق عادت معاینه افتد
آن را معنوت گویند اما استدراج آنست که طایفه باشند که ایشان را
اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزی از ایشان دیده
شود و از استدراج گویند سختی سخن در اطوار افتاد فرمود که
سه طور است یکی طور حس است دوم طور عقل است سیوم طور
قدس است طور حس آنچه مطوعات و مشومات و مثل آنست
بحس معلوم میشود باز طور عقل آن بدو علم متعلق است کسبی و
بدیهی اما آنکه در عالم قدس رسیده است باشد که کسب عقل و
بدیهی بدانند بعد از آن فرمود که بدیهه عالم قدس آنست
تا کسبی چگونه باشد آن کار انبیا و اولیا است بعد از آن فرمود
که علامت آنست که بروی دری از عالم قدس بکشایند چه باشد
باری آنست که در عالم عقل باشد و چیزی بر بدیهی و کسبی
حل کرد و او را از آن فرحتی آید در عالم قدس راه نیابد در
میان از بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب
بر من میگویی و اینست آنکه نظر تو از آن دور و بعد از آن بسیار

از او هم همین بودم که گشتی در آب غرق شدن گرفت سفت تن
در آن گشتی بودم هر هفت غرق شدن گرفته ان حبشی بر نور
خود را در آب زد و شش تن را بیرون آورده روی سوی من
کرد و گفت حسن آن یکی را بیرون کنش خواجه حسن گفت من نمی
ماندم بعد از آن مرا گفت درین قرا به است و آن عورت که سگ
من نشسته است والده منیت نشسته است من برای امتحان تو
اینجا نشسته بودم رو که تو مرد ظاهر منی نشسته سخن در تلاوت
قرآن افتاد فرمود که قرآن با ترتیل و با تردید باید خواند که
از حاضران سوال کرد که ترتیل چه باشد فرمود که از آتی که
خواننده را دوقتی و رقتی حاصل آید مکرر باید کرد آنگاه فرمود
که دقتی رسول علیه السلام من خواست که چیزی بخواند گفت بسم الله
الرحمن الرحیم حمد رین تسبیح دل مبارک و در احوالی پیدا شد بیت
بار مکرر فرمود بعد از آن فرمود که مراست قرآن هشت
نوع است پنج نوع بیان فرمود اول آنست که وقت قرآن خواند
باید که دل خواننده را تعلق بحق باشد و اگر آن میسر نشود باید که
آنچه میخواند معانی آن بر دل میگذراند و اگر آن هم نتواند باز
که در حال تسبیح آن خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذراند
یکی از حاضران سوال کرد که آن معانی همان تعلق بحق است که
در مرتبه اولی فرمودند فرمود که خیر آن بذات حق بود این بصفا

قدس الله سره العزیز فرمود که از ویرسیدند که فردا قیامت کاوا
در دوزخ خواهند بود گفت نه گفتند که چگونه گفت فردا قیامت
چون کافران عذاب و عقاب معاینه خواهند کرد ایمان حجت است
آورد ولی ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان نیست که
بغیث آرد ایشان فردا همه ایمان خواهند آورد و همه در دوزخ
خواهند رفت اما مومن خواهند بود بر مصداق این سخن
فرمود که دین آیت و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون
قول پیر عباس این است که الا لیؤخّدون یعنی جن و انس همه
موقّد خواهند بود هر که اینجا موقّد است بایمان غیب است و
فردا چون کافران عذاب قیامت بنیند بیکانگی مقارنند
بس لیؤخّدون درستی می آید بعد از آن گفت که هر که را دیده
شود به از خود تصور باید کرد چه این کس مطیع باشد و آن
دیگری عاصی زیرا که شاید بود که طاعت اینکس اخیر طاعتها
باشد و معصیت او اخیر معصیتها بعد از آن حکایت فرمود
که خواجہ حبیب نور الله مرقدہ میگفتی که هر که را دیدم به از خود
دیدم و تصور کردم مگر یک روز و از آن سزا می خود دیدم
و آنچنان بود که روزی حبشی را دیدم که بولب آبی نشسته و
قرا به بلبوی خود نهاده هر زمان از آن قرا به چیزی خرج
میکرد و عورتی نزدیک نشسته در خاطر من گذشت که باری

فرمود که او گفته است بطنک دنیا شکم تو دنیا ریت هر چه که چو
از تارکان دنیا باشی و هر چه سیر خوری نباشی ملایم انیم یعنی فرمود که
شیطان همچنین گوید سیری که در نماز باشد من او را معافه کنم پس
هر گاه که این سیر از نماز بیرون آید توان دانست که استیلا در من بود
تا جبه غایت باشد و باز گرسنه که خفته باشد من باز و گیران باشم
پس هر گاه که این گرسنه در نماز باشد توان دانست که نفوت من از
تاجه غایت باشد از اینجا سخن در شیطان و دوسواس و افتاده و غلبه
او بر فرزند آدم فرمود که خناس دیوی است که دایم بر دل فرزند آدم
فرمود که خناس دیوی است که دایم بر دل فرزند آدم باشد هر گاه
مردم بذر حق مشغول شود او دفع شود بعد از آن فرمود که مولانا
علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول می آرد که چون مهر آدم علیه السلام
از بهشت بدینا آمد روزی خوانشته بود ابلیس باید و خناس را
بیاورد و حواری گفت که این فرزند من است این را بیش خود داری
این گفت در رفت چون مهر آدم بر سید خناس را دید از حواری
که آن کیست حواری گفت این را ابلیس بیاورد و گفت این فرزند من است
این را بیش خود داری آدم گفت جواب قبول کردی او ما را دشمن است
پس آدم خناس را چهار پر کاله کرد بر سه چهار کوه نهاد چون آدم
غایب شد ابلیس باید حواری بر سید که خناس کیست حواری
که آدم او را چهار پر کاله کرد و بر سه چهار کوه نهاد ابلیس چون

مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که چنانی که دروغ نگوید
و آن دولت به لایق منبت و مراجع محل آن سعادت باشد و اگر آن
هم نباشد باید که بداند که مجازی آن قدر آن خواندن خداست
هم اینها را جوای بدید درین میان بنده عرضه داشت که در هر
بار که بنده قرآن بخواند بیشتر واضح آن انچه معلوم باشد
بر دل بگذراند اگر در تکرار تلاوت دل بنده بسودای یا باندیشه مشغول
شود باز با خود گویم که این چه اندیشه وجه سودا است دل خود بواضح
مشغول کنم همان زمان بر سر ایتی رسم که آن ایت مانع آن سودا
و آن اندیشه باشد و آن ایتی در نظر آید که در وصل آن شکل باشد
که در دل گذشته باشد خواه ذکره اند یا بخیر فرمود که آن معنی نیکوست
انرا در دل بنگاهداری چهارشنبه دوم ماه ربیع الاخره احدی عشره
سبعه یا به سعادت یا بوسن رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد
فرمود که اصل دانائی آنست که از دنیا پر سیز کند بر نسبت انیمعی فرمود
که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از من ببردی دهند که
او عقل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود که حکم آن این
باشد که آن مال کسی دهند که تارک دنیا باشد یکی از حاضران گفت
که چون آنکس تارک دنیا باشد از آن چگونه قبول کند فرمود که سخن در
مصرف میرود حکم موضع مصرف آنست مناسب آن معنی فرمود که
دنیا نه بحین رز و سیم است و اسپانی و غیر آن بزرگی روایت

چندگاه را انجاء بحیث سفر شد یک دل آن شده که جانب دهمی
ایم و یک دل آن شده که بنومین باز روم درین اندیشه دودله ماند و
خاطر من جانب غزنین بیشتر بود چه ماد و بد و اقربا و دوستان
انجا داشتیم در دهمی یک دامادی پیش نبود القصد نیت کردم که
فال مصحف پنجم بخدمت بزرگی رفتم اول بر نیت غزنین دیدم آیت
عذاب آمد باز نیت دهمی دیدم آیت بهشت و جویها و صفت بهشت
اگر چه دل من جانب غزنین بود اما بحکم فال جانب دهمی آمد چون بشهر
رسیدم شنیدم داماد من در بندست بیامدم پیش در سرای سلطان
تا از حال او استطلاع کنم او را دیدم که از پسرای بیرون انداخته
در دپت کرده و در آن میز مبلغ سیم چون مرادید کنار گرفت و
خوش شد مراد خان خود و بر آن سیم پیش من نهاد و مبلغی بود
من جمع شد بعد از آن چندگاه از غزنین خبر آمد که مغل در آن دیار رسیده
و مادر و پسر و کل اقربا مرا شنید کردند بعد از آن بنده عرض نمود
که دکن شیخ بدرالدین چون اینجا آمد انگاه بارادت شیخ قطب الدین
بخشیار قدس الله سره العزیز شرف شد فرمود که اری از اینجا که
شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره المبارک فرمود که کجا
او دیگر بود او ترک خلق گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی
در اجود و من ساکن گشت بنان در ویشانه و بخرهای که در آن دیار
خیر و چون سیل و مانند آن قانع شد ما آن همه را آمد و شد

شنید اواز داد که یا خناس خناس در زمان حاضر شد هم بر میا
اولی چون ابلیس باز گشت آدم بیاید باز خناس را ایستاده دید بر
که در حال است حواصورت حال باز گفت مهتر آدم ان باز خناس را
بگشت و بسوخت و ذره ذره کرد و آن ذرات در آب روان کرد
چون آدم غایب شد باز ابلیس بیاید و از حال خناس پرسید
حواصورت حال باز گفت ابلیس اواز داد که یا خناس یا خناس
در زمان حاضر شد چون ابلیس باز گشت مهتر آدم بیاید و خناس
حاضر دید و باحوال معلوم کرد باز خناس را بگشت و بخت و بخور
و درین میان ابلیس بیاید و اواز داد که یا خناس یا خناس
از دل آدم اواز داد و گفت لیک گفت نماجا باش مقصود
من همین بوده است چهارشنبه شانزدهم ماه جماد الاول سنه
احدی عشر و سبعمایه بدولت یاسوس رسیده شد سخن در فال
مصفا فماده عرضه داشت کرد که فال مصحف که بنیذ جا
آمده است فرمود که آری و درین باب حدیثی هم آمده است
بعد از آن فرمود که چون مصحف را برای فال بکشند باید
که بدست راست کشند و دست چپ را با آن یار کنند
بعد از آن درین معنی حکایت فرمود که شنودم از شیخ بدالدین
غزینی رحمه الله علیه که او گفت من چون از غزین بلها و ارم
و در آن عهد لها و آبادان و ممهور بود چند کی اینجا بودم بعد از

ان ده چیز که در قرآن است کدام است ذات صفات
ذکر معاد نیز کیه تجلیه ذکر اولیا ذکر اعدا و محاجه کفار احکام
بعد از ان فرمود که ازین ده چیز هشت چیز در فائده است
لله ذات رب العالمین افعال الرحمن الرحیم صفات مالک
یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد و ایاک نستعین محلیه احد
تأمل صراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المنصوب
علیهم و الضالین ذکر اعدا پس از ده چیز که در جمله قرآن است
از ان گردیافتیم عین محاجه کفار نیست و احکام شرع نیست
ذکر امام حجة الاسلام افتاد در حمة الله علیه فرمود که بیانی با حق است
و در اینجا فرمود که در احیاء علوم می ار و الصوم نصف الصبر
و الصبر نصف الايمان بعد از ان فرمود که الصوم نصف الصبر
چه باشد اول در تحقیق صبر فرمود که صبر چیست صبر باعث
حق است بر غلبه باعث هوا صبر نیست بعد از ان فرمود که
اصل باعث هوا و چیز ایشتم و شهوت و صوم شهوت را
مقهور میگرداند پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتیم دیگر آن
فرمود که الصبر نصف الايمان اینجا فرمود که صفت ایمان دو
چیز است عقاید و اعمال پس سخن در عوارف شیخ شهاب
الدین افتاد قدس الله سره العیز فرمود که من پنج باب
از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره المبادک

خداوندی حد نبود در خانه بقیاس پس نیم بجایا کم و بیش نه بستندی سینه
پیشینه باز بودی سم و طعام و نعمت موجود از کرم باری تعالی
آینده و درونده را ازان نصیب کردی هیچکس بخدمت ایشان نه
آمد که نه او را چیزی نصیب کرد و عجب قوتی و عجب زنده کافی هیچکس را
از بنی آدم آن میسر نشود و اگر کسی بخدمت بیامدی که هرگز نیامده
بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او استنا، جنین ساله بودی
در محاوره با هر دو برابر بودی و در لطف و توجه با هر دو متساوی بعد
از ان فرمود که از بدرالدین اسحاق شنیدم رحمه الله علیه که او
گفت که من خادم و محرم بودم و هر چه بودی بامن گفتی و هر چه مرا
بکاری بر راه کردی در خلا و ملائیک سخن بودی هیچ وقت مرا
در خلا سخن نگفتی و کار فرمودی که در ملائیک این گفت یعنی ظاهر
و باطن یک روش داشت و این از عجایب و نکات است
سه شنبه دوازدهم ماه جماد الاخره سده احدى عشر و سبعمائیه
دولت ستوس بدست آمد سخن در فاتحه افتاد که از برای برآمدن
حاجات بسیار خوانند اول بسم الله الرحمن الرحیم بخوانند
را در لام الحمد اذ خال کنند همچنین که بسم الله الرحمن الرحیم الحمد
و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم ببار بگوید حق تعالی مملو
بکفایت رساندم در ذکر فاتحه فرمود که آنچه در تمامت قرآن
موجود است از ده خیر هشت خیر در فاتحه موجود است

از هر تردامنی خوانم شنید بعد از آن خواجہ ذکرہ العبد بالآخر چہ
یراب کرد و فرمود کہ سخن کہ معامله نذار و ذوق بندہ بعد از آن
این بیت سعدی بر زبان مبارک را اندبیت
زبان ہر کہ برود جز من نیست جو معامله نذار و سخن اش نہ
شنبہ ہفتم ماہ مبارک رجب سنہ احدى عشر و سبعمایہ
سعادت و ستوس بدست آمد شبان روز بندہ خوابی دیدہ
بود کہ آن را بخدمت ایشان عرضہ داشت خواب آن بود کہ کوی
وقت فرض بامداد شدہ است و من بختہ نماز وضو میسازم
نازنگ در رسیدہ است کوی تجلیل وضو ساختم و سپنت
کزار دم و بچین میدانم کہ درین نزدیکی جماعت میشو تجلیل
تمام روان شدم تا جماعت دریام درین شب تاب میرستم
بچین دانستم کہ افتاب طلوع میکند بترسیدم کہ نباید کہ وقت نماز
بگذرد کوی دست برداردم جانب افتاب و اشارت کردم و
این سخن بگفتم کہ بوقت باک شیخ کہ بر میای این بگفتم ہمدرد خوا
وقت من خوش شد ہمدین میان پدار شدم هنوز از شب
بلندی باقی بود خواجہ ذکرہ العبد بالآخر چون این شنید چشم پر
کرد و انکاء حکایت فرمود کہ نفیسی بود محمد نام نیسا بوری مدیسی
عزیز و نیکو اعتقاد بود از دشمنی کہ من وقتی در سفر کربلا
بودم در آن ایام آن بلاد ہندوان داشتند در رای بی

که از آن زمان بعد از آن فرمود که آن چه بیان بود که ایشان میگویند
آنچنان خود هرگز از کسی دیگر یاد بارها در ذوق بیان ایشان مردم
چنان فرو میشد که تنها برده شدی که اگر عین زمان مردم میرد
نیکو باشد بعد از آن فرمود که چون آن کتاب بخندست
شیخ فریدالدین آوردند همان روز بکیر متولد شد او را
شهاب الدین لقب فرمود سخن در آن افتاد که
سخنی که از بزرگی و صاحب نعمتی شنیده میشود آنرا لذات دیگر
اگر همان سخن از دیگری شنیده می آید چندان ذوق نمید
بیس کوی از مقامی که آن سخن بر می آید آن نور معرفت
او است است درین باب حکایتی فرمود که مردی بود صالح و
صاحب نفقت در مسجدی امامت کردی بعد از نماز سخن چندان
کلمات مشایخ و احوال ایشان گفتی مستمعان را راحتی پیدا
آمدی از آن جماعت مردی بود محبوب العین او نیز بدان
کلمات لذت گرفت تا روزی آن امام غایب بود مودون
بر جای او نشست و همچنان حکایت مشایخ و حالات ایشان
چنانکه از آن امام شنیده بود گفتن گرفت چون سخن آن مرد
در گوش آن محبوب افتاد و رسید که آن سخن مشایخ و حکایات
ایشان که میگوید گفتند امام غایب است امروز مودون بر جای
او نشسته است آن حکایات را او میگوید محبوب گفت ما این کلمات

گفت که پنجاه گویند که وقتی در نظر شیخ بوسعید بویحیر رحمه الله
یکی دو الی حکم برستوری زد شیخ بوسعید بوالخیر گفت اه و جناب
نمود که آن در او را رسید مدعی حاضر بود آن حالت را احتمال
نمود شیخ بوسعید پشت خود را برهنه کرد و بدو نمود اثر آن دو ال
بر پشت مبارک شیخ برآمده بود بعد ازان گویند ه این حکایت
روی سوی خواجه کرد ذکره الله بالیخ و گفت این حکایت بدان
ماند که حالت دیگری در دیگری اثر نکند اما غمید انم که حقیقت حال
چگونه است بعد ازان خواجه ذکره الله بالیخ بر لفظ مبارک راند
روح چون قوی شود و بکمال میرسد قلب را جذب میکند و
قلب نیز چون قوی شود قالب را جذب میکند پس حکم این
اتحاد هر چه بر قلب رسد روا باشد که اثر آن بر قالب ظاهر شود
درین حرف بنده عرض داشت کرد که این حال چیزی با وضو
معراج ماند فرمود که اری بعد ازان فرمود که برزگی گفته است
که ندانم که در شب معراج رسول را علیه السلام و المصنوعه انجا
بودند که عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بوسیله آنجا آورده شد
او بود بعد ازان فرمود که اگر آن عمده آنجا آورده باشند
که رسول بود علیه السلام درین صورت مرتبه رسول علیه السلام
بالا تر است حکایت کسانی که طریق صحت ندانند بعضی با
یکی صحت کرد و باز دیگری بپونزد و بعضی هزار شیخ ارادت

آمد یک دوتن برابر من می آمدند با ما هیچ سلامتی نبود ناگاه
هندوی را دیدم که بیدار شد یعنی برهنه در دست کرده ماتریه
گرفتم درین میان آن هندو همچنان تنخ برهنه در دست
گرفته مقابل ما آمد چون نزدیک رسید من گفتم شیخ خان
باش هندو بر فورتنخ از دست بیداخت و ما را گفت که
مر امان دهید ما حیران ماندیم که چه امان میطلبید باز گفت که
مر امان بد دهید ما گفتم که تر امان ایست بعد از آن آن
تنخ او را دادیم او راه خود گرفت و ما راه خود رفتیم خواه
ذکره الله بالآخر بعد اتمام این حکایت بر لفظ مبارک راند
که بنکرتا ان هندو چه دید و او را چه نمودند - شب دوم یا
مبارک شعبان عمت میامند سنه اجدی عشره و سبعمایه
یا سوس میر شد سخن در اطعام افتاد فرمود که در ویست
اینست که هر آینه که بیاید بعد از سلام طعام پیش باید آورد
و آنگاه حکایات و حدیث مشغول باید شد بعد از آن این
بر لفظ مبارک راند که اید و ابالات سلام ثم بالطعام ثم بالکلام
در شب بیست و دوم ماه مذکور دولت در ستوس حاصل گشت
طعام پیش آوردند و خوردن گرفتند شیخ ذکره الله بالآخر فرمود
که بوسیله گفته است که پیش من طعامی که بخورند من طعام آن در
حلق خود بیایم یعنی کوی آن طعام من بخورم یکی از حاضران

و با تو گفته گفتم آری یادست این ساعت چه حال گفت این است
غرق آن حالت میروم از اینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین
افتاد و مناقب شیخ کبیر رحمه الله علیه سه مود که ترکی بود در قتل
او مسجدی عمارت کرده بود و امامت آن مسجد به شیخ نجیب الدین
داد و خانه هم برای او مهیا کرد تا ترک و ختری عروس کرد یک
لک جیتل بلکه زیادت در حق او خرج کرد شیخ نجیب الدین رحمه الله
علیه وقتی تمحوره با او گفت که مومن تمام انکس باشد که او را دوست
حق برد و پستی او را غالب آید اکنون تو یک لک جیتل بلکه
زیادت در حق فرزند خود خرج کردی اگر دو چندان در راه حق
خرج کنی انگاه تو انچنان باشی ترک ازین سخن برنجید امت
از شیخ نجیب الدین بستد و خانه هم شیخ نجیب الدین از اینجا
رفت و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
صورت حال باز گفت شیخ فرمود که خدای عز و جل بفرماید ما
نَسْنَحُ مِنْ آيَةِ اَوْثَنِهَا نَاتٍ بِخَيْرٍ مِنْهَا اَوْ ثَمَلَهَا يَعْنِي هَرَا نَحْنُ اَيْتِي
که منسوخ کردیم ایتی دیگر فرستادیم بهتر از آن یا هم چنان
برین کاد ملطف نباید بود مگر آن ترک ایتم نام بوده است
شیخ بر لفظ مبارک راند که اگر ایتیری رفت خدای ایتیری
بیدار آمد و مدبران روزگار ملکی بزرگ ایتیر نام در آن دیار
بر رسید که خدمت شیخ الاسلام را آن خانه و الله که می فرستاد

آرد درین میان بنده عرض داشت کرد که بعضی در بیان کور شیخ
میروند و سمرقند میباشند و مرید میشوند این بیعت درست باشد فرمود
که خیر الحاکم حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین را
قدس الله سره العزیز پیری بود از عمه پیران تهرات و برفت و در
بایان کور شیخ الاسلام قطب الحق والدین قدس الله سره العزیز
مخلوق شد این واقعه شیخ فرید الدین نور الله مرقدہ رسانید
فرمود که شیخ قطب الدین طیب الله ثراه خواجه ما و محمد و ما
الما این بیعت درست نباشد ارادت و بیعت ایت که دیت
شیخی بگیرند چهارم بیست یکم ماه شوال سنه احدى عشر
و سبعمایه بدولت دستوس رسیده شد سخن در رویار افتاد
فرمود که در عهد قدیم ترکی اورا نکلس گفتندی مرد خدا بی بود
شبى حضرت عزت را بخواب دید باید ادا آن بخدمت شیخ
نجیب الدین متوکل رحمه الله ان خواب بگفت اول اورا
سو کند غلاط و شهاد و داد و گفت که من انچه ترا خواهم گفت
باید که ان حکایت تا من زنده باشم با کسی نگوئی شیخ نجیب
الدین رحمه الله علیه حکایت کرد که آن نکلس بعد از دیدن
انخواج بسل سال بزیست و من دیدم ان خواب بگم و عده با مجلس
کنفتم چون وقت نقل نکلس آمد وقت رفتن او بر سر وقت او
حاضر گشتم و چون مراد دید گفت یا داری انخواجی که دیده بودم

منجاره وصل تو جویان جویان ش جان میسم دمام تو کو بایک
او بیت ششم ماه ذی القعدة سنه احدى عشر و سبعمائیه
یا بوس بدست آمد در خانه که پیش مسجد دینه کیلو کیری ایست
پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردانی که مستغرق
یا دحق باشند و سخن طایفه که در بحث و تکرار مشغول باشند
و خواهند که خود را بر مثل آن مردان نمایند درین میان حکایت
فرمود که متعلی بود شرف الدین لقب اجمیلیتی داشت روزی
بخدمت شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود
از او پرسید که حال آن خواندگیهاست چیست گفت که همه فواید
کردم شیخ را این سخن که آن آمد چون او بیرون رفت روی
سوی حاضران کرد و گفت این مرد بلند پیری کرد الغرض خواهم
ذکره الله بالجیز این حکایت گفت و چشم پرآب کرد و فرمود
که پیری بود گندمپران راه او پیری در رسید محمد نام در علم
خلو کرد و مرد اهل شد بعد از آن خوابست که در عالم طریقت
هر اید پدر را گفت که من میخواهم تا در دیش شوم پدرش گفت
هلا یک جمله بداد آن پسر در جمله نیست چون جمله تمام شد
بخدمت پدر آمد پدر از او چند مسئله که خوانده بود باز پرسید
پسر همه را جواب گفت بعد از آن پدر گفت محمد ترا این
جمله مسیبه نافع نیاید برو یک جمله دیگر برآر پسر یک جمله دیگر

کرد و بختگاری آن خاندان منسوب شد نخست حکایت شیخ بدرالدین
غزنوی افتاد در حقه الله علیه که نظام خویطه دار برای او خانقاه
عمارت کرد چون شیخ بدرالدین را در آن خانقاه اجلاس شد
چندان برخورداری یافت و برودی این قاعده بخت جوان
شیخ بدرالدین در آن خانقاه بنشست مدتی آن نزدیک نظام الله
خویطه دار را در حساب کشیدند و در کار او فتوری پیدا شد شیخ
بدرالدین بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
عرضه داشت کرد و این معنی باز نمود که مردی برای من خانقاهی
ساخته که در این ساعت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم سبب
آن پریشان خاطر می باشم شیخ جواب فرستاد و گفت هر که بر
سیرت و سنت پیران خود زود بچین باشد یعنی چون پیران ما را
رسم خانقاهی بنودا و علی حده خانقاهی کند و بنشیند ازینها
پسند نمی آید حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار را افتاد قدس الله
سره المبارک فرمود که در اخوان و قرآن یاد گرفت چون تمام
مخفوظ شده انگاه نقل فرمود در حقه الله علیه جمیع شیخ و سخن
نقل اولیا افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت کرد و گفت
که فلان می مرد و است نام خدای عز و جل بر زبان میسر
خواهد ذکره الله بالیه چشم بر آب کرد و این رباعی بر زبان بگوید
رباعی بر کویتو یان پویان : رخساره یاب دیده شو یان

علیهم اجمعین بعد از آن فرمود که امام عزالی طیب الله ثراه در احیاء
علوم آورده است که آن دو خواب را که این سرین تعبیر کرده است
از عجایب روزگار است و آن اینست که وقتی مردی در ماه رمضان
بخدمت او آمد و گفت که من شب را در خواب دیده ام که انکشته
بدست من است افواه رجال و فروج نسا را مری می کنم این سرین
فرمود که تو مکر موزنی گفت آری گفت انگاه بانگها ز نیک بگما
جرامی که مری مردی دیگر پیامد و گفت من در خواب دیده ام که
روغن از کج پیرونی آید و من باز از او در کجی می کنم این
سرین فرمود که انکه در خانه تست نیکو تفحص کن بناید که مادر تو
باشد آن مرد در خانه آمد و از جفت خود نیکو پرسید چون نیکو
تفحص کرد مادر او بود و هستی حکایت زحمت و مل و نار و افتاد
فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالی او را
از مل نکاهد و چون نماز و سم از آن قبیل است امید باشد که
از آن هم نکاهد و بعد از آن فرمود که هر که نماز دیگر خواند از عا
بخواند خدای عز و جل او را در کور نکند از او در کور نباشد
مگر مقدار یک وقت نماز بعد از آن چشم پر آب کرد و فرمود که
کسی که در کور نماز چکونه باشد گفت انچنان باشد که روح
بکمال می رسد چون روح کامل شد قالب را جذب میکند ازین
نیم ماه مبارک ذی الحجه سنه احدی عشر و سبعمایه بسعادت یا موس

داشت چون جمله تمام شد بخدمت پدرا آمد باز از و پیله چند برید
آن بار جابجا فریدین گرفت پدرا گفت برو یک چیده دیگر برار
پیر سیلوم جمله بداشت چون تمام شد بخدمت پدرا آمد پدرا از
مسائل چیزی از و پرسید پیر جهان بحق مشغول شده بود که هیچ
جواب نتوانست داد و چون در رویا افتاد فرمود که رسول علیه الصلو
والسلام میفرمود که من دوشس یاران خود را بخواب دیدم
که هر یکی سر پنبی پوشیده اند ولیکن یکی را پیرهن تا سینه
بیش نیست یکی را تا ناف است یکی را تا زانو اما عمر را دیدم که
پیرهن او تا زمین گشتن بود یاران عرض داشت کردند که یا
رسول الله این خواب را تعبیر فرموده اند گفت آری پیرهن
هر یکی را بر دین هر یکی تعبیر کرده ایم پس حکایت این سرین
افتاد رحمه الله علیه که تعبیر ما را و چه درست بود فرمود که وقتی
مردی برآمد و گفت که من شب را سفرجله خواب دیدم
گفت تو سفرخواهی کرد گفتند از کجا گفت اول سفرجله سوخت
مردی دیگر بیاید و گفت که من شب را سوسن در خواب
دیدم ام گفت ترا بی رسد گفتند از کجا گفتی گفت
اول سوسن سوخت من همه حکما را و درست بود و درین میان
بنده عرض داشت کرد که این سرین چگونه کسی بود فرمود که
مردی بزرگ و عالم و در عهد خواجه حسن بصری بود و رحمه الله

می بستی و چه می کنی آن بزرگ گفت که من نمی بینم که اگر جمله دنیا مرا داد
و بگویند که این قبول کن و گویند که حساب آن بر تو نخواهد بود
لازم این نوع مراد بدو این قسم بگویند که اگر تو قبول نخواهی کرد
ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول کنم دنیا قبول نمی کنم
گفت چرا گفت زیرا که دنیا موقوف خداست چیزی که خدای الهی
و دشمن دارد من بجای آن دوزخ قبول کنم و از اقبال
نختم در ششمیت و نهم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمایه و نبت
یا بسوس حاصل شد آن روز کتابت کتاب المعانی بخدمت ایشان
بر روی تختین و اسپتخان بسیار فرمود همان روز یعنی تجددید
کرده آمد کلاه از سر مبارک خود بر سپهر این بیچاره نهاد و در
این بیت بر لفظ در بار انداخت در عشق تو کار خویش هر دو
از سر کرم زنی سر و کار از نسبت کتابی که بنده برده
بود فرمود که از کتابهای که مشایخ بنشسته اند روح الارواح
بیک بار احتیاجت بیکو کتابست بر لفظ مبارک دانند که
حمید الدین ماکوری رحمه الله علیه ان را یاد داشت بر سر
منبر از آن بسیار گفتی و از کتابهای که عربی بنشسته اند قوت
العتوب بیکو کتابست و در یاری روح الارواح بنده
عرضه داشت که کتابت عین القضاات هم بیکو کتابی است
ولی تمایض بنده فرمود که آن را از سر حال بنشسته است

رسیده شد پیش از نماز هم در خانه که پیش سجد آدینه کیلو کمری
حکایت در ترک دنیا افتاد فرمود که وقتی رسول علیه السلام
با یاران می گفت که درویشی را مخیر کردند که تو دنیا و آنچه در روی
اختیار میکنی یا آنچه در عقبی است گفت آنچه در عقبی برای من بسیار کرده
همان اختیار کردم چون آن حکایت تمام شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه
گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت آنچه مصطفی
فرمود علیه الصلوٰه که درویشی را میان دنیا و عقبی اختیار کرد و در روی
هم مصطفی صلی الله علیه و سلم المخیّر هو المخیّر چون خواجه ذکریه
بالمخیّر برین حرف رسید فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره الغیر نیز در این بر مثل این کلمات بودی بارها گفتی که درویشی
را چنین حال بود یا درویشی چنین چیزی کرد من معلوم کردیم
که حکایت خود میگویند هم از نسبت ترک دنیا حکایتی فرمود که
بزرگی بود از بزرگان وقتی مصلاب روی آب انداخته بود و نماز
میکرد و میگفت خداوند اخضر کبیره ارتکاب میکند او را ازان تو
مدرین خضر حاضر شد گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره ارتکاب میکنم
تا ازان توبه کنم آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابانی نهال کرده
و در سایه آن می نشینی و آسایش میکبری و می گویی که برای خدا
کرده ام خضر در حال مستغفر شد بعد ازان آن بزرگ در معنی ترک
و نیل با خضر گفت که چنین باش که من می باشم خضر گفت توبه کن

غرض آنکه اگر شیخ او شیخ احمد عزالی بودی اینجا ذکر او کردی و را
شیخی خود یاد کردی بعد از آن فرمود که عین القضاة خرد بود
در میان کوچه و بازار میگردید شیخ احمد عزالی او را بدید بعد
چند گاه بر مادر و پدر او آمد و بطلبید مادر و پدر او را اینها کردند
گفتند که او ببرد شیخ احمد فرمود که دروغ مگوئید این نعمتها که بود
خواهد رسید تا آن بدو نرسد و چگونه میرود بعد از آن فرمود
که شیخ احمد متمم بوده است سبب آن مادر و پدر او را اینها دانستند
مولانا برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بود و عرصه داشت
کرد که شیخ احمد را ببیند و فرمود که خیر او خوانستی که ملام باشد و
متمم او پاک بود در غایت پاک و بار سائی تا چنین گویند که باقیها
بجه متمم شده پدر آن قصاب بجز از این حال معلوم شد که
بیش شیخ هر کسی بد میگفت تا بشی آن قصاب بجه بجه متمم شیخ
بود پدر او آمد تا آن حال تفتیش کند اینجا که شیخ بود در حجره یا حاکم
مستوری پدر آن قصاب بجه بیاید در روزی یا شکافی نگاه کردند
گرفت شیخ را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ شد آن قصاب
بجز او غلطی و نصیحت میکرد و باز دو کانه دیگر میکرد و بعد از سلام
هم با آن بر سر سخن نصیحت میکرد و مو عظمت میگفت همه شب تا صبح دو کانه
میکرد و بعد از هر نماز آنجه صلاح حال آن بر سر بود با او میگفت
چون صبح نمیدید بر سرش میباید و در پای شیخ افتاد و او بر سر

که از سپردن قتی که او را بود نوشته است بعد از آن بر قسط مبارک
داند که او بیست و پنج ساله بود که او را بسوختند عجب کاری
در آن سنه که غایت قوت جوانی است و در احبباند شغل
و تعلق بچشم و عین کاری بود بعد از آن فرمود که پدر خود را
بنشاند است که قاضی بود در شوشستان و حرام خوار این و
مانند این بسیار نوشته است بنده عرض داشت کرد که مقصود
او از این بنشستن چه بود فرمود که این قدر هم بنشسته است که
او را کشفی بود تا وقتی در مقامی سماعی بود و در کوشان عزیزجا
پدر عین القضاات نیز در آنجا حاضر او گفت که من شیخ
احمد غوغا الی را دیدم رحمت الله علیه که درین جمع حاضر شده
بود و فلان روز ازین مقام تا آنجا که شیخ احمد بود بعدی تمام بود است
مثلا آن جمیعت در شهر دیگر بود و او در شهری دیگر عرض آنکه تقاض
کردند عینان بود که او گفته بود بعد از آن خواهد ذکره الله بالآخر
فرمود که مقصود عین القضاات ازین حکایت آن بود تا معلوم
شود که نعم افوید کمال تهنیه بواسطه تاز و او را دو خیرات است
هر که خواست حق باشد کشفی و کرامتی تواند بود و درین میان
سوال کرده شد که سیر عین القضاات شیخ احمد غوغا الی بود فرمود
که خیر زیرا که در مکتوبات ذکر شیخ احمد غوغا الی میکند و ذکر شیخ
خود هم میکند و همچنین می نویسد که شیخ حسین و شیخ من حسین

محل گیتی بعد از ان او در راهی شد یکی آمد و دستی بر قمار او
فرو داد و او همه را می شمرد و عقد میگرفت چون هزار تمام شد
در سرا و فرو خواندند که بر مبنی برای و خلق را دعوت کن
گفت آئی من علی نخوانده ام و کمالی ندارم خلق را چه گویم فرما
آمد که پای بر مبنی نهادن از تو و بخشش از ما سنی سخن در قطع
می لطف خلق افتاد فرمود که شیخ احمد حبیب رحمة الله علیه
مدتی از خلق برید بعد از ان که در میان خلق آمد سخن
باز گرفت با همی کس سخن نگفت تا روز کاری برین برآمد و می
نیز دیک او شد و گفت چون در میان خلق آمده چرا سخن نمی گوی
گفت چه سخن گویم از بگوین گویم یا از بگوین بگوین در سخن نموده
بگوین خود به گفتن نمی ارزو این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد
در باب شهادت در دوست یاس من میان رسول با هم با تو
شهادت جهان من و شهادت خورشید نخواهم که بر آید با تو
آئی بر من سایه نباشد با سخن در باب جماعتی افتاد که
روز ما دار مذوطی کنند و مقصود از ان عجب باشد در یابد
از ان این بیت بر لفظ در بار را اندام
لنگنت که کند ترا فریاد سیر خوردن ترا از لنگنت
شبه نیست و ششم ماه مذکور شرف با بوس حاصل شد
سخن در ماجرا در ایشان افتاد و حسن مقاتلت ایشان در

میدستخ شدند بعد از آن خواجہ ذکریہ اللہ بالآخر بلفظ مبارک را
که آن معنی از هر کسی نباید قوی ذاتی باکی کمالی باشد که همچنین تو
بود بعد از آن فرمود که من وقتی بنجد مشیخ کبیر در اجودین
بودم جوگنی پدید من بازو بر رسیدم که شما کدام راه میروید اصل در
میان شما چیست او گفت که در علم ما همچنین آمده است که در نفس ادبی
دو عالم است یکی عالم علوی و دو عالم سفلی از تارک تا ناف عالم
علوی است از ناف تا قدم عالم سفلی است پیل کار نیست که در
عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و
در عالم سفلی نکاه داشت و پاکی و یارسانی خواجہ ذکریہ اللہ بالآخر
بلفظ مبارک را اند که مرا این سخن او خوش آمد سخن در ترک دنیا
افق و درین باب یکنو غلو میفرمود و بزبان مبارک را اند که اگر کسی
روز به صیام گذراند و شبها قیام و زایر الحرمین باشد اصل
آن می باید که دوستی دنیا در دل نباشد بعد از آن گفت که هر که
دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او در آن
دعوی کذاب باشد آئینه بیت دوم ماه ریح الاول سنه
اشی عشر و سبعمایه دولت دستوس بدست آمد سخن در بزرگی
خواجہ عثمان حرب ابادی افق و رحمة اللہ علیہ فرمود که مدتی
از خلق قطع کرده بود بعد از آن در میان خلق آمد و دراز عالم
غیب فرمان رسانید که خلق را دعوت کن اما بشرطی که هزار طایفه

بعد از آن در باب بردباری و تحمل بسیار علوفه فرمود گفت هر چه
را تحمل کنند بهتر از هر که بیت فرو باید خورد و در بند محکافات نباید
بود این مصراع بر زبان مبارک را **نه سست نه سست**
هر که مار را رنج دارد در خوشی **نه سست نه سست** بعد از آن این بیت هم فرمود
بیت هر که او خاری نهد در راه **نه سست نه سست** هر که کز باغ عمرش نسجی خاری
انگاه فرمود که یکی خار نهد تو هم خار نسی این خار خار باشد در آستان
این کلمات فرمود که میان مردمان همچنین است که بانوان نغزی
و با کوزان کوزی اما میان درویشان همچنین که بانغزان نوب
و با کوزان هم نغزی **نه سست نه سست** به هفتم ماه مبارک رجب سنه اثنی عشر
و سبعمایه شرف بابوس مسیر شد سخن در خود سخن یاران و دینی قضا
فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت نسبت است یکی اخوت
دین است ازین دو اخوت دین قوی تر است اگر دو برادر نبی
باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن برادر کافر است
بس این اخوت ضعیف یافتیم اما اخوت دین قوی است
زیرا که پیوندی که در میان دو برادر دینی باشد در دنیا و آخرت
بر قراحت و درین میان ذکر این آیه افتاد **الْأَخِلَاءُ الیَوْمَ إِلَّا الْفِئَامُ**
بَعْضُ عَدُوِّ الْأَقْبَرِ فرمود که یارانی که دوستی ایشان
سبقتی بوده باشد فردا هم دشمن یکدیگرند انگاه این بیت
بر زبان مبارک را **نه سست نه سست** ترادشمنان اند همین دوستان

حال اول این فرمود که مشایخ گفته اند که در سه وقت نزول رحمت
باشید یکی در حاله سماع دوم وقت طعام که بر نیت قوت طاعت خود
میسوم در وقت مابجا و صفا کردن درویشان بعد از آن بر لفظ
مبارک را اند که من وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس
سره العزیز بودم که درویشی شش ماه هفت در رسیدند همه جوان و
خود سال و صاحب جمال مکر پیوندی داشتند بنوا و ده خواجگان
چشت رحمة الله عليهم جميعا ایشان بخدمت شیخ عرضه داشتند
که ما را با هم دیگر ماجرایی هست و او ندی را فرمان دهد تا ماجرایی
ما بشنود شیخ که فرمود که تو برو و ماجرایی ایشان بشنود و بدرالدین
اسحاق را هم القصه یکی از ایشان با دیگری ماجرایی کرد و گفت
در غایت نرمی و لطف که آن روز شما چنین سخنی گفتید من
اینچنین عرضه داشت کردم باز شما اینچنین فرمودید یا مرا معلوم
نم نکردیم یا بلفظ جوابی دادیم آن یار او را اسم جوابی نپرسید
گرفت که شما اینچنین فرمودید من خطا کردم شما بر حق بوده باشید
عرض آنکه اینچنین و مانند این بر منطقی تقریر کردند که من و بدرالدین
اسحاق از لطف تقریر ایشان دیکه یه شدیم من با خود گفته ام که اینها
فرستادگان حقند برای تعلیم ما که ماجرایی این چنین باید کرد
بعد از آن بر لفظ مبارک را اند که سخن در حاله ماجرایی
باید گفت که رک کردن بر نیاید یعنی از غضب و عصبانیت بیدار

آن دو نماز است یکی نماز استیقا یعنی آن تعلق بسبب دارد و هرگاه که نماز
بدر آن بود آنگاه گزارده شود و دوم نماز کسوف آن هم تعلق بسبب دارد
هرگاه که اتفاق بیگردد آن نماز گزارده شود این نمازها بود که
تعلق بسبب داشت اما نازی که نه تعلق بوقت دارد نه بسبب
آن نماز تسبیح است و السلام سخن در آن افتاد که نمازها
بجماعت آمده است فرمود که آمده است بعضی مشایخ و بزرگان گفته
گزارده اند آنگاه فرمود که شب برای بود شیخ الاسلام شیخ فرید
قدس سره العیز مرا فرمود که نمازی که درین شب آمده است
بجماعت بگزار و تو امامت کن همچنان کرده شد سخن در نمازها
افتاد که بحجت محافظت نفس میگزارد فرمود که هر وقت که
مردم از خانه بیرون می آید باید که دو کانه بگزار و بیرون آید تا
هر طایفی که در راه باشد حق تعالی از آن نگاهدارد و هرگاه که
در خانه آید هم دو کانه بگزار و تا هر طایفی که از خانه خیزد و
حق تعالی او را از آن نگاهدارد و درین دو کانه بسیار خیر است
و سلامتی بعد از آن فرمود که اگر کسی را آن دو کانه نگزارده
نشود و وقت بیرون آمدن و درون آمدن آیه الکرسی بخواند
چهار بار این کلمه گوید که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم هم تمام است و اگر کسی
در اوقات مکروه در مسجد در رسد و نیت مسجد نموده اند گزارد

که آرد در باده و بوستان یکشنبه بیت و پنج ماه مبارک حب
سنه اش و عشر و سیما و دولت با بوسه بیت آمد سخن در نماز
افتاد و فرمود که آنچه مصطفی علیه الصلوة کز آرد است یک نوع
آنست تعلق بوقت دارد و یک نوع آنست تعلق بسبب دارد و
یک نوع آنست نه بوقت تعلق دارد نه بسبب ایمیم نازی که تعلق
بوقت دارد امام غزالی طیب الله ثراه در احیاء آورده است که
نازی که تعلق بوقت دارد آن تکررات است زیرا که نازی است
که هر روز است و نازی است که در هفته است و نازی است که
در هر ماه است و نازی است که در هر سال است ایمیم نازی که
در هر روزستان هشت نماز است پنج وقت آنکه در پنج وقت
کزارده میشود و هشتم نماز جاست هفتم پشت رکعت بعد از
ناز شام هشتم نماز سجد این ناز است که در هر روز است اما
نازی که در هر هفته است هر روزی را نازی آمده است
شنبه را و یکشنبه را همچنین تا هفته تمام این ناز است که در
هر هفته است اما نازی که در هر ماه است آن پشت رکعت است
که مصطفی علیه الصلوة در غرہ یاسی کز آرد است این نازی است
که در هر ماه است اما نازی که در هر سال است آن چهار نماز است
دو نماز عید سوم نماز تراویح چهارم نماز شب برآه آن نماز
نازی بود که تعلق بوقت داشت اما نازی که تعلق بسبب دارد

بعد از آن که خواجه نوح آن فواید بشنید برخواست خواجه نوح
بالبی حاصلا اشارت بنوح کرد و فرمود که این را عسیر بدان
که این نیکو کسی است بعد از آن که او برخاست و برفت در توبه
او میالفت فرمود گفت قرآن یاد دارد و هر شب او نیت ختم میکند
و در تعلیم هوشی تمام دارد و حاصل بسیار و با همگی کمال
ندارد و بدوستی نه بدشمنی و بغایت صالح است ثمار و زی
از و برسدیم که جنین طاعت و عبادت که میکنی مقصود چیست
گفت مقصود من حیات ثبات خواجه ذکره الله بالی گفت که
آن سخن ما و را که آموخت یعنی کوئی آن دلیل سعادت او است
بعد از آن سخن در آن افتاد که هر که اخیری به برسد بهتر
آن باشد که از عالم او برسد یعنی از احوالی که او دارد درین میان
فرمود که دانشمندی ضیا و الدین لقب در زیر بای مناره و در
کردی از و شنیدم که وقتی سن بحضرت شیخ الاسلام فرید الدین
رفتم قدس الله سره الیروز من از فقه و نحو و علوم دیگر خبر دادم
عمین علم خلائی آموخت بودم و پس در خاطر من بود که اگر شیخ
از فقه و علوم دیگر برسد چگونه این اندیشه در دل بود تا بحضرت
اورفتم عمین که سلام کردم و بنشستم شیخ روی سوی من کرد
و گفت تنقح مناظره باشد من خوش شدم در بیان او شرح کردم
و نفی و اثباتی که در آن آمده است بمرا و بگفتم خواجه ذکره الله بالی

لمین کلمه چهار بار بگوید عرض حاصل است شنبه سیزدهم ماه توال
سنه اثنی عشر و سبعمایه دولت پابوس میسر شد خواجه نوح که شرف
قرابتی شرف است پیش نشسته بود مشارق میخواند خواجه در بیان آن
بود سخن درین حدیث رسیده بود که اگر یکی در نماز باشد لعن الله
یا بلغی در دهن آید چون خواهد که انرا پیروین اندازد باید که مقابل
قبله نیندازد و جانب راست هم که جهت است جانب چپ
اندازد و آهسته یا نزدیک قدم تا عمل کثیر نباشد این قدر مفید
صلوات نیست دیگر این بیان فرمود که مومن نجس نباشد تا روزی
رسول علیه السلام در رای میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی را
علیه السلام با او مطایبه بودی دست فواز کرد تا با ابوهریره
مصافحه کند ابوهریره دست خویش بکشید رسول علیه السلام
فرمود که چرا دست بیکشی گفت یا رسول الله من این ساعت
با اهل خود فرام آمده ام و غسل نکرده دست جو نتوباکی چگونه گیرم
مصطفی علیه السلام فرمود که مومن نجس نباشد جنب نشود اگر با
نجس نشود تا اگر کسی آبی که جنب خورده باشد بقیه آن بخورد پاک
نباشد دیگر این بیان فرمود که اگر زنی بر صورت شیطان پیش
مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بر صورت زنی بمردی نماید
و دل مرد بد و میل کند آن مردی باید که در حال با اهل خود فرام
آید تا آن و سوسه از وی دفع شود یک خیریت مرد متاهل است

و تراجم این باشند که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر لن دنیا
با ایشان و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران سهل و سبک
گذارند که اگر یکی طرف خود کشد از جانب خود سبک گذارند
تواصل گویند اما تراجم این باشد که اگر دنیا تمام روی بدیشان
آرد بی مشارکت ایشان آن نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند
بعد از آن طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشند تقاطع آن
باشد که اگر دنیا روی بدیشان آرد بر سهیل مشارکت بقطع و خصوص
برایند تدابر آن باشد که اگر دنیا خاص بدیشان پیوندد ایشان
انرا تمام بگیرند و بشت بخلق دهند و هیچکس انضیب نکنند بعد
از آن طبقه پنجم هرج و مرج باشند هرج و مرج آن باشد که در
گوشت و پیوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند مدت این
بیچ طبقه دویست سال باشد آن گاه فرمود که بعد از آن دویست
سال کسی سبک بجای نراید که فرزند خواهد ذکره الله بالی حقون
برین حرف رسید چشم بر آب کرد و فرمود که این حکم بعد از
نقل رسول علیه السلام بدوایت سال تمام شده است
این ساعت خود مردم چگونه در مشغول حق افتاد
که کاران دارد و دیگر هر چه جزانیت مانع آن دولت است
میفرمود که اگر وقتی از آن کتب که خوانده ام مطالعه کنم و خشتی
در من ظاهر شود یا خودم که با افتادم درین میان حکایت

میفرمود که کمال کسفی که تنج را بخود او را هم از عالم او برسد و از علم
والحمد لله رب العالمین تحت هذا الكتاب فی الثالث من شعبان
سنة ثلث و تسعين و سبعمائة

بسم الله الرحمن الرحيم
الديباجة الثالثة من نواید القواد وفيه سبع عشر تاريخا این
اشارات اسرار الهی است بابتیارت انوار نامتناهی که از لفظ در بار
و زبان کوهر نثار خواجہ راستین ختم المجتهدین ملک المتلکین فی
الارضین نظام الحق والشرع والدين ادام الله میا من انفا سه
شونده می اید و الحمد لله علی ذلک

مجموعه که بنده چسب نوبانها : هم وقت یک شخیص جمعیتی و هم
دو سینه میت و هفتم ماه ذی القعدة سنة اثنی عشر و سبعمائة
سعادت پابوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که بیغایر
علیه السلام فرموده است که بعد از من امت من برنج طبقه
باشند مدت هر طبقه چهل سال طبقه الاولی طبقه العلم و المشاهیر
طبقه الثانیة طبقه البر والتقوی طبقه الثالثة طبقه التواضع
الراحم طبقه الرابعة طبقه التقاطع و التذاب طبقه الخامسة
طبقه الیج و المیج فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهیر باشند
آن صحابه کرام بودند بعد از آن طبقه دوم بود تقوی باشند
ان تابعین بودند بعد از آن طبقه سوم طبقه تواضع

چیزی بخورد ایشان گفتند که شیر از دیکت شش برآورده بود و پیرون
میرنجیت ما آنرا که پیرون می افتاد و بگرفتیم اکنون آنرا گنیم بریزیم لایه
بخوریم فرمود که خیر آن خوردن خطا بود و این را بگفتند و بریزد
فی الحکله این عذر سموع نیفتاد ایشان ~~فرمود که~~ بگفتند
بود و در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان بچکیدن گرفتند
حال خواجه شاهی فرمود که حجام را بخواهند گفتند چه خواهی کرد
گفت این قدر خوی که از یاران من میزد و بگویم تا خون من
بکشدید خواجه ذکره الله بالخر جون برین حرف رسید میفرمود که
شاد باش محبت انجمن و نگاهداشت اضاف انجمن هم
در بزرگی ادعایت فرمود که وقتی شیخ نظام الدین ابوالمؤید
را رحمه الله علیه زحمتی شد آن شاهی موی تاب را بطلبید و گفت
عمتی بکنید تا این زحمت من بصحت مبدل شود خواجه شاهی
عذر خواست که شما بزرگ باید انجمنی از من میطلبید من مردی
با آزاری باشم با من ازین بابت بگوئید شیخ نظام الدین
معذرت خواست گفت البته ترا دعای باید کرد و عمت می باید
بست تا من صحت یابم گفت هلا دو یار مرا بخواهند یکی شرف
لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود العرض هر دو را بطلبید
خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا انجمن
کاری است فرمود اکنون شما را من یار باشد از سر تا سینه

فرمود که شیخ بوسعید بواجبه رحمة الله چون بحال رسید گیتی گشت
بود گوشه نهاد و بعضی کویت نشست بعد از آن فرمود که مشیت
نیامده است الا آنکه جای نگاشته باشد تا روزی چیزی از آن
کتب پیش نهاده و مطالعه کردن گرفت تا تنی آواز داد و گفت
ای بوسعید عهد نامه ما باز ده که بچرخ دیگر مشغول شدمی خواهی
و که الله بالآخر برین حرف رسید بکویت و این دو مصراع بزرگ
تو سایه دشمنی گوی در گنجی ... جانی که خیال دوست زحمت با
یعنی جانی که کتب فقه و احکام حجاب شود چیزهای دیگر خود شود
ششصد و دوازدهم ماه ذوالحجه سنه اثنی عشر و سبعمایه شرف باب
بدست آمد جمعی خدمت نشسته بودند از آن بعضی را در سایه جا
نبود در افتاب نشینند دیگران را فرمود که شما کنی تر نشینید
تا ایشان را هم جای شود که ایشان در افتاب نشسته اند و من میروم
از نسبت اینحال حکایت فرمود که بزرگی بود در بد او و او را
شیخ شای موی تاب کفشدی رحمة الله علیه وقتی یاران او را
بما شاپردن بودند شیر برنج بخشد چون طعام پیش کشیدند خوا
شای موی تاب گفت دیرین طعام خیانتی رفته است کز دوق
قدری شیر پیش از آنکه در میان یاران آرند خورده بودند پس
خطائی بزرگ باشد در میان درویشان العزض چون خواهی
شای گفت که چرا باید که پیش از آنکه طعام پیش یاران آرند که

این دو آیه بخواند البته قرآن بحفظ او شود آیتها نیست و البسم الله
واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات والارض احکام
الغیب والسماء والفلک الی بحری فی البحر ما ینفع الناس و
ما انزل الله من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و برکت فیها من
کل دابة و تصریف الیام و السحاب المستخرج من السماء والارض لا یأت
القوم یعلمون سخن در قدرت باری عز اسماء افتاد برین
معنی حکایت فرمود که وقتی رسول را علیه السلام از روی اصحاب
کشف کرد خواست که ایشان را بیند فرمان داد که ما حکم کرده ایم
که تو ایشان را در دنیا نه بینی ملاقات شما در قیامت باشد اما اگر
خواهی ایشان را در دین تو دراریم بعد از آن رسول علیه السلام
کلمی سپارد و چهار کس گفت که هر یکی یک گوشه کلمی بگیرد از آن
چهار یکی ابو بکر صدیق بود و دوم عمر خطاب سلام علی ابن ابی طالب
چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن رسول
علیه الصلوة و السلام بادی را که همه سیلان او را بکارهای بزرگ فرستاد
دادی دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد بعد از آن آن باد
را فرمود که این کلمی را با این هر چهار یار بر و بردار آن غار فرو
آورد آن کلمی را با آن هر چهار یار بر و بردار آن غار فرو
آورد و یاران از بیرون ترا خطاب کف سلام گفتند حق تعالی
ایشان را زنده کرد و این جواب سلام باز دادند بعد از آن

وانتم تا اعضاي سفلي از سينه تا يكبای يکی دانند و تا يك بای يکی
دیگری که جمله هر سه مشغول شدند ز حجت شیخ نظام الدین ابوالخودید
بصیت بدل شدیم از کرامت آن بزرگ حکایت فرمود که بارها
گفتی که یکجا بصیحات من نمی شنید کوه سه روز بزیارت من
بیاید اگر سه روز بگذرد که آن کار بر نیاید تا چهار روز و پنجم روز
بیاید و کور مرا خشت خشت کنند و حکایت در عصمت انبیا
افتاد فرمود که انبیا معصوم اند و نزد یک فقرا اولیایم انبیا
واجب العصمة اند و اولیا جایز العصمة نیست و دوم ماه
ذو الحجه نهمانی عشر و سبعمایه یسعدیت و ستوس رسیده شد
بیامد و فاتحه در خواست کرد بر نیت آنکه قرآن یا دماند خواج
ذکره الله بالی گفت که چه قدر یاد گرفته گفت شش یا دو گرفته ام
فرمود که دیگر آنکه اندک یاد گیر و یاد گرفته بشیند را مگر ممکن
بعد از آن حکایت فرمود که من شیخی شیخ عبداللین غریبی
را رحمة الله علیه در خواب دیدم از و هم در خواب فاتحه در خوا
کردم بر نیت یا دماندن قرآن او هم در خواب بخواند چون بیدار
شد بیدین عزیز ی رفتم و آن خواب با او بگفتم و از و هم ف
در خواستم و گفتم چنانکه او در خواب بخواند شما و بگوید ای
بخوانید تا از برکت فاتحه خواندن شما قرآن یا دماندن
بزرگ فاتحه بخواند و این فایده گفت که هر شب وقت خفتن

بجای سوره بنام خواند و اسیر حق شود یعنی اسیر الله یعنی هر کس
کسی گرفتار شود و گویند فلان اسیر فلان شده است اینجا هم این معنی
مرا دایست یعنی اسیر محبت حق شود و شبانه بیست و دوم ماه صفر حرم
بالخیر و الطفره نیکو شش عشر و سبعه ایام سعادت و سبتوس حاصل
گشت یکی از حاضران عرض داشت کرد که بعضی مردمان حد
شمارا چه بر سر منبر چه در مواضع دیگر بطریق بد گفت چیزی میکنند
و ما نمی توانیم شنید خواه ذکره الله بالخیر فرمود که من از همه
عفو کردم چه جای انست که مردم بعد اوت و محبت کس استخوان
شود هر که مراد میکند من از و عفو کردم شمارا می باید که عفو
کنید و باین کس خصومت نکنید بعد از آن فرمود که همچو که
ساکن اندیت بود پوسه مراد گفتی و بدخواستی بد گفتن سهل
بدخواستن از آن تیر است الغرض چون او بر دمین میوم
روز بر سر کورا و رفتم و ذکا کردم و گفتم الی او هر چه در حق
من بدگفت و بد اندیشید من از و عفو کردم تو از جهت من اولا
عقوبت نکنی مدریس معنی میفرمود که اگر میان دو کس از آری
شود وسیل است که این کس در و نه خود از عداوت خالی
کند البته از جانب او هم آن آزار کم شود بعد از آن فرمود
که مردم از بدگفتن و بد اندیشی که مال صوفی وسیل است
و خون او مباح چون حال چنین است از برای بدگفتن با کس

یاران دین رسول علیه السلام برایتان عرضه کردند و ایستادند
قبول کردند و الحمد لله رب العالمین خواهی ذکره الله بالحق
بعد از تقریر این حکایت بر لفظ مبارک راند که چیست
که مقه در خداست یعنی نیست در شب غره ماه صفر ختم الله الحی
والطفه ثلث عشر و سبعمایه دولت پاسبوس بدست
سجن در نوافل و راد افنا و فرمود که من شیخ الاسلام
شیخ فرید الحق والدین را قدس الله سره العزیز در خواب دیدم
که گفت هر روز صد بار این دعا بخوانی لا اله الا الله و الله
لا شریک له که الملك و که المجد و هو علی کل شیء قدیر چون بیدار
شدم این دعا را ملازمت کردم و با خود گفتم که درین فرمان
مقصودی خواهد بود بعد از آن در کتب مشایخ دیدم اینجاست
هر که هر روز این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش
زید دانستم که مقصود شیخ این معنی بوده است در فضیلت
این دعا هم فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از هر بار
ده بار این دعا بخواند چنانستی که چهار برده آزاد کرد و بعد از آن
فرمود که یکبار دیگر هم در خواب مرا فرمود که بعد صلوٰة عصر بخوان
بعد نماز بخوان چون بیدار شدم این فرمان بجای آوردم
باز در خاطر گشت که درین فرمان هم بشارتی خواهد بود و در
تفسیر دیدم اینجاست که هر که بعد صلوٰة عصر هر روز

گویند کان باشند و از هر جنس زن را باشد چه سود دارد چون
از اهل درویشیت پس معلوم شد که این کار تعلق به درویش
دارد نه بخرامیر و غیر این بعد از آن فرمود که مردم دایم روز
یکبار میسر است اگر در روزی وقتی خوش دریافت همه اوقات
متفرقه آن روز در پناه آن وقت باشد و اگر در جمعی شخص صاحب
ذوق و صاحب نعمت باشد جمله اشخاص پناه آن شخص باشند
بعد از آن فرمود که در ایام ماضی قاضی بود در اجود همین دایم
با خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز مناد
نمودی تا وقتی از غایت خصومت در میان رفت با صد
و ایمه گفت که گیاره و ابا باشد که یکی در مسجد نشیند و آنجا
سماع فرماید و گاه گاه رقص هم باشد ایشان گفتند این که
تو میگی میگویم که واقعیت و آن که میکند گفت شیخ فریدالدین
قدس الله سره العزیز ایشان گفتند ما با او هیچ نتوانیم گفت
بعد از آن خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع
شنیده ام در هر صفت که از گوینده در سماع شنیده ام
الی یومنا بحق خرقه خواجه خویش که آن همه بر او صاف و اخلاص
شیخ حمل کرده ام تا وقتی در حال حیات شیخ قدس الله سره
العزیز در جمع بودم گوینده این بیت میگفت که
مخام بدین صفت میاوا که چشم بدت رسد کز زنی

جراخصومت باید کرد درین میان شخصی بیامد و حکایت جماعتی
تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع از یاران شما جمعیتی کرده
بودند و مرا میر در میان لایو خواجہ ذکرہ اللہ بالیہ ان بنسبت
و فرمود کہ من منع کرده ام کہ مرا میر و محرمات در میان نباشد
هر چه کرده اند بکنونکرده اند درین باب بسیار غلو میفرمود تا
بنحایتی کہ گفت اگر امامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او
مقتدی و در آن جماعت عورات هم باشند بس اگر امام را
سہوی افتد از مردان کہ لقمہ آورده باشند یکی تمبیح اعلام
و دیگر بگوید سبحان اللہ و اگر زنی بران خطا واقف شود او
امام را بکوبد اما اند سبحان اللہ بکنونکرده تا او اندا و نشنود
بس بکشد دست بر دست زن و لی کف دست بر کف دست
نزدند کہ آن بلہومی ماند بشت دست بر کف دست زن و الغرض
تا این غایت از ملامی و امثال آن برہیز آمده است بس
در سماع طریق اولی کہ ازین بابت نباشد یعنی در منع دست
چندین احتیاط آمده است در منع نماز بر طریق اولی بعد از آن
فرمود کہ سماع مشایخ شنوده اند و اما آن کہ اہل اسکارند
و نہ آنکس کہ صاحب ذوق است و در و دردی نیست
بیت کہ از کونینہ بشنود او را رقیب میاید اگر نماز در میان
و یا نباشد اما آنکہ از عالم ذوق خیر ندارد اگر پیش او

بمخوردی در حال مجروری سید علیه الصلوة معاذ جبل را گفت
چون اینجا برسی آن چشمه را بکوی که من مبعوث شدم چون
معاذ بدان چشمه رسید فرمان مصطفی علیه السلام و الصلیه
حکایت اظهار نبوت کرد آن چشمه بر سالت رسول علیه السلام
ایمان آورد و پیش آمد و بیش از آن خاصیت از آن چشمه
در وجود نیامد سخن در اسم اعظم افتاد فرمود که ابراهیم
رحمة الله علیه سوال کردند که تو اسم اعظم را داری بگو
که ام ایست او جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک و دل
و دل را از محبت دنیا خالی بعد از آن بهر اسمی که بخواهی
خواهی خواندن اسم اعظم ایست درین میان طعام پس آورد
چون نمک سناوند خواهی ذکره الله بالجیز فرمود که بدایت بگو
می باید کرد اما آنکه انکشت آب و من تر میکنند و نمک بر میکنند
نیامده است و اگر انکشت تر ناکرده نمهند خود نمک بر نمایند
انکشت هیچ باز انکشت یا رکند بد و انکشت نمک بر گیر و بنده
درین میان در پیش کراین فایده گفت الحمد لله حق نمکی تجدد
شد خواهی ذکره الله بالجیز تبسم فرمود و گفت سبکو گفتی مولای
محمی الدین کاتانی دامت برکاته حاضر بود سخن بنده را ترکیه
کرد و در خدمت خواهی ذکره الله بالجیز باز فرمود که بگو گفت خوا
ذکره الله بالجیز فرمود که او طهر است درین کار از نسبت این

مرا احلاق بسندیده و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت
فضل و لطافت ایشان یا و احد جان در گرفت که در صفت
نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همین میگویندیم
خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر چون برین حرف رسید در گریہ شد و
فرمود کہ بعد از ان بسی بر نیاید کہ ایشان رحلت فرمودند بعد از
ہم در تخیل و تاویل این معانی حکایتی فرمود کہ فردا روست
یکی را فرمان در رسد کہ تو در دنیا سماع شنیده گوید شنیدہ ام
فرمان رسد کہ ہریتی کہ می شنیدی انرا براوصاف ما حمل
میکردی گویداری فرمان رسد کہ ان اوصاف حادث و
وات ما قدیم اوصاف حادث قدیم چگونه روا باشد گوید خداوند
از غایت محبت میگفتم فرمان رسد کہ چون از محبت میکرد
بر تو رحمت کردیم بعد از ان خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر چشم
بر آب میکرد و گفت کہ با کسی کہ مستغرق محبت اویت آن چشم
و بکران را جہ خواہند گفت سخی سخن مد معجزات رسول
علیہ السلام افتاد کہ حیوانات و جمادات او را فرمان بردار
کرده اند درین باب حکایت فرمود کہ رسول علیہ السلام چون
مبعوث شد معاذ جبل را اطراف یمن فرستاد و گفت در آن
دیار چشمه ایست کہ انرا عین الرغاف خوانند عین الرغاف
هم گویند الغرض آن چشمہ را خاصیت بود کہ ہر کہ از ان قدر

نیت بعد از آن و نمودگی می میگفت که فلان جا بگشتم غریزان
اورا گفتند ای خواجه از آن چه بوده و نگشته چه فایده یعنی هم
بدان بیدار بماند و نه سخن در خدمت افتاد و مراعات
رضا نمود هر که خدمت کند او محترم شود و کسی که خدمت نماند
کرده محترم و چگونه شود و انگاه این لفظ بر زبان مبارک
را اند که من خدیم خدیم سخن در حسن معامله افتاد و فرمود که
یکمی ده پست را که پنج در سریت و پنج در تن نظم کرده است اخ
این بیت گفته است و خوب گفته است

و ده سخن در دو بیت آوردی : کارکن کارکن عمر سخن است
باز نه نوزدهم ماه جماد الاولی سه شنبه ششم عشر و سبعمایه سعادت
بابوس میر شد مکر سدران ایام ملکی دو باغ و زمین بسیار را با سب
و آلات آن کاغذ تلک بخدمت ایشان فرستاده بود و اثر
احصا ص خود ظاهر کرده و خواجه ذکره بعد بالی از اقبال
نموده درین باب میفرمود که من کیایی باغ زر و زمین باشم
میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم مردمان چگونه
شیخ در باغ میر و شیخ بتماشای رز و زمین میر و دزدی کاری
که من کرده باشم چه جای است چشم براب میکرد و میگفت
از خواجه کان و مشایخ ما بچکس ازین بابت قبول کرده است
بعد از آن حکایت نمود که در آنچه سلطان ناصر الدین

مطایبه حکایتی فرمود که وقتی یکی بخدمت خواجه شمس الملک آمد
علیه الرحمة و چیزی توقع کرده شمس الملک در دفع آن جوابی
گفت این سایل همچنان ایستاده ماند شمس الملک گفت که چرا
نمیروی گفت جواب می باید گفت شمس الملک گفت که جواب
گفتم گفت جواب جواب می باید گفت شمس الملک گفت این
روان ترک گفتیم ^{بیت و نیم ماه صوفی ختم السد بالیخیر و الطوف}
سه ثلاث عشر و یک بمایه بشرف و تبوس رسیده بنده عرصه
کرد که این بار این طرف بدین اقرب آمده شده است بعضی
یاران همچین گفتند که چون کسی بکاری دیگر اینجاست آید نه
برنیت آنکه بخدمت آید پیش نیاید من با خود گفتم که اگر چه رسم
همچین است اما مرد اول نمیشود که خدمت مخدوم را نا دیده اند
حد و و باز کردم کمی رسمی خواهم کرد این در دل گذرانیدم در
بندگی مخدوم آدم خواجه ذکره السد بالیخیر فرمود که بگو که دی
انگاه این دو مصراع بر لفظ در بار را بزن در کوی خرابات درای
او باش ^{منع} بود بیا و پیشین و باش ^{بعد} از آن فرمود
که مشایخ را رسمی است که کسی پیش از اشراق و بعد از دیگر خدمت
ایشان نزد بر من اینچنان نیست هر وقت که کسی را بیاورد بیاگو
سخن در آن افتاد که بعضی پنج میروند چون می آیند همه روز در
ذکر آن می باشند و همه جا همان حکایت میکنند این نوع میگو

دل بر صفت بندگویی صار عبد الدین ای عبد الاسل الدینانده از
حال شیخ جلال الدین نور الدین مرقدہ استطلاع کرد او مرید که بود
فرمود که او مرید شیخ بوسعید تبریزی بوده است رحمة اللہ علیہ
لحسنتی سخن در او را دقتی از حاضران پرسید که آن حدیث
چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود که
این حدیث در باب یکی است از اهل کتاب و آنجهان بود که نبوت
رسول علیہ السلام رسانیدند که فلان جهود یا ترساورد بسیار میخوا
وانرا در اصطلاح ایشان تخمینا گویند پیغامبر علیہ السلام چون بشنید
فرمود که صاحب الورد ملعون آن خبر بدان کتابی رسید و آن
او را تارک شد پیغامبر بشنید فرمود که تارک الورد ملعون بعضی
گویند که این حدیث عام است تاویل این جنان باشد که اگر
یکی عمداً و در ترک میکیر دبی عذری تارک ورد میشود و همچنین
کسی را گویند تارک الورد ملعون و اگر یکی باشد مثلاً رئیس قومی
آمد شد خلق با وی باشد و مصالح پستمانان بسخن او باز بسته
او بود مشغول شود و همچنین کسی را گویند صاحب الورد ملعون دین
محل بنده عرضه داشت کرد که اگر یکی را اشتغال کلی پیش آید یا عذر
که بود و محمود نزد شب را آن ورد میخواهد چگونه باشد فرمود
که نیکو باشد اگر در روز فوت شود در شب باید خواند و اگر ورد
شب فوت شود در روز باید خواند شب خلیفہ روزیت ورد

طواف ملتان رفت در اجود سن رفت سلطان غیاث الدین
وقت النخاع بود زیارت شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس سره
سره العزیز چیزی نقدانه و چهار مثال از آن چهار و پیش
مناد شیخ فرمود که این بیت النخاع گفت آن نقدانه و آن چهار
مثال خدمتی شیخ آورده ام نقدانه بجهت درویشان و مثالها
بنام شیخ الاسلام تقسیم کرد و گفت این نقدانه مراده با درویشان
یکجا خرج خواهیم کرد اما این مثالها بردار بیشتر طالب آن بسیارند
بدیشان دی در اثنای این حکایت حدیثی روایت کردند که شیخ
علیه السلام فرموده است ما دخل منی الا دخل ذلّا بعد از آن فرمود
که این حدیث در محلی فرموده است و آنچنان بود که وقتی
رسول علیه السلام والصلوة در خانه یکی درآمد در آن خانه دو جوب
دید نهاده که جو بهائی که بدان گشت میکنند و جهت میرانند چون
آن بدید فرمود که ما دخل منی الا دخل ذلّا یعنی آن جو بهادر نیاید که
آنکه خواری در آن خانه در آید از اینجا ذکر شیخ جلال الدین تبریزی
در افتاد قدس سره العزیز المبارک فرمود که مکتوب جانب
شیخ بها و الدین ذکر یا فرستاده است بعربی من نسخ آن دید که
در اینجا یاد کرده است که من احب افخا و الذم لم یصلح ابداً و ذکر
صنیعت سم یا کرده است صنیعت کوبند زمین گشت و دید
و مانند این را الفوض لفظ عربی بر خاطر یاد نماند معنی این بود هر

بعد ازان خواجه ذكره الله بالخير بر لفظ در برابر میراند که تاجه بود در
او هیچ معلوم نمیشود که بر چه محل میگردد و مقصود چه داشت حتی
سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر هیچکس
بناید داشت بعد ازان بر لفظ مبارک را اند که ایمان کس تمام
نشد تا همه خلق نزدیک او همچنان نمایند که بسبب شتر بعد ازان
مدریس معنی حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمة الله علیه
در سفر کعبه میرفت کودکی با او همراه بود و ابراهیم روی سوی آن
کودک کرد و گفت کی میروی گفت بزیرت کعبه ابراهیم گفت
زاد و در احله کو کودک گفت خدای عز و جل بی اسباب بنده را
بدار و نمیتواند که مرالی زاد و در احله کعبه رساند فی الجمله چون ابراهیم
خواص کعبه رسید آن کودک را دید که میش از آمده بود و کعبه را
طواف میکرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین
توبه کردی از آنچه کردی و از آنچه مرا میکفتی مدریس معنی
حکایت فرمود که وقتی نباشی بخدمت بایزید ایده رحمة الله علیه
از آن فعل توبه کرد و خواجه بایزید از او پرسید که تو چند مرتبه
کفن کشیده باشی آن مرد گفت که هزار تن را بایزید بر سید
از آنچه چند را یافته که روی ایشان سوی قبله بود و گفت
دو کس را روی سوی قبله یافته دیگر همه را روی از قبله گردانیده
دیدم حاضران از خواجه بایزید پرسیدند که چه باشد تو چه کردی

خلیفه شب بعد از آن فرمود که هر که در دی راتارک شود بی عذری
از سه حال بیرون نباشد او را میل شتوتی شود و بجرام یا حشمتی محل یا
بلائی بد و رسد ملایم انیمعی حکایت فرمود که مولانا عزیز زاهد
رحمة اللہ یک روز از شب خطا کرد باز وی وی فسرود آمد
از و پرسیدند که چه حال است گفت من هر روز سوره یا پسین
بخوانم امروز خوانده بودم ^{در شنبه} چهارم ماه جماد الاخره
تلاش عشر و سبعمایه دولت پابوس بدست آمد سخن در نظم
افتاد و در تحکیمات غزل و غیر آن فرمود که تا هر کس بر چه چل میکند
بعد از آن فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ
سره العزیز المبارک این بیت بر زبان مبارک راند ^{در کس} بیت
نظامی این چه اسرار است که از خاطر ^{کسی} سرش نمیند اند زبان و کس زبان
بیشتر آن روز این بیت میگفت تا نماز شام درآمد در وقت افطار
همین بیت بر زبان میراند گویند در وقت سحر هم این بیت
میگفت تغییری پیدا شده می آمد بعد از آن خواجه ذکره اللہ باری
میفرمود که تاج بود در خاطر مبارک او و چه چیزش میگوید ایند بعد از آن
میفرمود که وقتی شیخ بهاء الدین ذکر یا رحمة اللہ درون خانه
خود بر در می ایستاده بود یک دست بر یک طبق در نهاده بوده دست
دیگر بر طبق دیگر و هر بار این دو مصرع بر لفظ مبارک میخواند
کردی صنایع بر سر مایار ذکر یا هیچ نکردیم خدا میسر اند

بنده مسجدی هست از مقامی که مابندگان میباشیم اگر از اینجا غافل
شویم کسی نمیباشد که کاغذ و کتابی که موجود است نگاهدارد و در
خانه بجماعت گذارده میشود فرمود که میباید که بجماعت گذارده
شود اما افضل آنست که در مسجد گذارند یعنی از آن فرمود که پیش
ازین در عهد رسول علیه السلام این حقیقت شد که هر جا که هست
بگذارند و نیز زکوة بر پیشینان ربع مال بود در عهد رسول با علیه السلام
از دولت درم نچد رم که میدهند همین باشد که او را بخیل
نکونند همین نام بخل از وی دفع دفع شود اما سخی نکونند سخی
انرا بگویند که چیزی از زکوة زیادت دهد بنده دین میان
عرضه داشت کرد که این حدیث چگونه است السخی حبیب الله
و ان کان فاسقا فرمود که میگویند از حاضران یکی گفت که در
اربعمین این حدیث آورده اند و اوجه ذکره الله بالخیر فرمود که
انچه در صحیحین باشد ان صحیح باشد بعد از ان فرق فرمود میان
سخی و جواد فرمود که سخی ان باشد که چیزی زیاده از زکوة
بدهد اما جواد انست که بسیار بخشند مثلاً از دو بیت درم نچد رم
نگاهدارد باقی به بخشد بعد از ان بر لفظ مبارک را اند که شیخ
الاسلام شیخ فیه الدین قدس الله سره العزیز میفرمودی که زکوة
سه نوع است زکوة شرعیست است زکوة طریقت است زکوة
حقیقت است است زکوة شرعیست است که از دو بیت درم نچد رم

بقصد و چندین کس را تحویل فرمود که آن دو کس را اعتماد بر حق بود و
دیگران را فی بعد از آن خواجه ذکره الله بالجیره فرمود که مشایخ رزق را
چهار قسم گفته اند رزق مضمون رزق مقسوم و رزق ملوک
و رزق موعود و رزق مضمون آنست که آنچه بدو برسد از طعام
شراب و آنچه او را کفاف است آنرا از رزق مضمون گویند یعنی
خدا ضمانت است و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها رزق
مقسوم آنست که ازل قسمت شده است در لوح محفوظ ثبت
شده رزق ملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و
اسباب دیگر رزق موعود آنست که حق تعالی مرصالحان را
و عابدان را وعده کرده است من یتق الله یجعل له مخرجاً و رزق
من حیث لا یحتسب بعد از آن فرمود که توکل در رزق مضمون
باشد در رزقها و دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکل
جست و آنچه ملوک است در آن توکل نمی آید و آنچه موعود است
در آن جام توکل نیست زیرا که آنچه وعده است بخوابد رسیده
توکل در رزق مضمون است یعنی بدانند که آنچه کفاف نیست
بالقطع بخوابد رسید توکل کند شبانه پست و نیم ماه جهاد الاخر
سه تلافی عشر و سبعمایه سعادت یا بسوی میسر شد در فضیلت
نماز جماعت ابتدا روی سوی بسته کرد و فرمود که باید که پیش
نماز جماعت شده بنده عرض داشت کرد که نزد یک خانه

همتا ز بود و یکس مقابل او بنو و بعد از آن خواجہ ذکرہ افتد بالخر
فرمود کہ کارا و یک حدیث پیش رفت و آنجنان بود کہ چون از
کول غنیت حج کرد و غلین بخرد در پای کرد چون یک منزل رسید
مانده شد و انت کہ پیاده نتواند رفت مدیرین اندیشہ بود کہ بہر
والی کول سوار و دو آن پیادہ تا او را باز کرد و اند چون آنجا رسید
مولانا را نظر بروی افتاد و او را دید بر آبی خوب سوار شدہ
در خاطر کرد کہ اگر این اسب مرا بدہ من آسودہ توانم رفت
مکرت بود کہ بہر والی پیادہ مولانا را بخت باز کرد و ایندن بسیار
الحاج نمود مولانا باز نکشت چون بہر والی دید کہ البتہ باز نخواہد نکشت
گفت ہلّا این اسب کہ من بران سوار آمدہ ام قبول کن مولانا
اسب بستہ روان شد الخوض چون بچ رفت و از آنجا بغداد
آمد در بغداد عالمی بود محدث پس بزرگا و را ابن زہری گفتہ
برای او منبر کردہ بودند او برا آنجا بر آمدی و حدیث بیان کردی
و علما در مجلس او حاضر شدندی و کرد و برگرد او حلقہ کردند
چنانکہ چند حلقہ شدی آنجا کہ اہل تہذیب و مذہب پیش او بودند
انتہا کہ اندیشان کمر در حلقہ دوم بودند و دیگران در حلقہ دیگر
مجلس تہذیب و تہذیب نشستندی تا مولانا رضی اللہ عنہ روزی در آن
مجلس در آن حلقہ کہ دو تر بود نشست ابن زہری حدیثی بیان
نمود و در باب مواظقت نمودن باموذن تا چنانکہ موذن بگوید

و بعد زکوة طریقت آنست که از دویست درم بچند درم بکار و با
بدهند زکوة حقیقت آنست که همه بدهند و هیچ نگاه ندارد از
نسبت زکوة حکایت فرمود که خواجہ جنید بغدادی رحمه الله
با علما و عہد خود گفتی یا علما السوی ای عالمان بد زکوة علم
خود بد میداد و پرسیدند که مقصود ازین زکوة چیست گفت
از دویست سکہ که آموختہ اید بر پنج سکہ کار کنید و از دویست
حدیث می باید که پنج حدیث معمول باشد بعد از آن از نسبت
حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین نیشابوری صاحب
الانوار افتاد رحمه الله علیه و آنچه او نوشته است که آن کتاب
حجة است میان من و خدای و اگر حدیثی بود مشکل شدی رسول الله ص
در خواب دیدی و صبح کردی بعد از آن فرمود که او از بد آن
بود بعد از آن در کول آمد یک شرف شد مشرفی که مشرب او
بود اصل نمود مکر روزی آن مشرف سخن گفت مولانا رضی الدین
تیمی گری و مشرف و دوات جانب او فرستاد او منحرف شد و
نرسید چون آنچنان بیدار از آن مقام برخاست و گفت که
ما را بیش با جمال نیست و خاپست نمی باید کرد بعد از آن دنیا
زیادت تحصیل شد سپرد الی کول را تعلیم کردی صد تن که یافتی بر آن
قانع بودی از آنجا حج رفت و بغداد آمد و باز بخت و ملی
رسید در آن ایام در حضرت دلسلی علما و کبار بوده اند با همه

کتاب باید که پیش من چیزی بخواند کسی این سخن باستان را و در
او گفت نه شما که حج او قبول شده باشد که اگر حج او قبول شده
بودی این چنین سخن نگفتی خواه ذکره الله بالجیز این حرف
بیان میفرمود و چشم بر آب میگردید و بر صدق اعتقاد آن بزرگ
بعد از آن طعام پیش او روند فرمود که فرید کنید آن گاه حکایت
فرمود که جماعتی از درویشان بخدمت شیخ سهاوالدین ذکر یا نشسته
رحمة الله علیه طعام پیش می آوردند شیخ با هر یکی هم کاسه میشد
از آن میان یکی را دید که نان خرید میگرد و گفت بجان الله میان
این درویشان این درویش طعام خوردن میداند بعد از آن
خواجہ ذکره الله بالجیز فرمود که پیغامبر علیه السلام فرموده است که
ثريد رابر طعامها و يكرمهم جند ان فضل است که مرا بر همه انبیاء
عایشه را بر همه زمان و ائمه است چهاردهم ماه مبارک
رجب منة ثلث عشر و سبعمائة بعبادت و ستوس رسیده
سخن در نماز جماعت افتاد در آن هر باب غلو فرمود که اگر چه
و هر کس باشد جماعت بایر کرد اگر چه دو کس جماعت باشد
اما ثواب جماعت باشد اما دوتن باید که برابر باشند بعد از آن
فرمود که وقتی رسول علیه السلام نماز خواست کرد از هیچکس
و یکر بنو و یکر عبد الله عباس نیست او گرفت و برابر خود بایستادند
چون رسول علیه السلام تحریمه بست عبد الله از مقام خود برتر آمد

میستم می باید که تخمین بگویم تا آن حدت برین لفظ کرده ادا
سکت الموزن سکت ریختن آبست یعنی سخن موزن در گوش
شمار برسد شما تخمین بگویند که او میگوید چون این میز هر
این حدیث بگفت مولانا رضی الدین در مقامی که نشسته بود
احیة با دیگران گفت که اذا سکت الموزن یعنی چون موزن
کلام بگوید ساکت شود بران کفۀ موافقت باید کرد و آنکه آن
سخن بشنید با دیگری گفت و او با دیگری تا آن سخن بسنج این
زهری رسید و از داد که آن کسیت که این سخن میگوید مولانا
رضی الدین گفت من گفته ام بعد از آن این زهری گفت که هر دو
معنی دارد و کتاب به جوع کنیم از آن مجلس برخاستند و در کتب
بازدیدند هر دو سخن موجه غیبیه بودند و اسبکت اصح آن خبر
نخلفه رسید مولانا رضی الدین پیش بروند خلیفه او را اعزاز
کرد و چیزی پیش او بخواند القصه چون از آنجا بدو سلی آمد و خبر
در بدو آن بود آنجا او را استاذی بوده است مدتی بزرگ
و صاحب ولایت و بر و کتابی بود در حدیث که اندک آن
گویند مولانا رضی الدین آن نسخه را از و طلب نموده بود و او
در اودان مضایقت نموده چون مولانا با و نور علی صاحب
معانی در دوسلی آمد بکرمانگی میگفت که وقتی که استاذی بود
از من در رفع و شسته بود این ساعت صد و پنجاه سال

حضرت رسالت عبد الله مسعود را فرمود که بیا در صحبت من بمان
خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر بلفظ در بار را اندک آن عبد الله مسعود
کوٹاہ بالا بود و پیغامبر علیہ السلام در حق او فرموده است کثیفه
العلم یعنی خریطہ علم ازین جهت معلوم میشود کہ او کوٹاہ بالا بود و بعد
از آن فرمود کہ خریطہ خور و کہ درویشان میدویند از اکیف
میکویند آن کیف نیست کیف است از آن حضرت رسالت
عبد الله مسعود را کثیفه العلم خواندیم از نسبت این حر و حکایت
فرمود کہ مردی بود رئیس نام بیعت بخدمت شیخ قطب الدین
بختیار قدس اللہ سرہ العزیز داشت این رئیس شی در
خواب دید قبه و خلقی ابنوہ در حوالی آن قبه و مردی کوٹاہ بالا
دید کہ ہر بار در آن قبه درون میرفت و بیرون آمد خلقی او
پیغام میدادند و او بیرون می آمد و جواب می آوردان
رئیس میگوید کہ من پرسیدم کہ درون قبه کیست و آن مرد کوٹاہ
بالا کہ درون میرود و بیرون می آید کیست گفت درون قبه
خدای تعالی است و آن مرد عبد الله مسعود است کہ بیرون
آید و پیغام خلق درون می برد و جواب می آرد رئیس گفت
میگوید کہ من نزدیک عبد الله مسعود رفتم و گفتم کہ بجز
رسول علیہ السلام عضوہ دار کہ من میخواهم کہ ترا بینم عبد الله مسعود
درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت کہ رسول خدای منفر

مصطفی علیه السلام نماز شکست دوست او گرفت و برابر خود بایستاد
و در نماز شروع کرد باز عبدالله عباس از جای خود پیستامد تا یکدو
بار خمین بگرد بعد از آن حضرت رسالت فرمود که چرا پیستامیزی
عبدالله گفت مرا چه زهره است که برابر رسول رب العالمین
بایستم رسول احسن ادب و خوش آمد در حق او دعا کرد و گفت
اللهم فقه فی الدین بعد از آن خواجه ذکره الله بالجبر بلفظ مبارک
را ند که در میان صحابه بعد از علی فقیه او بود بعد از آن از پشت
آن عبدالله فرمود که نه عبدالله را عباد و نه ثلثه کوسین عبدالله
عباس عبدالله مسعود عبدالله عمر بعد از آن حکایت عبدالله
میسعود فرمود که اول عهد ششانی کردی تا زوزی رسول
علیه السلام و التیمه و ابوبکر صدیق رضی الله عنه جانب کوی نشد
که او اینجا کوسیندان میجراسند چون رسول بدو رسید
قدری شیر طلبید و جواب داد که من اینم شیر چگونه دهم
ابوبکر صدیق گفت آن حضرت رسالت است و من یا را دهم
ابوبکر گفت اگر قدری شیر از کوسیندی بدوشی و بدی خود
گفت امانت دارم ما ااجازت نیست که شیر بدم چکنیم بعد از آن
رسول علیه السلام فرمود که کوسیندی بیار که بروی فحلی بگشایند
عبدالله خمین کوسیندی بیار و در رسول علیه السلام
دست مبارک در پشت او فرود آورد و دند شیر بستند بعد از آن

کرد چون روز شد یک تن از کافران مذمه بود همه رفته بودند
بیش از بیست و چهارم ماه رجب سنه ثلث عشر و سبعم
شرف بابوس حاصل آمد سخن در تفسیر کشف اقبال فرمود که
در الحمد نوشته است که قراة چین بصری الحمد بعد است بکسر دال
و ادا آن کسر دال سبب مجاورت لام بعد میدار و که حرکت آن لام
مبنی است اما قراة ابراهیم الحمد بعد است برفع دال و رفع لام
ابراهیم مخفی است یا غری و الله اعلم الغرض صاحب کشف
میگوید که از قراة چین قراة ابراهیم احسن است زیرا که حسن بصری
کسر دال سبب کسر لام بعد میدار و یعنی کسر لام الله مبنی است
دال الحمد نیز مکسور بود اما ابراهیم رفع لام بعد سبب مجاورت دال
مرفوع الحمد میدار و که حرکت دال الحمد از جهت عاملی است
و در اعرابی که عاملی انرا بگرداند قوی تر از اعرابی که مبنی باشد
خواجه ذکره الله بالجمله بعد از تقریر آن معانی فرمود که من اینجا
استباطی کرده ام و آن است که گوئی دال الحمد کسی مانند که او را
پیری باشد که او را میفرماید که چنین باش و همان باشد
لام بعد کسی می مانند که او را پیری نباشد و همان که هست
از نسبت آن تفسیر سخن در صاحب تفسیر اقبال و عقیده او
خواجه ذکره الله بالجمله بلفظ مبارک را ندکه در اینجا چند آن
علوم در و اما عقیده باطل داشت انگاه فرمود که کفر است

که بسوز اهل بیت آن شده است که مرا بتوانی دید اما برو سلام
بختیار کاکی را برسان و بگو هر شب تحفه که بر من میفرستی
سه شب ز سیده است مانع خیر بوده باشد آن رئیس میگوید که نه
بیدار شدم و بخدمت شیخ قطب الدین آمدم نور الله مضجعه
گفتم که حضرت رسالت ترا سلام رسانیده است شیخ قطب الدین
چون سلام شنید تعظیم بآیت او گفت پیغامبر چه گفته است
گفتم همچنین فرموده است که تحفه که هر شب بر من میفرستی
مگر سه شب ز سیده است شیخ قطب الدین قدس سره المبارک
همان زمان زنی را بزنی خواسته بود پیش طلید و مهر او بدو
تسلیم کرد و او را کهنه داشت و انجمن بود که شیخ سه شب
در تزویج مشغول بود که آن تحفه ز سیده بوده است بعد از آن
خواجه ذکرة الله بالخیر بلفظ مبارک را اندک شیخ قطب الدین طلب
تراه هر شب سه هزار بار صلوات گفتی انگاه کجفتی از نسبت
بزرگی شیخ قطب الدین رحمه الله علیه رحمة واسعة حکایت
فرمود وقتی شیخ مهیاء الدین ذکر یا و شیخ حلال الدین تبرک
و شیخ قطب الدین بختیار رحمه الله علیه اجمعین در ملتان بودند
شکر کا و وزیر بای ملتان آمدند الی ملتان قباچه بود شیخ
قطب الدین قدس سره المبارک بشی تیری بدست قباچه
داد و گفت این را عیاجا جانب لشکر کا و وزیریت قباچه بخنایان

عنت میانه سعادت و سبوس شیر شد یکی از حاضران حکایت
کرد که وقتی من مسافرت بر مینی افتادم که آنجا کور مهتر بود پست
علیه السلام کوری پس بلند و عظیم دراز و دران دیار قومی بودند
که زبان ما معلوم نمیکردند و نه ما زبان ایشان القصه ما چند روز
که سینه آنجا رسیدیم ایشان بر ما چیزی از جواری بخت برنگشت
کاجی و شیر بران ریختند ما گرسنه بودیم بر غبت بخوریم خواه
ذکره الله بالیه فرمود که چنین مردی در جهان محل از ان قوم سخت
بسیار باشد هم گویند این حکایت قدری حلوا گذراورده
از نسبت این حکایت فرمود که شنیدم از مولانا عزیز زاهد او
گفت که من در مولانا برهان الدین کابل که نایب قاضی حضرت
بود در ایام پیشین کجا تعلیم میکردم و وقتی مولانا برهان الدین
دو شکر بدست شد و گفت آری دو شکر را مصحف خواهیم خرید
بر نیت آنکه هر صاحب نصاب شوم همچنان که دیکر شکر را
مصحف خرید که هر مردان روز او را بر سپاس لاله جمال الدین میابود
رذیة است که کو تو ال حضرت دینی بود طعانی پیش مولانا برهان الدین
نهاد و گفت این را چگونه مولانا برهان الدین گفت که متعلمان
مان خشک را همچنان خورند که حلوا که بر راقوان دانست که بر
ذوق خورند کو تو ال این سخن خوش آمد و اثر کردیکی را اشارت
کرد بعبیت شکر یاسی شکر آوردند و مولانا برهان الدین دادند

و بدعت است و مصیبت است بدعت از مصیبت بالاتر است
و کفر غت بدعت بکفر نزدیک است بعد از ان حکایت فرمود که
شودم از صدرالدین لونی او گفت که من وقتی بر مولانا نجم
الدین سنا می بودم از من پرسید که چه مشغول می بایستی گفتم در
مطالعه پر سید که کدام تفسیر گفتم کشاف و ایجاز و عمده مولانا
نجم الدین گفت کشاف و ایجاز را بسوزمان عمده بخوان مولانا
صدرالدین میگوید که من با او گفتم چرا چنین میگویدی گفت
شیخ بهاءالدین ذکر تار حتمه علیه چنین گفته است مولانا
صدرالدین میگوید مرا این سخن کران آمد چون شب و آمد
آن هر سه کتاب پیش چراغ میدیدم ایجاز و کشاف و روشنا
بودم عمده بالا هر دو کتاب درین میان در خواب شدم ناگاه
شعله بجایست بیدار شدم کشاف و ایجاز که هر دو فیه بود
سوخته شدند و عمده سلامت ماند حکایت دیگر فرمود که شیخ
صدرالدین رحمه الله علیه وقتی میخواست که نحو مفصل بخواند
پیش پدر عرض داشت شیخ بهاءالدین ذکر تار حتمه علیه
فرمود که آتش صبر کن پای تا شب بگذرد چون شب درآمد
شیخ صدرالدین در واقعگی را دید در سوز و زنجیر کشیده
می بردند پرسید که این کیست گفت آن زنجیری است صاحب
مفصل در روزی می بریم شبیه به خدمت ماه مبارک شعبان

این واجب باشد که مومن را در بهشت بدارد و کافران را در دوزخ
زیرا که او حکیم است کار بر اقصای حکمت کند چنانکه مردی را که
باشد هر چگونه که هست صرف کند اما اگر مردی دانا باشد خود را در جاه
اندازد حکمت نباشد بعد از آن فرمود که اگر مومنی بی توبه از
دنیا برود اینجا اعتماد سه چیز دارد و او باشد که خدا ایتعالی
ببرکت ایمان او را بیاورد و بیا فضل خود بیاورد و بیا شفاعت
کسی بیاورد و اگر در دوزخ برود بمقدار گناه او او را تعذب
کند پس بهشت بردار با جاودان در دوزخ نذار چون با ایمان
رفته باشد سعادت با بوس میسر شد آن روز باشد
علامتی بشیر نام پیش بر دو وعده داشت کرد که این علامت ناز
میکرد و دیر باز و بنال بنده داشت است که مراد ما
مخدوم اندازد و دولت بیعت برسان از اینجا که گرم خواهد کرد
بالخیر تمام است آن سخن قبول کرد بعد از آن فرمود که او را
اذن میکنی تا بیعت کند بنده گفت آری دست بیعت بدو
داد و کلمه عطا نمود و او را فرمان داد که برو و دکان بکشد
و بیا چون آن علامت از پیش بیرون رفت خواهد کرد و الله
بالخیر حکایت نمود که پیش ازین درویشی از بهار آمده
بود با خرقه بس تکلف در خانقاه شیخ علی بنی علی رحمه
والله تعالی نزل کرده مکران درویش از جای دق میکرد

عرض آنکه مولانا را بعد از آن مال و نعمت فراوان شد و نیابت قضا
حضرت و تمتع بسیار یعنی آن نیت و صادق بود اثرها کرد و در
سلحیه مبارک رمضان عمت میافیه سنه ثلث عشر و سبعه الهی است
یا بوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معامله حق با خلق
بر دو قسم است و معامله خلق با همه که سه قسم است معامله حق که با
خلق است عدل است یا فضل است اما معامله خلق با همه که یا عدل
یا فضل است یا ظلم اگر خلق با همه که عدل کنند یا فضل کنند حق
با ایشان فضل کند و اگر خلق با همه که ظلم کنند حق با ایشان ظلم
کند و هر که خدا تعالی با او عدل کند بغدایب ما خود کرد و اگر چه
بیغایب وقت باشد بنده برین حرف عرض داشت کرد که همچنین
گویند که رسول علیه السلام فرموده است که اگر فردا قیامت
حق تعالی مرا و برادر عجمی را در دوزخ فرستد عدل کرده باشد
فرمود که اری همه عالم ملک او است آنکه در ملک خود تصرف
کند ظلم نباشد ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند بعد از آن
فرمود که در مذمت اکثریه همچنین است که روا باشد که حق تعالی
مومنی را در دوزخ برود و جاودان بدارد بر حکم آن معنی که در ملک
در ملک خود تصرف میکند اما در مذمت انجمن بنیت زیرا که حق
تعالی در قرآن فرموده است که نادان برابر دانا نیست و نابینا
برابر بینا نیست همچنین جنبد مثل فرموده است اکنون از حکمت او

تاکواه باشد معین غلام را ازاد کردم چون خواجه ذکره کند
بایز برین حرف رسید بنده گفت من نیز این غلام را ازاد
کردم خواجه ذکره الله بایز عظیم خوش شد گفت یکنو کردی
معین واجب کند بعد از ان با شفقت و مرحمت تمام کلاه
از سر مبارک خود گرفت و بر سر من بنده نهاد و شب
بیست و نهم ماه شوال سنه ثلث عشر و سبعمایه دولت بایوس
بدست آمد سخن در انفاق افتاد فرمود که هرگاه که کسی را
دینا اقبال نماید انفاق باید کرد که کم نباید و هرگاه که روی
ازین کس بردانند هم نباید داد که چون روی برفت نباید
باری مهم بدست خود بدید بهتر بعد از ان فرمود که شیخ
نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه این معنی را بدین عبارت
گفتی که چون می آید بده که کم نیاید و چون میرود بنگاهدار که
نیاید و الله اعلم در سیار دوم ماه مبارک ذوالحجه سنه ثلث
عشر و سبعمایه دولت بایوس بدست آمد سخن در ان افتاد
که مردمان حق هر طعمای که بخورند غایت ایشان حق باشد
بعد از ان فرمود که شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز
در عوارف آورده است که در ویستی بود که در طعام خوردن
هر لحظه که برکتی گفتی اخذ بالعدا بستن به میت و یکم ماه مبارک
ذوالحجه سنه ثلث عشر و سبعمایه دولت و بتوس حاصل شد

اورا گفت که چون درین جامه بی باقی گدای کن من ترا چرخ
میدم تا بدان ^{استظار} بر بصر کنی این بخت و با نصد جیتل بدو داد
آن درویش بدان ^{استظار} با نصد جیتل سودائی کرد بخت نزد یک
سی سنگه شد باز آن سی سنگه در سودا را انداخت صد سنگه شد بدان
تسکها برده خویش علی گفت که آن بر دوکان در غزنین بر
تا سودی بهتر شود درویش همچنان کرد و آن درویش یک
غلامی داشت معتمد آن غلام را گفت تو مرید من شو غلام مرید
او شد درویش سر او تیر استید و کلاهی بر سر او نهاد و گفت
این کلاه سیدی احمد است مکران درویش تعلق بدان خاندا
داشت الغرض چون بغزنین رسید بر دوکان بفروخت
سود بسیار شد بعضی خلق آن غلام را نیز خریدار شدند درویش
گفت من از اجگونه فروشم آن مرید من شده امیت
الغرض در خریدن او غلو کردند تا یک بهار او بچار رسید
درویش اول بکشت بفروخت او را رضا داد همی که باز گاه
جمع شدند خواستند که غلام بخزند غلام چشم بر آب کرد بان
درویش گفت که خواجها هر روز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر
من نهادی و گفتی که این کلاه سیدی احمد است این غلام
را تو میفروشی فردا قیامت پیش سیدی احمد مرا با تو میروست
چون غلام این سخن گفت خواجها را دل نرم شد حاضران را گفت

جلال الدین تبریزی قدس سره المبارک چون در دلی آمد و بعد
چند گاه روان شد میگفت که من درین شهر ایدم و زخمی
بوده ام این ساعت نقره ام تا بیشتر خواهد شد سخت
سخن در سماع افتاد بنده عرضه داشت کرد که این شکسته
در کار خود حیران است از آن جهت که طاعتی و عبادتی که
بباید ندارم و او را در مشغولی درویشان نیست اما چون سماع
شنیده میشود رقتی و راحتی تمام حاصل آید و بهم بوقت پاک
مخدوم که آن ساعت از هوا نفس دنیا و اهل دنیا هیچ
در خاطر نمیکند و فرمود که سماع دو نوع است اول باجم است
دوم غیر باجم است باجم آن باشد که اول سماع هجوم می آید مثلاً
صوتی یا بیتهی شنیده میشود و آنکس را در جنبش می آرد و آن
حال را باجم گویند این را شرح نتوان اما غیر باجم آنست که
بعد از آنکه سماع اثر گردان را بر جای تحمیل کند بر حضرت حق
یا پر خود یا جایی که در دل او گذرد و الحمد لله رب العالمین این
اجزاء فواید بسیار است دیگر باجم آنچه مسموع افش و معلوم
کرد و امید است که آن نیز مکتوب شود و دوم قوم کرد و آن شایسته

بسم الله الرحمن الرحیم

الذی یاجد الراجعه من فواید الفوائد و فیہ سبع وستین تاریخاً
این سطور اوراق نور و این حروف الواح سرور و تجدد و جمع

فرمود که از لشکری آئی یا از شهر بنده عرضه داشت کرد که از لشکری
می آیم و خانه سماجی کرده ام فرمود که جانب شهر میروی بنده گفت
بعد از ده دوازده روز رفته میشود بیشتر در لشکری باشم
و نماز جمعه هم در پی کیلو کری میگردارم فرمود که واجب کن
که هوار لشکر بهتر از شهر باشد در شهر عفوئی هم باشد از
نسبت آن معانی بر لفظ مبارک راند که چنین که بعضی زمان از
زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه روز عید از جمله روزها
مخصوص است بشادی عام هم چنین مکانی هم باشد که در آن
توان یافت که در مکان دیگر باشد اما در ویش آن باشد که از
زمان مکان بیرون رفته باشند از هیچ شادی شادان کرد
و نه از هیچ غمی غمین و آن کسی باشد که از ملک دنیا گذشته
و در ویش باید که در حالت سخن گفتن دل او مایل باشد بختی و
زبان او استمداد کند از دل او و دل او از حق و بعد از آن
بر لفظ مبارک راند که من در اوایل این کلمات از مولانا عابد
سنائی شنیدم وقتی من طرف حوض سلطان بوده ام او
نیز بیاید یکجا نشسته ام ازین بابت میگفت وقتی خوشی دارم
اما بعد از آن بعد از که چهار سال کم یا بیش باز در مقامی
یکجا شدم دره از آن معانی در دماغه بود و بعد از آن بر
لفظ مبارک راند که او مشغول شد بخلی بعد از آن فرمود که شنیدم

بود اما من ملازم خدمت بودی یا دیگر نمی بعد از آن فرمود که رو
ابوهریره رضی الله عنه بخد مت رسول علیه السلام والصلوة
عرضه داشتی کرد که یا رسول الله من هر چه از زبان مبارک
می شنویم یاد میگیریم بعضی حدیث یاد نمی ماند رسول علیه السلام
فرمود که چون من در حدیث می شنوم تو دامن پیراهن خود فراز کن
یا ددای که داری پیش فراز کن چون من حدیث تمام کنم اهیته
باین دامن گرد آور و چپ بر سینه فرود آر اگر میخواهی که هر چهار من
بشنوی یاد ماند بعد از آن فرمود که ابو بکر صدیق رضی الله عنه
در مدت عمر خود سه حدیث روایت کرده است یا چهار عبد الله
عباس از ده کلمه اما عبد الله میگوید جهان فقیهی که او بود در مدت
عمر خود یک حدیث روایت کرده است و آن روز که آن حدیث
روایت کرد وی از هیبت زرد و بکشت و موی بر اندام او تابان
و کوشتی است در میان دو کتف که در حاله خوف مجدد در
جنبش آمد بعد از آن گفت سمعت رسول الله بعد از ادای
حدیث گفت هذا لفظ او معناه خواهد بود لفظ مبارک بدانند که
مذکر این که بعد از حدیث بگویند که هذا لفظ او معناه از اینجا است
از اینجا سخن در صحابه رسول افتاد علیه السلام فرمود که از صبحانه
خلق را این مع بود و عبادله ثلاثه بعد از آن که در مناقب ائمه
علی رضی الله عنه فرمود که وقتی رسول علیه السلام والصلوة ذکر

کرده اند از کلمات کامل و اشارات شامله خواجہ بنده نواز سلطان
دارالملک از ملک المشیخ علی الاطلاق قطب قطاب العالم بالانفا
نظام بحق والهدی والدین متع الله المسکین بطول بقایه امین
از آغاز محرم سنہ اربع عشر و سبعمایه
لفظ متین خواجہ راجحین کفره : کس نزد زجاء غم جز که سببی آن
گفته شیخ کرده شد جمع و امید که در گذرانند از کرم کرده و گه
بیت و چهارم ماه مبارک محرم سنہ اربع عشر و سبعمایه
سعادت یا بوس بدست آمد آن روز بنده جلد اول که تم از این
فوائد الفوائد شده است بحکم فرمان پیشین بر دجون مطالعہ فرمود
شرف استیسان از رانی داشت و فرمود که بکنون بسته بود و در
نمشته و نام نم بکنو کرده بعد از آن از نسبت یارین حال حکایت
فرمود که ابوهریره رضی الله عنه در فتح خیبر ایمان آورد و بود و
و بعد از فتح خیبر پیغامبر علیه السلام سه سال پیش خربت
الفرض او درین سال چندان حدیث روایت کرد که
احادیث روایت کرده همه یاران جمع کنند مقابل آن
حدیث نباشد بعد از آن فرمود که از و برسیدند که
چگونه بود که ترا چندین حدیث یادمانه در حدت اندک
دیاران که سالها از تو پیشتر بوده اند ایشانرا یاد دیت
گفت پیغامبر علیه السلام هر یاری و ابکاری مشغول کرده

و قتی در لها و شب بیست و هفتم یا بیست و هشتم رمضان
و آنجنان بود که آن پال سه ماه برهم سی روز آمد و بسبب آن
و یا غباری ماه نمود اهل شهر هر مای راستی روز گرفتند
چون سه ماه بگذشت آنجنان چیزی شد که ماه بیدند و معلوم
که بر غلط بودند بعد از آن فرمود که یک شومست آن بود خراب
لها و را دیگر شومست آن بود که سدران ایام بعضی سوداگران
از لها و طرف کوجرات رفته بودند در آن ایام کوجرات هند
داشتند الغرض چون هندوان بیامدند و قاشی را که ایشان
آورده بودند خریداری کردند اهل لها و طرف حمله قاشی را بهار زدند
گفتند مثلاً آنچه ده درم می ارزید بیست درم کفشد و آنچه بیست
درم می ارزید چهل گفتند همچنین هر یکی را بدو بها گفتند
بعد از آن وقت بیستم بدان ترخی که بودند فروختند بلکه نیمه
آنچه گفته بودند فروختند هندوان آن دیار را آن رسم
بنود ایشان کالائی که می فروختند بهاران را بیست می کفشد
و همان یک سخن می کفشد الغرض چون ایشان گفتند معامه
بیدند یکی از میان ایشان سوال کرد که شما از کدام شهر
ایشان کفشد از له اویرم آن هند و گفت که آن شهر شما بود این
میکنند گفت آری بعد از آن آن هند و گفت که آن شهر
آبادان مانده است کفشد آری هند و گفت نه همانا که شهری که

علی با یاران بدن عبارت کرد و افضیکم علی افضی هم چنین معلوم است
که قاضی تر بس کوی افضی ان کس تواند که اعلم باشد بعد از ان در
موافقت صحابه حکایت فرمود که صحابی در جمع حاضر بود و یکی در عقب او
نشسته بود و هر بار می گفت که من شنیدم از رسول علیه السلام که منفرمود
که روزی فلان جا بودم برابر من ابو بکر بود و عمر و باز در فلان جا
رفتم برابر من ابو بکر بود و همچنین چند بار یاد کرد که پیغام فرمود
فلان جا من بودم و ابو بکر و عمر و ان صحابی پس سر کرد تا بهینه
که ان حکایت که میگوید چون نگاه کرد امیر المومنین علی بوده است
رضی الله عنه مقصود از تقریر ان معانی بیان مودت و انصاف
صحابه بوده است بعد از ان هم از نسبت ان حکایت فرمود
و قتی عمر می گفت که ای کاش من میگو بودی بر سینه ابو بکر رضی الله
عنه اجمعین کیشنه بیست و ششم ماه محرم سنه اربعه و سبعه یا هجرت
دستویس بدست احد حکایتی از درویش افتاد فرمود که او مردی
غیر زایت بعد از ان فرمود که هر که از لوث دور باشد او عزیز
باشد و اگر کسی بالونچه بپوشد غریز باشد ان عزت را بقائی نماند
بعد از ان این مصراع بر زبان مبارک راند مصراع
تا پاک نکردی بتو تاش نه شد و تمیز فرمود که نظم
تا خاک نکردی بتو تاش نه شد بعد از ان سخن درین افتاد
که امروز بیست و هشتم است یا بیست و نهم ازینجا حکایت فرمود که

دیگران و در آب خوراندن اول دیگران را بخوراند و خود خورد
بعد از آن فرمود که درین معنی هم گفته اند که آنکه دست شویاند
و آنکه دست شویاند ایستاده دست شویاند بعد از آن فرمود
که یکی پیش جنید بغدادی رحمه الله علیه آید و دست
شویاند بنشست چون او بنشست خواجه جنید بایستاد و گفت
چه کردی گفت او را واجب بود که بایستادی دست شویاند
چون او بنشست مرا باید ایستاد بعد از آن فرمود که وقتی
امام شافعی همان امام مالک شد رحمه الله علیهما مالک شافعی
را دست شویاند بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی رحمه الله
میهان دوپستی شدند دوست از جنس طعام آنچه خواست
بر کاغذ بنوشت و بدست کینزک خود داد و گفت هر طعامی
درین نوشته ام باید که میتا کنی این بگفت و خود بمصاحف پیرون
رفت امام شافعی آن کاغذ را از کینزک بخوایست طعامی چند که
مطبوع او بود الحاق کرد و در آن کاغذ بنوشت چون کینزک آن
کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی الحاق کرده بود همه بخت
و بر آن فرید کرد چون صاحب بیت بیاید و طعام پیش کشید
طعام بسیار دید و از آنچه او بنشته بود زیادت دید کینزک آمد و
پرسید که چه حالتست کینزک کاغذ بدو نمود و الحاق امام
شافعی بدید عظیم خوش شد آن کینزک را با جمله عبدی که دست

در و محال برین نوع باشد ابادان ماند القصه چون اهل تجارت
بازگشتند ایشان هنوز در راه بودند که مغل درآمده بود و لهاورد
خراب کرده سه شبانه دوازده ماه صوفی ختم الد باطن و الظفر
سه اربع عشر و سبعمایه سبعمایه و سبتوس رسیده شد سخن
در طایفه افتاد که دعوی کرامت کنند و خود را بکشف معلوم و
معروف نمایند فرمود که ان معنی چیزی نیست بعد از ان بر
لفظ مبارک را اند که فرض الله تعالی علی اولیایه کتمان الکرامت
کما فرض علی انبیایه اظهار المعجزه پس اگر کسی کرامت خود را بیا
کند ترک فرضی کرده باشد چه کار کرده باشد بعد از ان فرمود
که سوگ راصد مرتبه نهاده اند مقدم مرتبه مرتبه کشف و کرامت
اگر سالک سیرین مرتبه ماند بهشت تا و پیه کی رسید
سخن در خدمت کردن افتاد فرمود که حدیث است که سیاتی
القوم اخوهم ثم بالعیانی انکه قوم را اب دهد خود باید که اخوهم
خورد بعد از ان فرمود که در طعام همچنین واجب است نشاند
که پیش از دیگران تناول کند بعد از ان فرمود که میزبان را
واجب است میهمان را خود دست شو باند چون دست شو
یا بویلی باید که خود دست شو بد زیراکه چون دست و دیگران خوا
شو یا نیز اول دست اباک باید حکم ان دست شستن بر خلاف
حکم اب خوراندست اینجا اول دست خود شوید بعد از ان دست

سنة اربع عشر و سبعمائة دولت بابوس حاصل گشت پیش از آنکه
یک روز با عیسی بنصر الدین محمود کینه سلمه الد که یکی از مریدان
خوب اعتقاد پست مشورت کردیم فردا چهارشنبه اخین است
و خلق آن روز را پنجس میگیرند بیاتان بخدمت خواجه رویم ذکره
بالجیز و جمله نحو ستماءات انجامیدل میشود القصد بعد از آن
مشورت چون چهارشنبه مذکور شد بنده و او هر دو بخدمت
خواجه رفیقتم ذکره الد بالجز و صورت حال اتفاق دینیه عرض
افتاد بتسم فرمود و گفت آری مردمان این روز را پنجس
میگیرند و نمیدانند که روزی با سعادت است امروز روز
عظیم مسعودیت است اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ
شود و کسی سخن در آن افتاد که بعضی خلق را مزاج تغیریه
پذیرد و بر لفظ مبارک راند که آنکه طبع او لطیف باشد روزی متغیر
میشود مناسب این معنی رباعی بر لفظ مبارک راند و فرمود که
مولانا فتح الدین رازی است - انم که به نیم دره ناخوشش کردم
و نیمه نیم دره دلکش کردم - از اب لطیف تر مزاجی دارم
و ریاض مرا و اگر نه آتش کردم غسی سخن و تغیر مزاج ملوک افتاد
فرمود که یکی از کلمات قدسیه اینست که قلوب الملکوت بیدی
علیه السلام روایت میکنند که حق تعالی میفرماید که و لها بادشاه
پست نیست یعنی هرگاه که خلق با جنای راست باشند

از آذوقه و سبزی سخن در ضیافت افتاد و رعایت احوال مهمانان
و اطعام بعد از آن فرمود که در بغداد درویشی بود که هر روز یک تیر از
وصد و بیت کاشنه در مایه او فروخته شدی او را سیزده مطبوخ
الغرض روزی از خدمتکاران خود پرسید که نباید در وقت
طعام دادن شما کسی را فراموش کنید گفته خیر ما نمیکنیم
طعام میدهیم باز شیخ فرمود میگویند شاید گفته کسی را
فراموش نمیکنیم و ایندکان را آنچه که دادنی است میدهیم
شیخ گفت نباید که درین کار ایهالی رود خدمتکاران گفته
شیخ این معنی آنکی میفرماید شیخ گفت امروز سه روز بیت طعام
نداده اید هرگاه که شما فراموش کنید دیگران را جو فراموش
نکنید و آنچنان بود که سه روز هیچ طعام وقت افطار پیش
شیخ نیاوردند چون مطبخ بسیار بود بعضی مطبخیان میداشتند
که از دیگر مطبخ رسیده باشد بعضی از مطبخ دیگر کمان می بردند
هر یکی میدانست که از جایی رسیده باشد در سه روز تخمین هیچ
طعام پیش شیخ نرسید چون سه روز شد انگاه شیخ این سخن
بگفت و حجت حکایت در اب حوض سلطان افتاد و عذوبت
و برکت آن فرمود که تخمین گویند که سلطان شمس الدین را بعد
از نقل او بنجواب دیدند از و پرسیدند که خدای عز و جل ما تو
چه کرد گفت مرا بدین حوض بخشید چهار شب بیت و هفتم ماه صفر

و دست بطعام خوردن برود و خوردن گرفت قباحت چون این بدست
تمام غضب و فرونشست و هیچ نتوانست گفت و شیخ سلامت بمقام
خود باز آمد بنده مکرر از چند گاه سخنی در خاطر بود آن روز عرض افتاد
و آن سخن این بود و اگر مریدی باشد که بنحوت نماز میکند و در
آنکه در وی میخواند اما محبت شیخ در وی بسیار باشد و اعتقاد
او بخدمت پیر یکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد او را طاعت
بسیار باشد و تسبیح و اوردن بی اندازه و حج کرده اما در محبت شیخ
قصوری باشد و در اعتقاد هم میان آن هر دو بهتر کدام باشد
فرمود که آنکه محب و معتقد شیخ است بعد از آن بر لفظ مبارک راند
سر آنکه محب و معتقد شیخ باشد یک وقت او بر همه اوقات آن متعبد
بیت است اعتقاد شرف دارد بعد از آن فرمود که مذنب بعضی
است که اولیا بر انبیا فضیلت دادند سبب آنکه انبیا بیشتر
احوال با خلق مشغول اند و آن مذهب باطل است سبب آنکه اگر
انبیا با خلق مشغول اند اما زمانی که با حق مشغول شوند آن بزرگان
بر جملة اوقات اولیا شرف دارد حکایت دیگر هم فرمود طایم آن
که زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد و سال خدا تعالی را طاعت
کرده بود بعد از هفتاد و سال او را حاجتی افتاد آن حاجت از خدا
بنحایت حاجت او روا نشد بعد از آن در گوشه رفت و
بالنفس خود مجادله کردن گرفت که ای نفس هفتاد و سال خدای

من دلهای ایشان بر خلق مهربان گردانم هرگاه که خلق با حق
رایست نباشند من دلهای ایشان بی مهر گردانم بعد از آن
بر لفظ مبارک راند که انظار بجا باید داشت و همه چیز از آنجی تصور
باید کرد و مناسب این معنی حکایت فرمود که در آنچه قباچه و قبا
داشت و سلطان شمس الدین در ده سال بود و میان ایشان
مخاصمتی ظاهر شد شیخ بهاء الدین ذکر تبارک و تعالی علیه
قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوبات
بنشاند و آن هر دو مکتوب بدست قباچه افتاد و متغیر شد
قاضی را بکشت شیخ را بدر سرای طلبید شیخ بهاء الدین رحمه
علیه بدر سرای رفت همچنان که هر بار رفتی بی دشت و در
رفت و بر استقامت قباچه حکم محمود بنشست قباچه مکتوب
بدست آورد و شیخ مطالعه کرد و گفت آری این مکتوب من بنشستم
و خط منست قباچه گفت چرا بنشست شیخ گفت من هر چه بنشستم
حق بنشستم و حق نوشته ام تو هر چه توانی بکن تو خود چه توانی
کرد و بدست تو چیست قباچه چون این سخن بشنید در تامل
شما شدت کرد که طعام بیارند و محمودان بود که شیخ در خانه
کسی طعام نخوردی مقصود قباچه آن بود که چون طعام نخواهد
خوردن در آن حالی اندانی رسانم التماس چون طعام من
آوردند و هر کسی دست طعام میزد که در پیش من میزد

بعد از آن فرمود که شیخ کپیر را و والد بود پس بزرگ تاجی نمود
در خانه درآمد همه خفت بودند والد شیخ پیدار بود و بحق مشغول
چون دزد را کور شد نتوانست که بیرون رود و او از داد و درین
خانه اگر مردیت برادر و یدر منیت و اگر عورت ایت مادر و خواهر
منیت هر که هیت میدانیم که مهابت او را کور کرد اینده ایت
باید که مراد عا کند تا من بینا شوم من توبه میکنم که بیش در بایستی
عمر دزدی نکنم مادر شیخ دعا کرد و او بینا شد برفت چون روز
شد مادر شیخ این حکایت پیش کسی نکش و ساعتی شد مردی را
دیدند بوی بر سر گرفته و اهل بستی برابر او پرسیدند که توبستی
گفت من شب را در خانه بدزدی آمده بودم عورتی بزرگ
اینجا پیدار بود من از هیبت او کور شدم تا مرا او دعا کرد چشم
باز یافتیم من عهد کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی توبه
کردم اینک این بیعت آمده ام و اهل بیت خود را آورده ام
تا پستان شویم و از دزدی توبه کلی کنیم انوشیروان بزرگت آن عورت
همه سالان شدند و از دزدی توبه کردند و الحمد للهدی العالمین
بعد از آن در باب بزرگی والد بزرگوار شیخ حکایت فرمود که
در آنچه شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز را چو
سکونت ساخت شیخ نجیب الدین برفت و والد را انداخت
که بود و آن کرد و در میان راه زیر درختی فرود آمدند پس

طاعت کردی هر آنکه در اخلاص تو نقصانی خواهد بود اگر با خلاص
تمام طاعت کردی آن حاجت من روا شدی چون مجاوله بگرد
برینجا مبر آن عهد فرمان آمد که آن را پدر ابی که ای یک ساعت عت
تو با نفس نزدیک ماهه از آن طاعت بهفتاد ساله تو بود
هفدهم ماه مبارک ربیع الاول سنه اربع عشر و سبعه یا بهی
یا موس رسیده شد یکی از حاضران معنی عربس پرسید فرمود
عربس عربی کردن است و عربس معنی خود آمدن کاروانست
در شب آن سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق ایشان و نگاه
شر و طلب حق از اینجا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین
متوکل رحمه الله علیه از خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس
روح المبارک سوال کرد که مردمان همچنین میگویند که شما چون نماز
میکرارید بعد از آن میگویند که یارب همچنین می شنوید که لیک
باعتدلی گفت خیر بعد از آن فرمود که لا رحاف مقدم اکنون بعد از آن
باز شیخ نجیب الدین سوال کرد که همچنین میگویند همه خضر با شمای
آید و می رود فرمود که خیر بعد از آن شیخ نجیب الدین گفت که
میگویند که مردمان غیب بر شما آمده و شد دارند آن سخن نفی نکرد
این قدر گفت که تو هم از ابدالی از اینجا سخن در بزرگی شیخ فرید الدین
افتاد و نور الله مرقد و بزرگی والده بزرگوار و علیها الرحمت
والرضوان فرمود که در نزد اصلاحیت مادر و پدر قوی اثر میکند

و بنال مصطفی بهتر باید بود از نبی حکایت فرمود که شیخ قطب الدین
بمختیار زحمه احد علیه رحمه واسعه در میدان حال که در او کشت بود بر
که از این شهر هجری خواب بوده است و در آن مسجد مناره که
اترا هفت مناره کفشدی مگر بخدمت ایشان دعائی رسید
بود که هر که آن دعا بالان مناره بخواند با همه خضر ملاقی شود
آن دعایم یکبار بود و آنرا هم هفت دعا کفشدی و دو کانه هم
آمده بود که هر که آن دو کانه در آن مسجد بکزار دین خضر
به پیشدستی از شبهای ماه رمضان در آن مسجد رفت آنجا
و دو کانه بکزار و بر آن مناره بخواند و آن دعا بخواند و فرود
آمد ساعتی توقف کرد کس پیدا نشد نو مید که نه از مسجد
بیرون آمد چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی را دید ایستاده
بانگ بر شیخ قطب الدین زد گفت درین چکامان تو اینجا
چه کنی شیخ فرمود که من اینجا بودم تا ملاقات خضر حاصل کنم
و دو کانه بکزار دم و دعائی که آمده است خواندم آن دولت
مستتر شد باز بخانه میروم آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد
او یکی سرگردانی است هم چو تو از دیدن او چه شود درین میان
رسید که دنیا میطلبی گفت خیر گفت وای دادنی دارم
شیخ گفت خیر بعد از آن آن مرد گفت بس خضر را چه می
رسی بعد از آن گفتی این شهر یکی مردی است که خضر ملا

آب حاجت شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد
والده را ندید حیران ماند جب را پست بدو دید و از هر جانب
طلب نمود و جهد بسیار کرد هیچ اثر و والده نیافت چون مضطرب
شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز و قصه باز گفت
شیخ فرمود طعامی بپا خستند و صدقه که آمده است بپاؤ
بعد از آن بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را رحمة الله علیه
در آن حدود گذر افتاد چون زیر آن درخت آمد در دل او
گشت که در جب و را پست انوضع بروم باشد که نشانی از والده
بیابم همچنان کرد حوالی آن درخت گشتن گرفت استخوانی
جند یافت از استخوان آدمی با خود گفت باشد که همین استخوان
والده ما پست شیرینی یا جانوری دیگر او را بپلاک کرده باشد
در جمدان همه استخوان ما جمع کرد و در خویط انداخت و بخدمت
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و قصه باز گفت
فرمود که آن خویط پیش من آید چون خویط پیش آوردند و
بیشانیدند یک استخوان عم پیدا شد خواجه فرمود الله بجز
چون برین خوف رسید چشم بر آب کرد و فرمود که این معنی از
نجیب روزگار است حکایت مردان غیب افشا
خواججه ذکره الله باین فرمود که مرا در این گاه از گاه در
بودی مخالطت و محالیت این است که منم که آن به تمنای

بیت بر زبان مبارک راندیت و تبر بادی جو کاهی کر بلری
اگر کوی بجای جسم نیرزی چن چهار دهم ماه جماد الاخر سن ۱۰۰۰
عشر و سبعایه دولت بابوس حاصل شد سخن در قبول کردن
فتوح افتاد بنده عرض داشت کرد که این کس هرگز از کسی نخواسته
و عمده در توقع نکشاده اگر کسی ناخواست لطفی میکند و چیزی
میدهد چگونه باید کرد که نباید سست بعد از آن حکایت فرمود
که وقتی حضرت رسالت علیه الصلوٰۃ چیزی بفر خطاب میداد
عمر گفت یا رسول الله من چیزی دارم این بفقیری دیگر داده
اهل صفا و غیره ان مصطفی علیه السلام فرمود که هر که ترا چیزی
بدهد بغیر خواست بخور و صدقه کن الحمد لله تعالی
بیت نهم ماه مبارک رجب سنه اربع عشر و سبعایه شرف با
بدست آمد در آن مفته مواجب بکیم مدتی در توقف بود به بند
نرسیده بوده است و خواجہ را ذکره الله بالآخر از ملازمت و خدمت
بنده ویافتن مواجب معلوم شد العوض چون بمندکی پیوسته
شد فرمودند که ملازمت نمودن و ثبات کردن در کار ما اثری
تمام دارد بعد از آن فرمود که کیر غلبه شیخ اسلام چند گاه در خان
حکمت نظام الدین کو تو ال آمد و شد میکرد و ملازمت مینمود و چند گاه
نظام الدین را از و شکست آمد و غایتی که او را گفتند که تو درین خان
بار دیگر میایی او همچنان میبخت و هیچ نوع تمسعی بود تا می در آن

بار بردار و رفته است و بار نیافته است ایشان درین محاوره بود
که مردی غورانی جامه پاکیزه پوشیده بیداشته لکن مرد تعظیم تمام
میشد و باز رفت و در دست و پای او افتاد و شرح قطب الدین طلب
شراه فرمود که آن مرد چون بزرگ سید روی سوی آن مرد پیش
کرد و گفت که این درویش دانی ندارد و دنیا نمیطلب
آرزوی ملاقات تو دارد درین میان بانک نماز برآمد از هر طرف
درویشان و صوفیان پیدا شدند جمعی شدند بکس گفتند کی
پیش رفت نماز گزار در تراویح و دوازده سیاره بخواند
در دل میخواست که اگر پیشتر خواند بهتر باشد انقضای آن نماز
تمام شد هر کسی طرفی رفت شیخ میگوید من بجای خود آمدم چون
شب دیگر شد بکاه تروضه ساختم و در آن مسجد رفتم تا صبح
انجا بودم آفریده بیداشته است دهم ماه جماد الاول خراج
عشر و سبعمایه بکاهت با بوس رسیده شد سخن در تحمل افتاد
و تحریر نمودن از مخاصمت فرمود که نفس است و قلب هرگاه نفس
کسی پیش آید این کسی می باید که بقلب پیش آید یعنی در نفس
همه خصومت است و غوغا و فتنه و در قلب یکون و رضا
و ملاطفت پس چون کسی نفس پیش آید و اینکس بقلب پیش
آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی بمقابله نفس هم نفس پیش آید
پیش خصومت و فتنه را می دهد که بقلب و فضیلت و تحمل و علم

او ندانستی که آن روز کدام است و آن ماه کدام است یا غلبه حکم
میفروشتند یا کشت چگونه میدهند هیچ ازین بابت بروکنند
مشغولی عظیم بود رحمه الله علیه رحمه واسعه بعد از آن بر نسبت
این دعا فرمود بر آمدن حاجات را مبعات عشر خواندن هجتم
آمده است بنده عرض داشت کرد که هر روز دو وقت معین خوانده
میشود فرمود اگر همی پیش آید دینی یا دنیاوی بر نیت آن عمل حده
بخوانند آن هم بکفایت رسد ^{تجربه} بیست و چهارم ماه مبارک
رمضان سنه اربع عشر و سبع مایه بدولت باموس رسیده شد
سخن در تراویح افتاد و طایفه که ختم میکنند فرمود که وقتی درویشی
در خانقاه شیخ جنید بغدادی آمد قدس الله سره العزیز مکر شب
غره ماه رمضان بود آن درویش نمود که نماز تراویح بمن بگذارم
شیخ او را فرمود الغرض درسی شب سی ختم قرآن بگردش هر شب
میفرمود که یک کرده نان و یک کوزه در جره او بپزند یک فرمان
شیخ هر شب یک کرده نان و یک کوزه آب در جره او نهادند
القصة چون سسی شب تراویح بگذار دو عید شد روز عید شیخ
وداع کرد و باز گشت چون برفت در جره او تفحص کردند بهر سی کردن
سلامت یافتند همان یک کوزه آب هر شب خورده بود و بس
بعد از آن حکایت فرمود که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه
رحمه واسعه در ماه رمضان یک ختم قرآن درسی شب کردی

نزودکی ملک نظام الدین شش تنگه زر بر من فرستاد من آنرا
قبول نکردم و برو باز فرستادم چون بدو رسید آن شش تنگه بدین
کسیر داد بعد از آن بر لفظ مبارک راند که طاعت در هر کاری
که هست بر میدهد بعد از آن از نسبت سیم یافتن بنده اگر اجاز
دیری که زاهدی بود در بنی اسرائیل سالها خدای را طاعت
کرده بود و بر پیغامبران زمان وحی آمد که این زاهد را بگویند که چنان
رنج در طاعت جوی بری که ما ترا برای تعذیب افزیده ایم آن پیغام
چون پیغام بران زاهد رسانیدند زاهد بر خاست و چون نزد آن پیغام
گفت که برین سخن ترا چه شد وی آمد که چون زدی گفت باری از ما
یا و کردند و بجای در آمدیم بعد از آن سخن در تحمل افتاد و از آنجا که
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز و تحمل او در قلع اهل اندلس
بر لفظ مبارک راند که هر که بکشد یک شند کشته شده باشد بعد از
بنده عرض داشت کرد که این دعا چگونه است که مردمان میخواهند
که اعیان خود را عباد الله در حکم الله مقصود بنده این که معنوت از غیر
خدا خواستن چگونه باشد فرمود که این دعا خوانده است و در
عباد الله مسلمین مخلصین مضمر است و روا باشد که بخوانند و
بنفوس هم خوانده اند بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل
رحمة الله علیه هم این دعا بخواند و از آنجا سخن در بندگی شیخ
نجیب الدین افتاد و فرمود که محتاطا و هیچکس درین شهر نیافتم

شیخ بن که بشنید و استجسان فرمود الغرض بعد از استماع این
شعر فرمود که مطلوب چه داری شمس گفت عسرتی میت مادری
دارم در پرورش اومی باشم شیخ فرمود برو و شکرانه بیاور درین میان
خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بزبان مبارک راند و ہر کاری کہ شیخ
اسلام کسی را فرمودی برو و شکرانه بیاور آن کار بالقطع تمام گردی
الغرض شمس رفت چند جیتل سپرد و در آن ایام جیتلہا یکانی بودہ است
بمقدار پنجاہ جیتل کم بایش سپارد شیخ اسلام قدس اللہ سرہ
الغیر فرمود کہ آنرا قسمت کند خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود مرا حبا
جیتل رسید یا زیادت فی الجملہ شیخ فاتحہ خواند شمس الدین را سستی
و منالی پیدا شد و بر سر سلطان غیاث الدین و پیر شد اما در انجہ
روز کار او بساخت اگرچہ خدمت شیخ قدس اللہ سرہ الیوم نقل
کرده بود در حق فرزندان و اہل میت شیخ جنڈان توفیق خدمت
نیافت یا نہ اینست یا کسی او را کفایت بعد از ان سخن در حسن
طبع و خلق او افتاد بندہ عرضہ داشت کہ وہ بندہ را با او نسبت
قواتی است خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود وقتی مصاحب یکدیگر
بودند بندہ کعبہ در آن سال کہ سلطان غیاث الدین ملکبوسیت
رفت بندہ در آن اشکری بود و او ہم در اثناء در راہ جہ در شتی
و جہ در خشکی یکی میشدیم خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود فتوت
ہم نبود بندہ گفت ای بی بعد از ان فرمود کہ شمس لوایح قاصد

در گزاردن تراویح و یک ختم در هر روز و یک ختم در هر شب
فی الحقیقه در هر ماه رمضان شصت و یک ختم بکروی یک ختم در نماز
تراویح و سی ختم در روز و سی ختم در شب و سیصد و پنجاه
ماه مبارک ذوالحجه و اربع عشر و سبعمایه چون ایام تشریف بود
باستان آسمان سامی مخدوم جهانیان رفته شد تا نعمت
کمالیت حاصل آید چون دولت پادشاه میسر شد روی بوی
بند کرد و فرمود که دینه روز عید بود چیزی باقیمانست
گفته شده باشد بنده عرض داشت که در پیش ازین چهار
بچه روز که نوروز بود بنده شعری گفته است و در آن ذکر نوروز
و عید کجی کرده و کذا زاینده از نسبت آن معنی حکایت فرمود
که شمس و سیر بخدمت شیخ اسلام فرید الدین قدس الله سره المیزان
شعری آورده هم در مدح شیخ شری مظلوم و اجازت طلبید تا
نخواند طبیب الله ترا و فرمان داد که بخوان سپس آن شوایتا
نخواند چون تمام خواند شیخ نور الله مرقد و فرمان داد که نشین
چون نشست فرمود که باز بخوان سپس باز بخوان بعد از آن شیخ
قدس الله سره المبارک هر چندی را آنچنان بود بیان میکرد
و در بعضی جای اصلاح میفرمود و استخوان میکرد و چنانچه دلش
خوش شد درین میان خواهد ذکر ما الله بالخیر بلطف مبارک
را ند که مشایخ شعر گفته شنوند خاصه شیخ خویش کمالیت احوال

را درون فرستاد و این لفظ گفت که این صوفیچه را برون
طلب تا او را به پنجم حاجب درون آمد پیغام با دوشاه برسان
شیخ بنج او بهج التفات نکرد بنماز مشغول شد حاجب برون
آمد و صورت حال باز گفت با دوشاه فرو نشست و بخدمت
آمد شیخ چون دید که او آمد برخاست و بشاشتی کرده و در کجا
نشستند در آن نزدیکی با غنچه بود شیخ پیچیدالدین حمویه اشک
کرد تا لحنی سیب بیارند چون بیارند بد شیخ سیب را پاره
میکرد شیخ و با دوشاه تناول میکرد و مکرر سیبی بزرگ بر آن
طبق بود در دل با دوشاه گذشت که اگر این شیخ را صفائی هست
آن سیب برخواید گرفت و مرا خواهد داد و همین که این اندیشه
در دل با دوشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت
و روی سوی با دوشاه کرد و گفت من وقتی در سفر بودم شهری
رسیدم و بر در آن شهر جمعیتی دیدم لغابی بازی میکردان لغاب
در از کوشی داشت چشم آن در از کوش بجایم بر بسته بود در
میان انگشتری بدست داشت آن انگشتر بدست هر
از نظر یکسان داد و نگاه روی سوی جمع کرد و گفت آن در از
کوش بیرون خواهد آورد که انگشتر بدست کیست آنجا
آن در از کوش در دایره آن جمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت
و هر کسی را بوی میکرد تا رسید پس آن مرد که انگشتر بدست بود

حمید الدین ناکوری رحمه الله علیه بخدمت شیخ کبیر قدس الله سره
خوانده بود بعد از آن حکایت فرمود که من و شمس و پسر و شیخ
جمال بنسوی علیه الرحمة وقتی یکجا از خدمت شیخ بازگشتیم و چند
منزل یکجا بودیم تا بر سر راهی رسیدیم که از اینجا دور راه میشد
او طرف تمام خوابت رفت و ما جانب سرتی جون و دوا میکردم
شیخ جمال الدین بنسوی روی سوی شمس کرد و این مصراع
ای یار قدیم را پستی بی بری - آن ساعت ذوق این مصراع
عظیم در گرفت هم در و هم در شیخ جمال الدین و هم در من و بیجا
بیت و نهم ماه ذوالحججه سنه اربع عشر و سبعمایه دو
پایوس بدست آمد بنده آن روز اندک مایه تردوی داشت
کمان آنکه مگر کسی بدین چهاره پیش مخدوم گفته باشد اول این سخن
برزبان مبارک راند که اگر کسی پیش کسی بدیگی میکوید آن بدیگی
عقلی و تمیزی هست این قدر میداند که این سخن راست است یا
دروغ یا در آن غرضی دارد بنده چون این سخن بشنید خوش
شد عرضه داشت کرد که تکیه مخدوم را آن تمبرین مهربان است
که باطن مخدوم حاکم است - سخن در کشف و کرامت اولیای
افتاد. از اینجا حکایت شیخ سعد الدین حمویه فرمود رحمه الله علیه
که لودیری بزرگ بود مکر و الی آن شهر در حق او اعتقاد می
نداشت تا روزی آن بادشاه بر در خانقاه شیخ میکند نشاند

بود شیخ بهاء الدین ذکر یا را رحمه الله علیه از و شنیدم
یک روز شیخ بهاء الدین از مقام خود پیروان آمد و گفت انا
وانا الیه راجعون بر سر سینه نهاده حال است گفت شیخ سید الدین
حموی این ساعت نقل کرد بعد از چند گاه تحقیق شد که چنان
بود. پست بعد از آن خواجه ذکر ما الله بالآخر فرمود که اول
شیخ سعد الدین نقل کرد بعد از آن به سال شیخ سیف الدین
باخرزی بعد از و به سال شیخ بهاء الدین ذکر یا بعد از و
به سال شیخ زید الدین رحمه الله علیهم اجمعین پست
پانزدهم ماه محرم سنه خمس و سبع و سبعمایه بسعادت پابوس رسیده
شد سخن در سنن دنیا افتاد و در آنچه به چیز دنیا است و به چیز
دنیا نیست فرمود که یکی صورت و معنی دنیا پست و یکی صورت
و معنی دنیا نیست و یکی صورت دنیا نیست و معنی دنیا پست
یکی صورت دنیا پست و معنی دنیا نیست بعد از آن بیان فرمود
که آنچه صورت و معنی دنیا است کدام است هر چه زاید کفایت
دنیا است و آنچه صورت و معنی نیست آن طاعت بلا خلاص
و آنچه صورت دنیا نیست معنی دنیا است آن طاعتی است که
بر پا کند برای جذب منفعت و آنچه صورت دنیا است معنی
دنیا نیست آن اداء حق حرم خود است یعنی باهل خود فرام
آید به نیست آنکه حق او بکزار دگر جان و فعل صورت دنیا پست

بایت دو سما نجا قرار گرفت لغاب بیامد و انگشت ترین ازان مرد
الدین شیخ سعد الدین حمویه بعد ازان بیطر پادشاه را گفت
که اگر مردم خیزی از کشف بگوید کوی خود را برابر با آن حمار کرد
باشد و آنکه بگوید و کرامتی نماید ترا در خاطر کرد که درین صفا
نیت این یکفیت و سبب جانب او انداخت بعد ازان از
حال نقل شیخ سعد الدین و بزرگی شیخ سیف الدین با فخری
رحمة الله علیهما حکایت فرمود که شیخ سعد الدین حمویه را در
نواب نمودند که برو شیخ سیف الدین با خرنی را به بین
جون شیخ سعد الدین به ارشد از مقام خود روان شد
از ان مقام که او بود تا آنجا که شیخ سیف الدین با خرنی
بوده ایت سه ماهه راه بود و شیخ سیف الدین را نیز در جوا
نمودند که چون شیخ سعد الدین حمویه را بر تو میفرستیم
جون شیخ سعد الدین سه ماهه راه قطع کرد سه منزل ماند که شیخ
سعد الدین کسی را بر شیخ سیف الدین فرستاد و گفت که من
سه ماهه راه برای دیدن تو قطع کرده ام و آمده ام سه منزل را
استقبال کن بیا چون پیغام بشیخ سیف الدین با خرنی رسید
گفت او فضول است مرا نه بیند بعد ازان خواه ذکره الله
بالخیر فرمود که شیخ سعد الدین سما نجا بود بر حمت حق پیوست
و شیخ سیف الدین نیز رسید بعد ازان حکایت فرمود که مردی

نیفغ ذوالجبرک الحمد لله اللهم اغفر لی ولوالدی ولجميع المومنین و
المومنات المسلمين والمسلمات الاحیاء منهم والاموات
اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد وبارک وسلم ودر شب بیست و ششم
ماه صفر ختم الله بالخیرة الطوفان خمس عشر و سبعمایه دولت بامو
بدست آمد سخن در عشق و عقل افتاد فرمود که میان اینها تضاد
علما اهل عقل اند و درویشان اهل عشق عقل علما بر عشق غالب
و عشق آن قوم بر عقل غالب انبیا را هر دو احوال بود بعد از آن
در صفت غلبه عشق این بیت بر زبان مبارک رانده است
عقل را با عشق کاری نیست زودش بنیه کن تا به خواهی
کرد آن اشتر دل جولا سر را ملایم انیمعنی فرمود که علی که مرگ
در ملتان بوده است در باب کینگی که او را در دی و عشق نبودی
اعتقادی نکردی اگر چه آن کس زاهد و متعبد بودی گفته
فلان کیس هیچ نیست اشک ندارد سخن در بیت از زبان او
نیامدی عشق را اشک گفتی هم بر نسبت این حرف فرمود که کجی
معاذ رازی گفته است رحمة الله علیه که یک ذره محبت باز
طاعت جلد آدیان و پریان مناسب این سخن فرمود که شیخ
الاسلام قدس الله سره العزیز بارگاه پستی را گفتی خدای ترا
در دی دهد انکس حیران ماندی که این چه دعاست این دعا
معلوم میشود که آن چه دعا بود حکایت شیخ جلال الدین

اما نسی نهانیت ^{تسبیح} پنجم ماه صفر ختم الله بالحق والظفر و
دستوس بدست آمد سخن در آورد و ادعیه افتاد از بنده برسد
که از ورود ما به میخوانی بنده عرض داشت کرد که انچه از لفظ مبارک
شنیده شده است خوانده میشود و بنحوت بعد از ادای
هر نمازی سورتی که آمده است خوانده میشود و بعد از نماز دیگر
بار سوره بنا و سوره معین که در سنتها فرموده اند و در وقت
مبغات عشر و صد بار کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له الملك
له الحمد و هو علی کل شیء قدیر بعد از آن فرمود که ده تسبیح
مهم هست که هر یک را صد کان بار بخوانند تا هزار بار شود
و اگر کسی صد کان بار نتواند خوانده بار بخواند مجموع صد بار
شود و الغرض از آن ده تسبیح هشت تسبیح بنده را در خاطر ماند و
آن اینست اول لا اله الا الله وحده لا شریک له الملك و
له الحمد و هو علی کل شیء قدیر سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
سبحان الله و بحمده سبحان العظیم و بحمده استغفر الله من کل ذنب و یتوب الیه
او خطا سر او علانیت و اتوب الیه بحسب سبحان الملك
القدس سبحان قدوس رب الملائکة و الروح شت الله لا
مانع لما اعطیت و لا معطى لما منعت و لا اراد لما قضیت و لا

رحمة الله علیه حکایت فرمود که چون او از بد او ن عربیت گفتگو
کرد آن علی و بنال او روان شد شیخ فرمود که تو باز کرد علی گفت
من بر که باز کردم من جو تو کردارم و اگر ادا نم چون قدری رفت
باز شیخ فرمود که باز کرد باز علی گفت مخدوم و پیر من تو نیستی
من میتوانم اینجا چکنم شیخ فرمود که باز کرد این شهر در حمایت تست
سپه سخن در احوال مقبره ان افتاد که طاعت بسیار کنند
و شغل درونی ایشان چهلن نباشد بعد از ان فرمود که خلق
بر چهار نوع اند بعضی آنجا نند که ظاهر ایشان آراسته باشد و
باطن خراب و بعضی باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب
و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را ظاهر و باطن
آراسته طایفه که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب
آن قوم مقبره باشند که طاعت بسیار کنند و دل ایشان مشغول
دینا باشد طایفه که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب
آن مجاین اند که درون ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر
سیر و سامانی نه باشد طایفه که ظاهر و باطن ایشان خراب
باشد آن عوام اند طایفه که هم ظاهر ایشان آراسته و هم باطن
ایشان آن شیخ اند شیخ بیت و دوم ماه رجب الاول
سنة خمس عشر و سبعمایه دولت و ستوس حاصل شد فرمود که
در راه حق هر لباس که هست در باید آید امید باشد که عاقبت

تبریزی افتاد رحمه الله علیه که در آنجا او در بداون رسید روزی
در دهلیر خانه نشسته بود مردی جنرات فروشی خمره جنرات بر سر
گرفته پیش آن در یکدشت و این جنرات فروش از مواسمی بود که
نزدیک بداون بوده است و آنرا کثیر گویند و آنجا قطع طریق
بسیار بودند و آن جنرات فروش یکی از ایشان بود و انقض
چون نظر او بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم در اول
لقیه درونه او یکشت چون تیز درویش بدید گفت در دین محمد
علیه السلام انجمن مردان هم باشند بر فورایمان آورد شیخ
او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و همان
زمان باز آمد و یک کب جیتل خدمتی آورد شیخ قبول کرد و
فرمود که این سیم بتمتو کنایه دار آنجا که خواهم گفت بمصرف رسان
فی الجمله ازین سیم هر کس بی بخشگی صددم میفرمود یکی را
نیمه و یکی را کم و بیش و هر که را اندک فرمودی پنج جیتل فرمود
اقل تصدق شیخ پنج جیتل بودی کم از پنج جیتل همیکس را نفرمود
تا چند گاه برآمد آن سیم خرج شد یکدم ماند آن علی
میگوید که در دل من گشت که بر من یکدم پیش مانده است
و اقل بخش شیخ پنجدم است اگر کسی را چیزی خواهد فرمود
و من چه خواهم کرد و ممدین اندیشه بودم که سیاهی بیاید و سوال
کرد شیخ مرا گفت یکدم او را بده ممدینا قس شیخ جلال

مبارک در ایام جوانی با زنی عشق داشت شبی در زیر دیوار
او ایستاده و آن عورت هم پسر از دریچه پیرون کرده بود هر دو
بجا وره و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر با صد کمر حکا
می کردند تا بیک نماز بامداد و برآمد عبدالله همچنین دشت
که مانکنها ز خفتن است چون بیکو نگاه کرد صبح دمیده بود درین
میان مالتفی آواز داد ای عبدالله در عشق زنی اول شب
آخر شب بیدار بوده هیچ شبی برای حق بچین بوده عبدالله
چون آن بشنید از آن حرف تایب شد و کلی مشغول حق
گشت سبب توبه او آن بود درین میان طعام آوردند یکی بیامد
و سلام کرد و بنیشت از آن نسبت خواجه ذکره الله بالی حکا
فرمود که وقتی شیخ ابوالقاسم نصر ایادی که پیر شیخ بوسعید
بوالخیر بود رحمه الله علیه جمیع بایاران بهم طعام خوردن
مشغول بوده است امام الحرمین که استاد امام غزالی بود
در آمد و سلام گفت شیخ ابوالقاسم دیدار آن او بر و التفات
نکردند چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت من در آمد
و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید این چه باشد شیخ ابوالقاسم
گفت رسم بچین است که هر که در جمعی در آید که آن جمع بطعام
خوردن باشند آنکس میاید که سلام نکند بیاید و بنشیند چون
از طعام فارغ شد و دست شویند آنگاه برخیزد و سلام کند

بر صدق باشد ملایم این حکایت فرمود که وقتی درویشی را نظیر بر
بادشای افتاد و دختر بادشاه را با او میلی شد و میان هر دو
بید آمد دختر بادشاه کسی بر در درویش فرستاد و گفت
تو مرد درویشی ترا با من طریق وصل سخت دشوار مینماید با یک
طریق هست اگر کنی امید باشد که من تو بر بسم طریق مست که
تو خود را مردی مقصدی سازی و مسجدی را لازم گیری و در
طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شایع شود چون بزهد و
بار سانی مشهور شوی من از پدر اجازت طلبم با سم تبرک
بر تو بیایم این درویش بحکم اشارت تمجید کرد مسجدی را با نام
گرفت و بطاعت حق مشغول شد چون ذوق طاعت در یافت
بکلی دل بحق بست ذکر او در افواه افتاد و دختر بادشاه از پدر
اجازت طلبید و زیارت او آمد چون او بیامد درویش
سمان بود و جمال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی در و ندید
گفت که نه من ترا این حیل آموخته بودم اکنون چه شد که من
هیچ التفات نمیکنی هر چند ازین بابت بیشتر گفت درویش
گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم تمجید از دوا
کرد و بحق مشغول شد خواهی ذکره اندک بالخیر چون برین حرف
رسید چشم پر آب کرد و گفت کسی که آن ذوق دریافت پیش
یا غیر از التفات از نیست این حکایت فرمود که عبدالله

نهم ماه جمیع الاول منہ خمس عشر و سبعمایہ دولت پاسوس بدست
آمد حکایت طایفه افغان که بر خلق زیادتی کنند در ستن خارج
و چو اکشتا درین میان فرمود که بیش ازین در حد و دله او روی
و دران دیر درویشی ساکن بوده است و گشت میکرد و بدان
روز کار میکرد ازیند حکیس از و چیزی نمی ستد تا وقتی شمنه
مضب شد او ازین درویش حصه طلبیدن گرفت گفت
چندین سال است که گشت میکنی و هیچ حصه نداده مجانم
برده یا و عید سالها که شته بده یا کرامتی نمای درویش
گفت چه باشد من مردی میکنم شمنه استبداد کرده البته ترا نکند
یا حاصل چندین سال بدی یا کرامتی بجائی آن گاه ترا بگذارم درویش
مضطرب شد با خود تا تکی کرد بعد از آن روی سیوی شمنه کرد و
گفت چه کرامت میطلبی بخواه همانا نزدیک آن دیداری بود
روان شمنه گفت اگر ترا متبت بر روی آب بگذر درویش
قدم بر روی آب نهاد و چنانکه کسی بر زمین بگذر و بگذشت
چون گذاراشد از گذار گشتی خواست تا باز آید او را کفشد
همنان که رفته پیمان باز می پائی انی گفت نی نفس فریه
شود و بیدار و که من چیزی شدم بی سخن در اطعام افتاد
و مراعت احوال شما بدانچه میر شود فرمود که حدیث است که
من زار حیا و لم یدق منه شیئا فکانما زار میتا از حکایت

امام الحزمین گفت این معنی از کجا میگوید از عقل میگوید یا از عقل
ابو القاسم گفت از روی عقل زیرا که طعامی خورد میشود
برای قوت طاعت راست بس آن کسی که برین نیت استغفار
شینه کوئی او در عین طاعتیت بس آنکه در طاعت مشغول
مثلاً در نماز باشد علیک چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که
هندوی است که کلمه میگوید و خدای را بوحدانیت یاد میکند
و رسول را برسالت امامین که مسلمانان می آیند ساکت میشود
خواجہ ذکرہ اللہ بالہ فرمود کہ اینجا معاملہ او با حقست تاحق
با او چه کند ان شاء عفا و ان شاء عذب از نسبت این کہ بعضی
هندوان میدانند کہ اسلام حق است اما مسلمان نمیشوند
حکایت ابوطالب در افتاد فرمود کہ چون او رنجور شد
مصطفیٰ علیہ السلام نزدیک او رفت و گفت تو یکبار بوحدانیت
حق اقرار کن خواه بریان خواه بصدق دل من با خدای
حجت گویم کہ الہی او ایمان آورد ہر چند کہ رسول علیہ السلام
این معنی گفت ہج اثر نکرد و چنان با کفر برد تا امیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ مردن او را با رسول علیہ السلام برین عہد
گفت کہ عہد الفضائلت یعنی عہد کمرہ تو ببرد بعد از ان
رسول علیہ السلام گفت کہ او را غسل دند و در کفن بچند
گور بکاوند لی حد از بالا در ان گور اندازند یعنی وضع نہاشد

یک یار اورا جناب ثالث بنام شد تمین دو کس را در جره برینجا
کردن آن عبد الله میگوید که مرا و یک یارم در جره بردند چون
شب شد و نماز کردند و شیخ از او را و فارغ شد در جره درآمد
شما و ما دو کس بودیم پس شیخ بنشست و باز با و را دشواری
مقدار نیم سیپاره بخواند بعد از آن در جره زنجیر کرد و مرا گفت
چیزی بگوی من سماع آغاز کردم ساعتی شد جنبشی در شیخ پیدا
شد و بر خاست و چراغ بکشت چراغ تاریک شد ما میمان سماع کردم
این قدر بخت میدادستیم که شیخ میزد و چون نزدیک مانی آمد
و امن او نمودیم همین میدادستیم که شیخ را جنبشی و حرکتی پست اما
چون تاریک بود و نمیدانستیم که بر ضرب است یا بی ضرب است
الغرض چون سماع تمام شد شیخ در باز کرد و بمقام خود رفت
من و یار من تماشا ماندیم نه مارا طعام میدادند نه شربت
تا شب بگذشت و روز شد خادمی بیامد و یک جامه همین
بیت شکسته پیاورد و را داد گفت شیخ داوه است برو بعد
تقریر این حکایت خواجہ ذکره الله بالیٰ فرمود که همین عبد
نجدت شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز بیامد و این
حکایت بگفت بعد از مدتی آن عبد الله را باز عزیمت
ملتان شد نجدت شیخ الاسلام فرید الدین اندونو الله مقدم
عرضه داشت کرد که من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم

شیخ بهاء الدین افتاد رحمه الله علیه که این معنی نبود خلق بر او
بیامدی و بر فتنی چیزی خوردن در میان نبود یکی از سوال
کرد که این حدیث رسول چیست که من زار حیا شیخ گفت آری
سایل گفت انگاه شما برین حدیث چرا کار نمیکنید شیخ گفت
معنی این حدیث خلق نمیداند خلق بر دو نوع اند عوام اند و خواص
مرابا عوام کاری نیست اما خواص چون می آیند من از خدای
و رسول و سخن سلوک و مانند آن میگویم ایشان را فایده می
باشد از این نسبت این معنی بر لفظ مبارک راند خواه ذکر الله
بالتی رفعت که یاران رسول علیه السلام چون بحضرت رسالت
آمدندی البته چیزی بخورند و انگاه باز گشتندی نانی یا خرما
یا چیزی دیگر بعد از آن فرمود که شیخ بهاء الدین غزنوی
رحمه الله علیه بروی خبر بودی بگفتندی تا آب بکودانند
در ذکر شیخ بهاء الدین رحمه الله علیه حکایت فرمود که غزنی
بود او را عبد الله روی گفتندی او بخدمت شیخ بهاء الدین
آمد رحمه الله علیه و گفت من وقتی بخدمت شیخ شهاب الدین
بوده ام قدس الله سره العیز و سماع کرده ام شیخ بهاء الدین
گفت چون شیخ شهاب الدین شنیده است ذکر تارام
باید شنید بعد از آن این عبد الله را بداشت تا شب
در آمد چون شب شد یکی را گفت که عبد الله را در حجره برید

دید که من یکبارگی از پرده پیرون اندیم روی سوی من کرد
جرا جندین میگوئی آفران از آن مرحوض باید کن ذکر یا در باب
توجه تقصیر کرد و السلام . . . تیر شانزدهم ماه جماد الاخره
عشر و سبعایه دولت و ستوس حاصل شد سخن در خشم
شعوت افتاد فرمود که چنانکه شعوت بغیر محل حرام است خشم
بغیر محل نیز حرام است بعد از آن فرمود که یکی بر یکی غضب
میراند و آنکس او را تحمل میکند جمال آنکس را حاصل میشود که
تحمل میکند آن کس را که غضب میراند سخن در آن
افتاد که اگر کسی کسی را نصیحت کند باید که در ملائکه که آن نصیحت
باشد ملائمتی و نصیحتی که خواهد کرد در خلا کند بر ملائکه نگاه
فرمودی که وقتی ابو یوسف قاضی رحمه الله علیه نشسته بود
و یاران را مالی سبق میگفت کلاه صوفیانه بر سر داشت
و آن کلاه سپید نبود سیاه بود و لاطیه نبود ناشره بود
لاطیه آنست که بر سر متصل باشد ناشره آنست که قدری بلند باشد
و افراشته الغرض درین میان یکی پیامد و از ابو یوسف
قاضی سوال کرد که پیغامبر علیه السلام اینچنین کلاه بر سر نهاده
ابو یوسف گفت آری باز آن سائل گفت که کلاه سپید
نهاده ایست یا سیاه ابو یوسف گفت سپید باز آن سائل
پیغامبر علیه السلام کلاه لاطیه بر سر کرده ایست یا شره ابو یوسف

مخوف است دعائی بکن آامن سلامت بلقان برپسم شیخ
که از اینجا تا بدان موضع که چندین کرده باشد و اینجا حوضی است
تا اینجا حد نیست سلامت حواشی رسید از اینجا تا بلقان و در
شیخ به والدین رحمة الله آن عبد الله میگوید که این سخن
از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم
گفتم که اینجا داری میرسد یعنی قطع طریق ساخته شده اند
تا بیایند مرا نفس شیخ یا دایم بی التفات میرفتم حق تعالی
آن قطع طریق را از آن راه دور انداخته ایشان راه کج
کردند من سلامت بدان حوض رسیدم وضو کردم و دو رکعت
سجده کردم بعد از آن شیخ به والدین را یاد کردم و گفتم تا اینجا
که حد شیخ فریدالدین بود قدس الله سره المبارک علیه السلام
رسیدم از اینجا تا بلقان که حدت تو دانی عبد الله میگوید که
من از آن حوض روان شدم مرا هیچ کز ندی نرسید و سلامت
بلقان رسیدم چون بخدمت شیخ به والدین رفتم رحمه الله
من کلیم لوده پوشیده بودم چون شیخ مرا کلیم پوشیده دید
و گفت این چه پوشیده این لباس شیطان است این
مانند این بسیار گفت من نیک ظیره شدم گفتم چه شود اگر
کلیم پوشیدم مردمان را چندین زروسیم و دنیا بی است من
هیچ ملک گویم اگر مرا کلیم شد چندین برچه می باید گفت شیخ چون

منگوه غیر یی یا بر جاکو که یکی زنا کرده باشد بکند اینجا نیامده است که
بعد برود و عدد خواهد اینجا بخدای کرد - ملایم این معنی فرمود که
شارب خمری تائب شود بکند سحر بهاء اعلیف بخلق خدا
دهد و آبها خشک شود و ازین معنی آن بود که در حال انابت
معدن از هر مصیبت هم از آن برین نسبت آمده است صفت
دوم توبه از قسم مانی این بود که در قلم آمده است - قسم سیوم تو
که صفت مستقبل دارد است نیت کند که پیش بران ملکیت
باز نکرد و انگاه حکایت فرمود که چون بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین یوستم قدس الله سره العزیز بر و امانت آوردم
چند کت بر لفظ مبارک رساند که حصان خشنود باید کرد در
استرضای صاحب حقان غلومیف فرمود مرا یاد آمد که پیش
جیتل دادنی دارم یک کتاب ار کسی عاریت خواسته بود
و این کتاب از من غایب بنده در آنچه شیخ کبیر نور الله
مرقد در باب خشنود کردن خصمان ذکر بلین میفرمود من دانستم
که مخدوم مکاشف عالم است در دل کردم که این بار در دلی
بروم ایشان را خشنود کنم چون از اجود من در دلی آدم آن مرد که
پست جیتل او دادنی داشتم او نیز از بود از و جامه بسته
بودم الغرض هر چه وقت پست جیتل یکجا جمع نمیشد که بدو برانم
و هر معاش تنگ بود کسی پنج جیتل بدست می آمد کسی ده جیتل

رحمة الله علیه گفت لاطیبه سایل گفت تو کلاه سیاه بر سر کرده
و ناشره در صورت بد و صفت خلاف سنت رسول کرده اما
که احادیث اویت چگونه اما میکنی یوسف قاضی متاثر شد
با ان سایل گفت که این سخن که تو با من گفتی از دو حال بیرون
نیست یا برای حق یا برای ایذا اگر برای حق گفته چون در ملا
گفتی ترا درین سیج تواب نیست و اگر ایذای من گفته الاول
علیک فالویل علیک هفت ماه رجب سه خمس عشر
سبعایه دولت یا بوس بدست آمد سخن در توبه افتاد فرمود
که توبه بر سه قسمت است حال ماضی مستقبل حال آنست که معنی
ندامت آرد و پشیمان شود از معصیتی که کرده است ماضی آنست
که خصمان را خشنود کند اگر کسی از ده درم غضب کرده است
و همین میگوید که توبه توبه توبه آن توبه نباشد توبه آنست که ده
درم باز دید و او را خشنود کند آن گاه توبه او توبه باشد
و اگر کسی را بد گفته است برود و معذرت کند و بجای خواهد آورد
و اگر آن کسی را که بد گفته است او مرده باشد چگونه اندک او را
بد گفته است در مردن او را اینکو گوید و بیکی بیاورند و اگر
کسی را کسی گشته باشد و او را هیچ دارائی نمانده باشد چگونه
برده از او کند یعنی مرده را زنده نتواند کرد برده از او کند
آن کس که برده را از او کند کونی احیاء مرده میکند و اگر کسی

اگر ده درم در حق رفقا خود صرف کند به ازان که صد درم صدقه
کند و اگر صد درم باریقه این صرف کند چنان باشد که برده ازان
کرده است چهارشنبه بیست و هفتم ماه مبارک شعبان غمت
میانم ننه خمس عشر و سبعمایه سعادت بابوس میسر شد سخن
در معامله خلق افتاد که یکنان چگونه درین میان فرمود که درین
عهد که مانم اگر یکی را گویند که بد نیت بهمان قدر او را نیک
توان گفت انگاه فرمود که اگر کسی در عیب مردمان فرو نشود
و کسی را بد نگوید اگر جدا و بد باشد او را نیک گیرند بعد ازان
دو مصراع بوزن مبارک انداخته که با عیبی عیب بخوی نیکی
و بد باشی بد نگوئی نیکی انگاه فرمود که اگر یکی بد باشد
و خلق جدا یار بد بگوید آن بدی را احدی است مددین میان
روی نبندد کرد و فرمود که در شکرمی باشی بنده گفت آری
بعد ازان فرمود که در شهر راحتی نمانده است و بنود هم ملایم
معنی این حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل بودن درین
شهر نبود تا روزی بر سر حوض قتلخان بودم در آن
ایام قرآن یاد میکردم در آنجا درویشی بود دیدم بحق مشغول
نزدیک او رفتم از او پرسیدم که شما ساکن این شهرید گفت
آری گفتم بطبع خود ساکن می باشید گفت خیر بعد ازان
آن حکایت کرد که من وقتی درویشی عزیز را دیدم از او

تا یکبار ده جیتل بدست آمد پادم بردران نیز از او را و از دادم
او از خانه بیرون آمد با او گفتم که بیت جیتل تو در ذمه
منیت میسر نمیشود که بیک دفعه بدست من این ده جیتل آورده
استان ده دیگر هم اکنون برسانم ان شاء الله تعالی ان مرد
چون این بشنید گفت اری از پیش مسلمان می آئی انکاه
این ده جیتل از من بستاند و گفت آن ده جیتل باقی ترا
بخشیدم بعد از آن بر رفتم بران مرد که کتاب آورده بودم او را
دیدم گفتم ای خواجه من کتابی از تو بعاریت برده بودم ازین
غایب شد اکنون نسخه حاصل خوانم رسانید آن مرد چون آن
سخن بشنید گفت اری از اینجا که توانی تکرار همین باشد بعد از
گفت که من این کتاب تو بخشیدم هم از نسبت تو به این فواید
فرمود انکه کنای می کند روی او جانب معصیت می باشد
و قضا جانب حق از زمان که تائب شد و انابت آورد باید که
قضا او جانب معصیت باشد و روی بکلی جانب حق انکاه فرمود
که انکه تائب شده است باید که او را در طاعت ذوق تمام
باشد انکه بمعصیت باز میگرد و نفوذ بالله منها از ان است که
از طاعت ذوق نمی یابد پس چون در انفاق افتاد فرمود که
ایمیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یکدرم میان
رفقا خود خرج کند به از ان باشد که ده درم بفقرا دهد همچنین

دوست پستی بود نیسا بوری چون در خانه او رفتم مرا گفتند او در
غیاث پور است من بادل خود گفتم این آن غیاث پور است
الغرض در غیاث پور آمدم آن روز این مقام چنین آبادان
بنوده است موضعی مجهول بود و خلق اندک بیایدم و سکونت
کردم تا آنگاه که کیتباد در کیلو کبری ساکن شد در آن عهد
خلق اینجا بنوه شد از ملوک و امراء و غیره آن آمد خلق بسیار شد
من با خود گفتم که از اینجا باید رفت درین اندیشه بودم که بر چه
استادم من بود در شهر وفات کردم من بادل خود راست گفتم
که فردا که از وفات او سیوم خواهد بود من نربارت او بروم
و هم در شهر باشم آن عزیمت بر خود مقرر کردم همان روز
نماز دیگر خوانی در آمد صاحب بنی امان از ارگشته الداء علم از مردان
غیب بود با که بود الغرض چون بیامد اول سخن با من این گفت
کان روز که مرشدی نمیدستی . گانگشت نمای عالمی خواهی شد
خواجہ ذکره الله بالجزم میفرمود که چند سخنی که از من ازوشنیدم
من آنرا جانی نبسته ام القصه بعد از آن این سخن گفت
اول باری مشهور نباید شد و چون آنکس مشهور شد باید که خبا
شود که فردا قیامت در روی رسول علیه السلام شرمندہ نماید
آنگاه این سخن گفت که آن خود چه قوت باشد وجه حوصله باشد
که از خلق کوشه گیرند و بحق مشغول شوند یعنی قوت و حوصله

کمال بیرون در خطره که برب خندق است هم نزدیک دروازه
نزد کور زمینی بلندیت و در آن خطره شهیدانند الغرض آن
درویش مرا گفت که اگر میخواهی که ایمان بدست بری ازین شهر
برو همان زمان عزمیت کردم که ازین شهر بروم ولیکن
بموانع مانده شد امر و ز مدت بیست پنج سال باشد که عزمیت
من مقید است ولیکن رفته نمیشود خواه ذکره الله بالخیر فرمود که
چون من آن سخن از آن درویش شنیدم با خود مقرر کردم که
درین شهر بمانم چند جای دل من شد که بروم نخست دل کردم که
در قصه بتیالی روم در آن ایام ترک آنجا بوده است مقصود
ازین ترک امیر خیر و بود عصمه الله باز فرمود که یک سال کردم که بمانم
روم که موضعی تره است الغرض در بمانم رفتم پس روز آنجا
بودم درین سه روز هیچ خانه نیافتم نه گریه گریه نه بهای
درین سه روز هر روز همان یکی بودم چون از آنجا باز گشتم
آن اندیشه در خاطر می بود تا وقتی جاب حوض را می در می
که آن باغ را جبرست گویند با خدای مناجات کردم وقتی حوض
بود گفتم خداوند ابرایم که ازین شهر بروم جایی با اختیار
خود نمینخواهم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم درین میان
او از غیاش پور آمد من هیچ وقت غیاش پور ندیده بودم و نمیدانم
که غیاش پور چیست چون او از شنیدم بروم و رفتم آن

الحال المر محل شسته پنجم در آن افتاد که بعضی بر جنازه غایب نما
میکزاردند چگونه باشد خواه ذکره الله بالجزم فرمود که روا باشد
مصطفی علیه السلام بر نجاشی همچنین نماز گزارده است و در پیش
مروده بود و امام شافعی این معنی جایز میدارد و اگر عضوی از میت
مثلاً دستی یا انگشتی موجود باشد بر آن هم نماز گزارند از نسبت
آن نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرموده قدس الله
سره العزیز که چون شیخ نجم الدین قسری را با او نقاری افتاد و حتی
انگیخت که شیخ جلال الدین را جانب هندوستان روان
کردند الغرض چون شیخ جلال الدین نوزاد مرده در بداون
رسید یکروز بر لب آب سوت نشسته بود و بر خاست و تجدید صو
کرد و حاضران را گفت بیا سید تا بر جنازه شیخ اسلام و دهل نماز
کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ
جلال الدین رفت رحمة واسعة بعد از آنکه نماز بکرد روی سوی
حاضران کرد و گفت اگر شیخ اسلام دهل ما را از شهر بیرون کرد
شیخ ما و را از جهان بیرون کرد و محسنی حکایت عت
متجیران افتاد که با حق بنان مشغول باشند که از هیچ افریده خبر ندارند
نباشد یکی از حاضران حکایت کرد که من وقتی جانی رسیدم
و آن چنین هفت مشت کس را دیده ام و دو چشم در آسمان و آن
دشمنم و روز متجیر مانده مگر آنکه وقت نماز در می آمد ایشان نماز

آن باشد که با وجه خلق بجای مشغول باشند و آنچه ذکره الله بالجبر
فرمود که چون آن سخنها تمام کرد من قدری طعام پیش آوردم بخورد
من همان زمان نیت کردم که عیسی جاساکن خواهم بود این نیت
که کردم قدری طعام بخورد و برفت پیش او را ندیدم
دوم ماه مبارک رمضان عمت میامنه سه خپس عشر و سبعمایست
بای بوس رسیده شد سخن در فضیلت سوره اخلاص افتاد بر
لفظ مبارک راند که پیغمبر علیه السلام فرموده است که سوره
اخلاص ثلث قرآن است انگاه فرمود که این که بعد ختم قرآن
سه بار سوره اخلاص بخوانند حکمت آنست که اگر در ختم کردن
جائی نقصان شده باشد سه بار سوره اخلاص خوانند باری
ختمی تمام شده باشد بعد از آن فرمود که بعد از ختم قرآن سوره
الحمد بخوانند و جنبه ایت از سوره بقرآن چیست آن اینست که
از حضرت رسالت علیه السلام پرسیدند که من خبر الناس
مصطفی علیه السلام فرمود که الحال المر تل حال کسی را گویند که فرو
ایده باشد در منزلی و مر تل کسی را گویند که روان باشد این
اشارت بدان دارد که اگر قرآن بخوانند چون ختم میکنند کوی
در منزلی فرو می آید و چون باز آغاز میکنند کوی باز روان میشود
بس بهترین مردمان آن کسی باشد که چون قرآن ختم کند باز
میرود و آغاز کند او را رسول علیه السلام آن صفت میفرماید که

بود و حق تعالی علیه در شب پانزدهم سوال نه خمس عشر و سبها به بدو
پایبوس رسیده شد سخن در رغبت خلق افتاد بخدمت مشایخ فرمود
که در آنجا مصاف کلی شد من چند روزی در شهر بودم روز ادینه
که بمبسی آدینه رفتمی خلق مرا زحمت نمودی تا روزی از مسجد
پیرون آمده بودم و در کوچه میرفتم مردی از بس بیامد و گفت
تشیک ای گفتن اری بعد از آن آن مرد گفت خسر من مرید شیخ
فریدالدین قدس الله روحه بود در آنجا او در دسلی بود چون نماز
جمعه روان شدی پیش از وقت روان شدی تا مرا حمت
خلق که شود خلق همچنان پیش می آمدند و دست می بوسیدند
از خلق یکی حلقه شدی باز شیخ از آن حلقه بکشتی حلقه دیگر
میش آمدند و بمن نوع تشیک آمدن گرفت بعد از آن خسر من
گفت که این نعمت خدای است چرا تشیک می آنی ملایم این معنی
حکایت فرمود که در آنجا سلطان ناصرالدین جانب احمد و سلطان
رفت در میان اجودهن رفت جمله لشکر روی زیارت شیخ نهاد
تا آن مقام که بود از ابنوی حیران شد انگاه استیمن شیخ از بابی
جانب کوچه بیا و بختند خلق می آمد و می بوسید و میرفت تا آن
سم پاره پاره شد انگاه در مسجد آمد و مریدان را گفت شما کرد
برگردن من باشید تا خلق درون نیایند هم از دور سلام
کنند و باز که و ند مریدان هم چنان کردند تا یکی فریاد برپا

میکزاردند و باز همچنان متحیری ماندند و آنچه ذکره الله بالجبر فرمود
آری که انبیا معصومند و اولیا محفوظ همچنین باشند که گفتی اگر چه
روز متحیر باشند اما نماز ایشان فوت نشود از نسبت آن تحیر حکایت
شیخ اسلام قطب الدین بختیار فرمود قدس الله سره المبارک که
اورا همچنین چهار شب باروز تحیر بود در وقت نقل و انجمن بود که
در خانقاه شیخ علی سجری رحمه الله علیه سماعی بود شیخ قطب
الاسلام نور الله مرقدہ حاضر بود گویند قصیده میگفت چون
بدین بیت رسید **بیت** کشتگان خنوت سلیم را
هر زمان از غیب جان دیگر... شیخ قطب الدین راقه قدس سره
سره العزیز این بیت بگرفت چون ازان مقام بجا آمد مدعو
و متحیری بود میفرمود که همین بیت بگوئید پیش او میگفتند
او همچنان متحیری بود الا آنکه چون وقت نماز آمدی نماز میکرد
و باز همین بیت میگویند حانی و حیرت بیدامی آمد چهار شب
هم بدین حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ بیدرالدین غریبی
رحمة الله علیه میگوید من آن شب حاضر بودم چون وقت
نقل شیخ نزدیک شد المذک غنودنی بود در خواب دیدم
که شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز کوفی از مقام خود
برآمده ایست و جانب بالامیه رود و مرا میگوید بیدار شو و سجد
خدای را مراگ نباشد چون بیدار شد من سجده بجا و رحلت فرمود

کسی سخن گفته بود و او آن را در توقف داشته چون آن فرستاده از
زبان آن کس معذرت کرد و عفو التماس نمود و خواه ذکره البتة
آن را عفو کرد و بر زبان مبارک راند که اگر چه جای رنجیدن هست
اما من ز رنجیدم عفو کردم بعد از آن فرمود که کسی که بخدمت پیر می
پیوندد و ارادت می آرد این را تحکیم گویند یعنی پیر خود را حاکم می
پس هر چه پیر گوید و مرید نشنود تحکیم نشدان گناه باز فرمود که اگر
چه جای کوفته شدن است ولیکن من عفو کردم درین میان بنده
عرضه داشت کرد که اگر چه پیر از غایت کرمی که وارد خطا مرید
عفو فرماید اما حضرت عزت آن خطا چگونه پسندد و چگونه عفو
کند فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق هم عفو کند آن گاه فرمود
که هر چه پیر فرماید مرید که همان کند بعد از آن فرمود که اینچنین
هم آمده است که اگر چه چیزی فرماید که نامشروع باشد مرید را شاید
که آن کار بکند یا نه این معنی را بیان فرمود که باری پیرانچنان باید که
در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون پیرانچنین
باشد او خود هیچ خیر نامشروع نفرماید و اگر چیزی فرماید که مختلف
غیه باشد یعنی نبرد بعضی روا باشد و نبرد بعضی روا نباشد پس
مرید را این باید کرد که بیسره فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده
باشد اگر چه بعضی را در اختلاف باشد اما مرید را بر اتاعت پیر
کار باید کرد و آن گاه تمسک درین معنی فرمود که این کس با یکی سخن

و از مریدانی که گرد بر گرد ایستاده بودند بکشدت دریای شیخ
افتاد و بای مبارک شیخ بگرفت و بکشد تا بوسه شد شیخ را دشوار
شدان فراش گفت شیخ فریدنگ می ای شکر نعمت خدای
به ازین گزار چون فراش این بگفت شیخ نعره برد آن گاه فراش
بخواست و بسیار معذرت کرد و سخن دران افتاد که نرم دل
باید بود و با خلق بشفقت زندگانی باید کرد آنگاه فرمود که بسیار
علیه السلام در باب ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است
ان ابابکر ایف یعنی ایفاست ایف کسی را گویند که سر بر یکبار
یعنی زود زود او را گریه آید هم از نسبت خلق خوش و تواضع فرمود
که عمرو عاص در ایام جاهلیت رسول را علیه السلام بجو کرد چون
حضرت رسالت بشنید گفت آئی سپهر عاص مرا بجو کرد و من شاعر
نام و لست بشاعر تو او را از قبل من بگویند خواه ذکره الله فرمود
که خدا تعالی عمرو عاص را بر جزیره بجو کرد گویند کسی که گزب باشد
یعنی ذکر عمرو عاص بگویند ذکر بری معروف شد اگر چه ایمان
اما آن بجا و بکاری و گزبری مشهور تا قیامت باند بس چون
این صفت مکر و کجی بجا باشد صفت نرمی و خوی خوش و
تواضع مدح باشد و سبب بیت هفتم ماه ذی القعدة هجری
خمس عشر و سبب شرف بابوس میسر شد عزیزی فرستاده
یکی آمده بود معذرت بهمانا که خدمت خواهد ذکره الله ما عجز

در آمدی و صحن خانقاه را جاروب زدی چند بار خمین کردی شیخ
پرسید که مقصود ازین خدمت چه داری بگو تا عرض تو حاصل
کنم زال گفت غرض داشتی دارم چون وقت خواهد آمد عرض
خواهم داشت القصه آن زال عینان خدمت خود بجای آورد
تا روزی جوانی صاحب جمالی بخدمت شیخ بیاید و خدمت شیخ را
گفت که این ساعت وقت شد که ان التماس خود را اظهار کنم
شیخ فرمود که بگوی چه میگوی زال گفت که این جوان را
بگوی تا مرا در جباله خود دارد شیخ متامل شد با خود گفت که این
عورت زال و نازیبایان مرد جوان و خوب روی ای معنی چگونه
شود درین میان شیخ در خلوت سه شبار و ز طعام و آب
نخورد و بعد از سه شبار و زان جوان آواز زال میشنید
روی سوی آن جوان کرد و گفت این زال را در جباله خود آر
جوان بطوع و رغبت قبول کرد بعد از آن زال التماس نمود که شیخ
فرمان دهند تا مرا جلوه دهند چنانکه رسم عروسان است
شیخ فرمود که عینان کنند و رسم ضیافت بجای آرند و رآه
که می بختند با ضعاف آن کنند انگاه زال التماس نمود که شیخ
آن جوان را فرمان دهد تا مرا ازین برگیرد و بدست خود بآید
برود شیخ آن جوان را فرمود که عینان کن جوان آن زال را از
زمین برداشت درین میان زال خدمت شیخ را گفت که جوان

میکوید یا شفاعتی میکند و انکس قبول نمیکند آنحضرت را بر این حمل باید
که وقت نبود یا این کس ندانست گفت چیزی گفته از جانب
خود هم باید دید شاید بود که همچنان باشد آن گاه فرمود که در
اجود من عالمی بود مگر والی آن موضع آن عامل را میرنجاندان عالم
نجد مت شیخ الاسلام فیدالدین قدس الله سره العیز زاهد و متقا
نمود شیخ کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل گفت و اسب
همه آن کار خود بود بعد از آن شیخ آن عامل را گفت که من سخن
گفتم و او نشنید مگر وقت نبود و نیز شاید بود که بر تو هم کسی
شفاعت کرده باشد و تو نشنیده باشی آن گاه آن والی یا
و عذر خواست و شیخ عفو فرمود و بعد بمعنی عفو کردن جرم و ناکرده
انکاش شدن حکایت فرمود که شیخ الاسلام فیدالدین قدس الله سره
سیره العیز زاهد بود و محمد نام او را بمن میخواندند در ویرمی بود
خدمت شیخ رسانیدند که او شربت خمر میکند العقه چون او
خدمت شیخ آمد شیخ از او پرسید که محمد بمن میخواندند رسانیده اند
که تو شربت خمر میکنی گفت خیر نمیکند این معنی دروغ رسانیدند شیخ
فرمودند که همچنان خواهد بود که تو میکوی ایشان دروغ رسانیدند
الغرض با او خوش در حدیث آمد و عذرا و قبول کرد بعد از آن
در معنی حکم کردن مشایخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که
از والی بود هر بار در خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه

تا چنان شد که اگر از من سخن پرسیدندی، خواستندی که بگویند
شیخ فرید بخور القصبه بعد از آن عربیت دہلی شد پیری عزیزی
عوض نام همراه شد در اثناء راه اگر جای خوف و شہت تا خوف از
بودی او گفتی ای پیر حاضر باش ای پیر در پناه تو نیم من از و
پرسیدم که تو این پیر کرامیکوی گفت شیخ فرید الدین را
نور الدین مرقدہ خواجہ ذکرہ الدین بالیہ فرمود کہ یکی شوق و رقتی دیگر
موکد شد و دین راہ مری دیگر بود کہ او را مولانا حسین
خندان گفتندی مری یک بود انکاه چون بدہلی آمدہ شد
قضا را در جوار خانہ شیخ نجیب الدین متوکل فرو گدہ شد
رحمۃ اللہ علیہ مقصود ازین حکایت مقرر شد کہ چون خداست
این دولت روزی خواست کرد انچنان اسباب پیدا میشود
حکایت شیخ فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز و ذوق
گرفتن ایشان از سماع فرمود کہ وقتی ایشان خواستند کہ سماع بشنوند
گویند حاضر نبود بدر الدین اسحاق را علیہ الرحمۃ والرضوان
فرمود کہ ان مکتوبی کہ قاضی حمید الدین ناکوری و رحمۃ اللہ علیہ
فرستادہ است بیا بدر الدین برفت و فریضہ کہ در و مکتوب است
ورقعات جمع کردہ بودند پیش نہاد و دست انداختہ اول
سمان مکتوب بدست آمد از انجندست شیخ آورد شیخ فرمود کہ بایست
و بخوان بدر الدین بایستہ آن مکتوب خواندن گرفت

آن جوان مراد نظر تو از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد ما را
بر خاک نینداز یعنی این کار بوفارسانده و پشت ندها قصه بمحیی
الحکم کرد و آن جوان قبول کرد فی الجمله آن حکایت در معنی قبول کرد
فرمان پیر بود مریدان را هستی حکایت شیخ ایا سلام فریدالدین
افتاد قدس سره الی غیره فرمود که من بقدرده دوازده سال
بوده ام کم و بیش لغت میخواندم مروی بود که او را ابو بکر خراطی
و ابو بکریم گفتند او بخدمت استاد من پیامد مکر از طرف ملتان
آمده بود و حکایت کرد که پیش شیخ بهاء الدین ذکر یا رحمة
علیه سماع کرده ام وقتی این قول بخدمت او گفتم که قد شغیت
حیه الهوی کبیدی بیت دوم نیامد شیخ یاد کرد بعد ازان مناب
شیخ بهاء الدین گفتن گرفت که آنجا ذکر چنین باشد و تعبد
چنین و او را چنین و کنیز کان که اس میکند ذکر میکوبند این
و مانند این بسیار میگفت ان معانی هیچ در دل من نه نشیت بعد
از ان حکایت کرد که از آنجا در اجود هن آدم شامی را دیدم چنین
و چنین الغرض چون مناقب شیخ فرید الدین قدس سره العزیز
در گوش من افتاد و مرا یکی محبتی و ارادتی در دل ممکن شد تا حیات
شد که بعد از هر نمازی ده بار میگفتم که مولانا فرید الدین
و مولانا فرید الدین و ده بار شیخ فرید الدین و شیخ فرید الدین
پس ان محبت بنیاتی رسید که جمله یاران مرا از بیغنی خبر شد

یکنوع ملاقات ایشانرا نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد
عبداللہ بن نجیب کہ پیش کر مابہ او بیت ان ہر دو بزرگ یکجا شدہ اند
رحمۃ اللہ علیہم رحمۃ واسعۃ شدہ یازدہم ماہ مبارک ذوالحجہ
خمس عشر و سبعمایہ سعادت بابوس بدست آمد چون ایام تشریق
بود در بندگی محمد و مہمانان رفتہ شد تا شرف محالحت حاصل کرد
چون نجد مت پیوستہ شد از حال برسید و درین عید بارانی
صعب بود قدری زالہ ہم پیشتر خلق در نماز نرسیدہ بودند
سم القصہ چون خواجہ ذکرہ اللہ بالجیزہ این معنی را استظہار
فرمود عرضہ افشا کہ بندہ نماز نرسید فرمود کہ پیشتر خلق نرسید
انگاہ فرمود کہ من ہم یک رکعت گزاردم در دوم رکعت
باران گرفت چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعا کو خلق با
گشتند درین میان بندہ عرضہ داشت کرد کہ اگر درین عید
نماز با نفعی میسر نشود روا باشد کہ دوم روز بکزارند فرمود کہ
آری درین عید اگر نماز میسر نشود دوم روز بکزارند و سوم
روز ہم روا باشد اما در عید فطر اگر میسر نشود دوم روز بکزارند
بر لفظ مبارک راند کہ ہوا درین عید در خاطر میکشد کہ اگر باران
پیشتر شود چنانکہ نماز بتوان گزارد دوم روز بکزارم اما تمہ
خلق آمدہ بود نماز گزاردہ شد بعد از ان فرمود کہ نماز استخار
کہ ہر روز میکذارند برای خیریت آن روز را بیت ہر مجموعہ

مکتوب بمحیی بن نوشته بودند که فقیه حقیر ضعیف نحیف محمد عطار که بنده
در ویشانت داز سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ بون این
قدر بشنید یکی حالی و ذوقی پیدا شد بعد از آن این رباعی هم با
کردند که در مکتوب بود به نسبت آن عقل کجا که در کمال تو رسیده
آن روح کجا که در جلال تو رسیده کیم که تو پرده بر کفایت ز جمال
آن دیده کجا که در جمال تو رسیده از نسبت آن مکتوب فرمود
که وقتی شیخ بدرالدین غزنوی رحمه الله علیه هم نامه محبت
شیخ نوشته بود و نظمی در قلم آورده خواجہ ذکره الله بالجیر سه چهار
بیت خوانده بنده را این دو بیت یاد مانده
فرید الدین و ملت یار اعلی : که بادش در کرامت زندگانی
درینا خاطر کم جمع بودی به حش کردی شکر نشانی
سخن در آن افتاد که شیخ قطب الدین نجیب و شیخ جلال الدین
تبریزی رحمه الله علیهما با هم در جکونه دیدار کردند فرمود که وقتی
شیخ جلال الدین تبریزی در خانقاه شیخ قطب الدین
قدس سره العزیز همان خواست آمد شیخ قطب الدین استقبال
نمود از خانه خود بیرون آمد خانه بر سر جنبه و کهر بوده است
از اینجا بیرون در کوچه شارع زلفت در کوچه ارباب یک بن بست
شیخ جلال الدین قدس سره العزیز نیز که می آمد در شارع
بنام مدبرین کوچه اسکن می آمد هر دو با هم در ملاقاتی شدند

فرمان آید که همچنین است اما وعده دیدار در بهشت است اینجا را
تا وعده بوفار رسد هم ایشان نروند بعد از آن ملائکه مقرب را
فرمان شود تا زنجیرها نور در ایشان کشند و در بهشت برند شش
سیکام ماه صفر ختم بعد بالخیر والطفه سنه مذکور دولت بایوس
بدست آمد سخن در سعادت افتاد و علونا نمودن در طلب دنیا بود
که مولانا حافظ الدین که کتاب های او رسیده است چون کاتبی
و شافعی یاد کرده است و سک را ستکار کردن می آموزند چون
سه بار سک شکار میکرد و خصم را می باید از او معلوم میکرد و
یوز را هم شکاری می آموزند و لیکن یوز را بر کدز شکاری میدانند
تا چون شکاری نزدیک می آید یوز میکند از بند یوز برمی جهد و
شکار را میگیرد در خلاف سک که او را دویدنی دور درازی باشد
و بنال شکاری القصد اینجا آن بزرگ نبشته است که مردم
می باید که چند خصلت از یوز پیا می آید که بنال زرق همچون
سک ندود و اگر چیزی پیش او رسد قاصص شود و دیگر یوز قصد سک
نمیکند اگر بسیار جهد میکند و بار قصد میکند اگر شکاری بدست
اند نبشند و اگر نه بنال نکنند و بسیار ند مردم می باید که اگر طلب
نماید هم مقدار نماید طلب سخت دود و بسیار نکنند و لیکن یوز
اگر کاهلی میکند سک را هم می آید در مقابل او خوب میزنند تا
یوز بتو رسد مردم می باید که همچنین انبیا از دیگری گیرند به میزند

بکزارند برای خیریت آن هفته روز عید بکزارند برای خیریت
همه سال بنده عرضه داشت کرد که درین عید یاد آن عید فرمود
هر عید که هفت شب تا نهم ماه محرم نه ست عشر و سابع
سعادت دستوس حاصل گشت بنده آن روز خود کی را از اعز
پیش برد و عرضه داشت کرد که این را بقران خواندن فرستاده
میشود اول بخد مت مخدوم آورده شده است تا بهرکت نظر
مخدوم و نفس مبارک هدای تعالی او را قرآن روزی کنسید
دعا از آنی داشت بعد از آن تحفه بدست مبارک گرفت و بگو
بسم الله الرحمن الرحیم رب یردد لا تعز اب ت شج انکا
این حروف را بر زبان خود تلقین فرموده نگاه از نسبت این حال
فرمود که در حدیث آمده است که قومی باشند که ایشانرا از نیکوکاران
در بهشت برند بعد از آن فرمود که درین حدیث سه قول است
یکی قول اینست که این قوم عین اطفال اند که ایشانرا بجزیش معلم
می برند اگر چه ایشانرا دشواری آید بسته در مسجدی برند بعد از آن
بتدریج از حروف معنی میرسد و از معنی پنج معنی از آنجا پیوسته
یک قول اینست که آن قوم بر دکان اند که ایشانرا از بحیر
کنان از دار حرب در اسلام می آرند انگاه چشم بر آب کرد و فرمود
که آما و صد قنایفه را از محبان فرمان شود که در بهشت
در روند ایشان گویند که ما ترا برای دوزخ و بهشت نیرستیدیم

سیات بود جواب دادم که آری همچنان ایست بعد از آن شیخ
فرمود که زنجیری در میان دار و من در و دیدم همچنان بود گفتم
آری دار و باز فرمود که در گوش چتری دار و من در و دیدم همچنان
بود گفتم آری حلقه دار و در آنجه من در و میدیدم و جواب باز
میدادم او متغیر میشد این بار گفتم که آری حلقه در گوش دارد
شیخ فرمود که او را بگوی که برو پیش از آنکه ضحیت نشده چون
این بار جانب او دیدم او خود رفته ششم در مجلس مذکور این حکایت
فرمودی که مردی بود در غزنین او را مولانا حسام الدین بنیره
گفتندی بنسبه شمس العارفین بود علیه و مرید خواجه اجل سیرزی
قدس الله سره الغریر روزی این مولانا حسام الدین و یک مرید
دیگر در پیش خواجه ایستاده بودند خواجه در ایشان دید و در آسمان
نکسیت و باز در ایشان دید بر لفظ مبارک و اندک این ساعت
بر قامت یکی از شاد و تن خلعت شهادت و خوشد چون هر دو
از پیش خواجه بیرون آمدند با هم دیگر میگفتند که داند از میان ما تو
ایمن و دوتن این سعادت گراست این مولانا حسام الدین میگوید
بود در آن چند ماه روزی تذکیر کرده بوده و از منبر سر و
آمد خلقی که و آمدند دست می بوسیدند یکی از آن میان کار و
بکشید و مولانا را شهید کرد در آنجا او را در خانه می بردند
و معنی مانده بود یکی را جانب آن بار خود فرستاده و گفت

بر دیگری چه میرود هم از اینجا از ناکردنیها متنبه شود شنبه بیستم ماه
الاول شنبه عشر و سبعمایه دولت پاپیوس بدست آمد در آن ایام
مردی را در جاعتخانه گرفته بودند با کار و بهم الله اعلم تا که بود و چه
بود چون خدمتکاران او را بگرفتند و خدمت خواهر را ذکر الله
بالخیر از حال او معلوم شد مکنز داشت که او را بر ندیا کلفتی رساند
او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدای بکن که با هیچ مسلمانی عذر
نمکنی او عهد کرد و خواهر ذکره الله بالخیر او را از ادکرد و خوچی هم
بدا و چون بنده در روز مذکور بخدمت پوست درین معنی
ذکری در افتاد و ملایم این احوال فرمود که روزی شیخ فیدالک
قدس الله سره العزیز نماز بامداد گزارده بود و مشغول شده
سر بر زمین نهاده و مستغرق شغل و برین هیات بسیار بودی
المفرض هم بدان شغل سر بر زمین نهاده و مشغول شده مگر
هو از مستان بود و پوستینی پیاور دند و بر وجود مبارک او
انداخته هم خدمتکاری اینجا بنود عین من بودم پس درین
میان یکی درآمد و با او از ملینه سلام گفت چنانچه شیخ را از وقت
ببر و شیخ بچنان سر بر زمین بود و پوستین در و پوشانیده
گفت که اینی کیست خواهر ذکره الله بالخیر فرمود که من آواز
داوم و گفتم که منم بعد از آن شیخ فرمود که این کیس که آمده است
یکلی است میان بالا از دگونه من در آن مرد دیدم هم بدان

مشتول شوند بنده عرضه داشت کرد که بنده را عجب از طایفه اید که
بخدمت محذوم پیوند کرده باشند و باز طریقی روند این زمان
که این سخن عرضه می افتاد بلیج که یار بنده ایست حاضر بود بنده
عرضه داشت کرد که این سگسته ازین بلیج که یار منیست وقتی
سخنی شنیده است و آن در دل من کار کرده است و آن سخن
اینست که او گفته است که حج کسی رود که او را پیر نباشد
خواجہ ذکره الله بالآخر چون این سخن بشنید چشم بر آب کرد و
این مصراع بر زبان مبارک راند که سه راه بسوی کعبه
برد و این بسوی دو پیست : بعد از آن فرمود که بعد از نقل
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز مرا اشتیاق حج عظیم عاب
شد گفتم باری در اجود من بروم زیارت القصه چون زیارت
شیخ رسیدم آن مقصود مرا حاصل شد مع شئی زاید بار دیگر عین
هوس باعث آمد باز زیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل بود
پیشینه یازدهم ماه جماد الاولی منتهی است عشر و سبعایه دولت
با پیوس میرشد از حضرت رسالت پناه حکایت فرمود که شبی
رسول علیه السلام در خواب دید که چایی و دلوئی بالا آمد آن و
و آن جاہ قلیب بود یعنی همین کافه بودند و آبی پیدا شده عمارت
نداشت چنانچه کرد اگر دجاہ از سنگ و خشت عمارت کنند آن
نبود و این چنین جاہ را قلیب گویند و جایی که عمارت کرده باشد

ان خلعت مرا رسید شب بیهیت و هفتم ماه ریح الاول سنه ست
عشر و سیمایه سعادت بابوس رسیده شد سخن در برکت قرآن
وقت و حفظ ان فرمود که در بداون مردی بود قرآن بهفت قرآ
یا و داشت و در صلاحیت بود صاحب کرامت غلام هندی
او را شادی مقوی گفتندی یک کرامت او آن بود که هر که
یک تخته از قرآن پیش او بخواند خدای او را تمام قرآن
روزی کردی من عم پیش او یک سیاره خوانده ام برکت
ان قرآن یاد شد الغرض این شادی مقوی را خواجه بود
ساکن لها و را را خواجه کی مقوی گفتندی بس بزرگوار
القصد وقتی یکی از لها و در بداون آمد شادی مقوی از وی
پرسید که خواجه سلامت هست خواجه او وفات یافته بود ان
آینده خبر وفات نگفت گفت اری خواجه تو سلامت است
بعد از ان از احوال لها و حکایت کردن گرفت که بارها
سخت بارید و خانه خراب شد و یک راتش گرفت و خرابها
شد چون ان آینه این حکایت تمام کرد شادی مقوی گفت
مگر خواجه نازد گفت اری پیش از ان بر حمت حق پیوسته بود
نیکمنه بیستم ماه ریح الاخر سنه ست عشر و سیمایه سعادت
بابوس حاصل گشت سخن در طایفه اسپت اعتقاد افتاد
در باب کسانی که زیارت کعبه روند چون باز اینده کار دنیا

و شرکند و چون در و نه او دیگر کون باشد در جوارح اثر آن بیدار
از ذکر این محمد کو الیوری حکایت عمر او در افتاد که چند ساله است
از آنجا تاریخ نقل سلطان شمس الدین یاد کردند و خواجه این بیت
بر زبان مبارک را اندیت بسال شصت و سی و سه از که عمر
نماند شاه جهان شمس دین عالم کمر زان سخن در داب و اداب میدان
افتاد که چون خدمت پیر او دواع کنسند بار دیگر پیش زدند
بعد از آن که از آن مهم و از آن سفر باز آیند درین میان حکایت
فرمود که یکی خدمت شیخ الاسلام فرید الدین را قدس الله سره
الغریز و دواع کرد و او را علی یکی میگفتند چون دواع کرد و در قصبه
اجودهن فرود آمد دوم روز مکره امان او را مقام شد او
بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود که تو دی و دواع کردی رفتی
امروز چه باز آمدی گفت امروز همراهان مقام کردند من باز
آمدم شیخ فرمود مر حبا چون شب درآمد باز پیرون رفت
در میان قافله بود دوم روز این نیز ایشان را مقام افتاد
باز این علی بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود امروز چه باز آمدی
علی صورت حال باز گفت تا سیوم روز نیز باز آمد روز سیوم
خدمت شیخ کی را فرمود که دو مان بیار چون دو مان آوردند
آن دو مان بدان علی دادند و او را روان کردند چون بر
باز بخدمت شیخ رسید شیخ حکایت این علی فرمود که

و تکلفی و احتیاطی در و کرده انرا طوی گویند القصه رسول علیه السلام
در خواب آنچنان چاه قلیب بدید و دلوی بالا را آن دلو بگرفت
و قدری آب بکشید بعد آن دست برداشت ابو بکر صدیق را بدید
رضی الله عنه بیامد و دلوی دوسه بکشید و ضعیفی دید در ابو بکر
بعد از آن عمر خطاب را دید رضی الله عنه که بیامد و دوده دوازده
دلو بکشید و آن دلو غروب شد دلو بزرگ را غروب گویند از آن
آب بسیار کشید مبلغ زمین را آب داد و خواجه ذکرة الله بالخیر
فرمود که مقصود ازین حکایت اینست که غرض از چاه آبست
اگر چاه را عمارت باشد یا نباشد و تکلفی کنند یا نکنند مراد از آن
آب باشد یعنی در هر کاری مقصود آن کار باید بود درین میان
یکی از حاضران سلامی رسانید از مریدی که او را محمد کوا الیوریه
گویند خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که آری میدانم او مردی عساکر
و قتی از من می برسد که مجرد بودن بهتر است یا متاهل من
گفتم که عزمیت تجرید است و رخصت تا تاهل اگر کسی با حق چنان
مشغول باشد که او را از احوال هیچ گاه در خاطر نیاید و نداند
که این منی چیست هر آینه چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند
او را مجرد باید بودن و اگر کسی نتواند که چنان مشغول باشد
در دل و از آن احوال بگذرد او را متاهل باید شد حاصل درین
کار نیست است چون نیت او مشغولی بحق باشد در جوارح محال

قاضی بر جای خود شسته باند هر چند که خوابست تا برخیزد و توانست
مدت هفت سال همچنان میقتید باند بعد ازان بس از مدت هفت
سال آن درویش باز آمد و میدانست که کاری کرده ام شاید حاج
را دید ضعیف شده و بر تخته عین صورتی مانده آن درویش را
و پیش قاضی بایستاد و گفت قاضی برخیز قاضی هیچ نجید بار دیگر
گفت قاضی برخیز قاضی همچنان شسته بود و بیوم باد و در وقت
گفت بالا بچین میر این گفت دیرون آمد بعد ازان قاضی
اورا بجای آورد و گمان دو ایند تا او را از بند هیچ جانان
قاضی بمهر آن حال برد ^{بیش} و ششم ماه جماد الا دیله
سه ست خدمت سبعمایه سعادت با بوس بدست آمد بند و را
پرسید که ناز جمعه کجا میگذاری بنده گفت که در مسجد ادویه کیکو
میگذارم و لیکن بخدمت مخدوم مزاحمت نمی ارم چه آن روز
غوغای عوام بسیار میشود و فرمود که گفته ام که یاران خاص که بر
در خانه می آیند ایشان را حاجت نیست که در آن بنویسند
مزاحم شوند از نسبت اینکه در چنین مواضع مزاحمت نمودن حکایت
فرمود که مولانا برهان الدین نسفی دانشمندی کامل حال بود اگر
شاکردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند او گفتی که اول نامه
سه شرط بکن تا ترا چیزی بیا موزم ازان سه شرط اول آنست
که یک وقت طعام خوری هر طعامی که ترا خوش آید و آنچه مطبوخ

مردی نیک بود و با برکت بارها گفتی خدا یا مرا جای مرگ ده
که نه در شهر خود باشم و نه بدان جای که نیت دارم هم در آن
راه چنانکه کسی مراد را در آن راه نداند و نه شناسد در جهان جای
مرامک دهی بعد از آن خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر فرمود کہ او بجا
بداؤن روان شد در آثار راه او را زحمتی شد چون از بخارا
پیرون آمد زحمت صعب تر شد پیش از آنکہ سداؤن رسید بدان
حد و در حمت حق پوست سم از ققنوسان علی کی حکایتی فرمود
کہ ازوشیندم کہ من وقتی در کرمان و غزنین بودم و در
کرمان قاضی بودا و در زری جمیستی کرد صد و در شهر و معارف
بطلبید درویشی رز و حالی ضعیف در آن دعوت حاضر بودا کہ
اورا نطلبیدہ بودند اما شنیدہ کہ درین خانہ دعوتی است
در آمد و بکوشہ نشست چون سماع در دادند آن درویش را بنی
بیداشتہ برخواست تا رقص کند قاضی را قصد و نفس زحمت
داد و میخواست کہ صاحب صدری یا بزرگی اول برخیزد بانک
بر درویش زد و گفت درویش در نظر حاضران طیرہ کونہ شد
سم بر فور نشست ساعتی شد سماع کرم تر شد قاضی برخواست بمین
کہ قاضی برخاست درویش بانک بر زد و گفت بنشین این سخن تو
گفت کہ دہشتی در دل حاضران در آمد قاضی نشست القصہ
چون ان سماع آوزید خلق باز گشتہ ان درویش سم رفت

علیه السلام چون بدو روزه ماه رمضان شد این فرصت ایام پیش
ایام عاشورا بر خلعت اما با احتیاج باقی ماند ایدیم در سجده سجده
درالم با ضیعه مستحب بودی جنبان رحمت مر باو شاه را و شاگرد مر
رسند و را و امت مرینا مر را سجده میکرد چون عهد رسول شد
این سجده بر خلعت اکنون اگر احتیاج رفت اباحت ماند اگر مستحب
نباشد مباح باشد بر مباح نفی و منع کجا آمده است یکی با من بگوین
انکار صرف به کار است چون این قدر کفتم او باند هیچ جواب نداد
گفت خواه ذکره الله بالجرا این حکایت تمام کرد فرمود که من نشان
شدم که جبر این سخن کفتم شاید بود که خسته شده باشد مرا بنا بر
که بکنجی از دو چیز نشان شدم یکی آنکه جبر این سخن با او کفتم که او را
شدم دوم چون پیا فرمود مرا می بایست که چیزی پیش او می فرودم
اگر از جامه و سیم چهر بدو میدادم نیکو بودی ازین دو چیز مرا
بیشمانی اند بعد از آن در باب چیزی پیش آمدن فرمود که شیخ
اسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که اید چیزی
پیش آرید از منبها که مباح است حکایت فرمود که وقتی پیری بخدمت
شیخ اسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و گفت من بخدمت
شیخ قطب الدین طیب الله شاه بوده ام شما را اینجا دیده ام شیخ
او را نمیشناخت چون تعریف کرد آنگاه نگاه داشت الغرض آن بود
که جوانی را بر او خود آورده بود و این بسرا بود درین میان

نوبت باید که یک وقت خوری و یکبار خوری تا دعاء علم خالی ماند
شرط دوم آنست که ناخن کنی که اگر یک روز ناخن کردی دوم روز من
تراستق کنویم شرط سوم آنست که چون در رای مرا پیش ای در راه
مرا همین سلامی کنی و بکدزی دست و بای افتادن و تعظیم زیاده
در میان نباشد چون این حکایت تمام شد بعد از آن فرمود که برین
خلق می آید و روی زمین می آرد چون پیش شیخ الاسلام فریدالدین
و شیخ قطب الدین قدس الله سرهما منع نمودن تم منع نمیکند در نزد
میان بنده عرضه داشت کرد که این کس که پیش مخدوم روی
بر زمین می آرد در آن او را فریدی حاصل میشود و نفس او می
بشکند اما مخدوم بزرگ کرده خدا نیست بزرگی او بخدمت کردن
است و متعلق نیست بعد از آن خواج ذکرة الله بالجیز درین باب
حکایت فرمود که درین روزها که ششیه یکی آمده بود مردی
بزرگ زاده سیاحت کرده و شام و روم دیده چون بیاید و پیش
درین میان وحید الدین قریشی درآمد و چنانکه رسم خدمتکاران
خدمتی کرد و سپر بر زمین نهاد این مرد بانگ بر وزد که مکن سجده
جانی نیامده است ازین بابت عهده کردن گفت من نخواستم
که مجب شوم چون بسیار درین باب غلو کرد این قدر با او گفتیم که شنو
غلبه مکن هر امری که فرض بوده باشد چون فرضیت برخیز و سجده
باقی ماند چنانچه ایام میهن ایام عاشورا بر اجم ماضیه فرض بود و در

بود و در میگردید سعادت بآبوس استانه نمیرسیم امروز که
آمده شد حکایت آن زحمت عرضه داشت افتاد فرمود که ناز
بود یا زحمت دیگر بنده گفت ناز و نبود یک یک انجنت بای دهم
کرد و در زحمت فرمود که ناز و کبی شده است بنده گفت پیش
از این میشد اما امروز قریب پنجاه باشد که نشسته است و
انجیان بود که وقتی بنده را زحمت ناز و بوده است از
حال آن زحمت بخدمت عرضه داشته بودم بر لفظ مبارک
رفت که دفع و مل آمده است اگر در سنت ناز و دیگر سورة البر
نخوانند و مل نشود چون ناز و از امثال آنست امید باشد که
هم نشود بنده از آن روز باز سورة البروج در سنت ناز و دیگر
میخواند درین مدت آن زحمت نموده است بعد از آن عرضه
افتاد که سم از زبان مبارک شنیده شده است که در سنت
ناز و دیگر سورة می باید خواند اذ از زلزلة الارض و سه
سورة دیگر که متصل است بنده میخواند و چون بر لفظ مبارک
شمارفته است بنده در رکعت اول سورة البروج میخواند
بعد از آن سورة اذ از زلزلة الارض فرمود که بکنویت
انگاه این معنی هم فرمود که در سنت ناز و دیگر سورة و
آمده است در رکعت اول چهار بار و در رکعت دوم سه بار

سخن در سخن افتاد آن سرک بی ادب از در بحث آمد و کسب سخن
با شیخ بحث کردن گرفت چنانچه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد
خواجہ ذکرہ بعد بالآخر فرمود کہ من و مولانا شهاب الدین بہر شیخ
ہر دو پیر و تریش بودیم چون غلبہ کونہ شد دون آدم ہم این
سرک چنان بی ادب و ارسخی می گفت مولانا شهاب الدین
در آمد برک و ایلی زد و میرک طیرہ شد خواست کہ با مولانا شہاب
الدین بیضا بہت در افتد من دست این میرک بکمر فتم درین میان
شیخ کمر قدس بعد سہم الغریز فرمود کہ صفا کنید مولانا شہاب الدین
یک جا کی نریاورد و مبلغ سہم بدان میر و پیر و او ہر دو
خشنود باز گشتند رسم شیخ بزرگ این بود کہ ہر شب بعد از
افطار مرا پیش طلبیدی و مولانا زکن الدین و او مولانا شہاب
الدین کی بودی کی سہم می الخوض مرا بطلبیدی و حکایت و
ماجرا آن روز بیان فرمودی حکایت آمدن پیر و ادب کردن
مولانا شہاب الدین افتاد شیخ بکمر فتم دید بعد از آن خواجہ
ذکرہ بعد بالآخر فرمود کہ من عرضہ داشت کردم کہ در انجہ میر خوا
کہ با مولانا شہاب الدین در افتد من این قدر کردم کہ دست او
بکمر فتم شیخ بخندید و فرمود کہ یک نیکو گردی چہار شنبہ بیت
ماہ رجب رجب قدرہ نہ ست غلغلہ و سبب علایہ بدولت بابک
و بہر شد درہ و ذکا گذشتہ نذرہ و الکشت بای بحثہ شد

بود پس رسول علیه السلام مرا و را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت
خدای عز و جل عام است بر همه جنین دعا میکند که الهی مرا بیاورد
و محمد را و با ما یکی را انیا مرز کوی تخر مسکنی و شک میگری
این لفظ بر زبان مبارک راند که قد تجرت و اسعائنه
و هم ماه مبارک رمضان نه ست عشر و سبعه سعادت
با بوس حاصل شد این زمان خواجه ذکره الله بالخیر از آفتاب
در سایه می آمد بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده
عایشه را که در آفتاب نشین که طراوت روی را ببرد و خست
حکایت شمس پیر افتاد بنده را بر سید که تو شمس و پیر را
دیده بودی بنده عرضه داشت که داری و بنده را با او
نسبت قرابتی هم بود فرمود او لواج پیش شیخ اسلام فرید
الدین قدس الله سره الیونیز خوانده بود مردی میگوید بعد
از آن فرمود که شیخ بگیر چون افطار کردی بعد از آن مشغول
شده می مشغول شدی عظیم آگاه که نماز خفتن در آن سیه
از وقت افطار تا وقت نماز خفتن مسافتی در میان شمس الدین
و سیه قدری طعام بساختی و دوسه یار را طلب کردی
و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ شود من هم در آن
میان می بودم آن گاه فرمود که این در مباد حال بود که او
مفلس بوده است چون او را روز کاری شد بر آن آب

و در رکعت سیوم دوبار و در رکعت چهارم یکبار بعد از آن فرمود
که نماز پوسسته بجماعت میگزازی بنده گفت آری امامی حاصل
شده است که بنویسند مجذوم دارد و جوانی صالح است فرمود که
مخلوق است بنده گفت خیر فرمود که مخلوق بهتر باشد زیرا که
در غسل جنابت آنکس که موی دارد او را در احتیاط دشواری
باشد که اگر کمی موی نماند شده ماند جنابت باقی اما مخلوق
سینکوست غسل در شبهه بجای می آرد بعد از آن در منفعت
مخلوق بودن فرمود که مردمان گویند که سه چیز است که خود
باید کرد و دیگری را نباید آموخت یکی عین خلق است خود مخلوق
باید شد و دیگری را نباید آموخت یعنی انتفاع او نمیشود
کس را باشد دوم شور با پیش از افطار سیوم بای جرب کردن
بعد از آن فرمود که این تنجیست که مردمان گویند اما اینچنین نباید
بود مردم باید که چنان باشد همچنانکه او اشتغال میکند و دیگران
هم بگیرند از نسبت این معنی حکایت فرمود که اعراسی
بود که پوسسته دعا کردی بدین عبارت که اللهم ارحمني و تحسدا
و لا ترحم معناه اید این خبر بخت رسالت رسیدان اعراسی
را گفت که حجرت و اسیعة بعد از آن خواجہ ذکره السلام الخیر
شرح فرمود که اگر کسی در صحرائی خواهد که برای خود خانه کند
حجر کند یعنی سنگی چند بر طریق بنهد که این مقدار خانه من

فرمود که صا و همچنین بخوان که من میخوانم هر چند که خواستم چنان
تبیانم که شیخ میخواند آنگاه فرمود که تا به فصاحت و بلاغت
خدمت شیخ صا در این نوعی خواندی که هیچکس را میسر نشود و آنگاه
فرمود که صا در خاص بر رسول خود آمده و بیست و یک را بخواند
آنگاه فرمود که رسول را علیه السلام رسول الصا و گویند آنگاه
لفظ یاد کرد که رسول الصا و بیست و یک
پانزدهم ماه مبارک رمضان سه عیش و سهجایه بدولت با تو
رسیده شد سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح پست است
و یک ختم در تراویح پست است خواه در یک شب خواند خواه در یک
شب باید که یک ختم در تراویح بشنود آن گاه بر لفظ باید که
که تراویح سنت و جماعت است پست است و یک ختم در تراویح پست
بنده عرض داشت که این پست رسول است یا سنت صحابه
فرمود که پست صحابه است رسول علیه السلام بروایتی است
که زارده است و بروایتی یک شب امام اوست این سنت عمر
خطاب کرد در صحنه در عهد خلافت خود یکی از حاضران پرسید
که سنت صحابه را من سنته گویند فرمود که در مذاهب مکه و مدینه امامان
شافعی همان پست رسول را علیه السلام پست میکرد و حتی
حکایت امام اعظم افتاد رحمه الله علیه که او در ماه رمضان
شصت ختم کردی سی ختم در تراویح سی ختم در روز بعد از آن

نماند بعد از آن بر لفظ مبارک دانند که اقبال دنیا از آنهاست
ستی سخن در نماز تراویح افتاد بنده را بر سید که نماز در
خانه میگزاری یا در مسجد بنده عرض داشت کرد که در خانه میگزارد
امامی صالح است بعد از آن فرمود که پیش ازین در مسجد جمعه
در تراویح ختم بودی بنده عرض داشت کرد که مولانا شرف
الدین امام هر شب یک سیاره بخواندی خواهی ذکره الله
بالحیر فرمود که اری من هم یکشب در عقب او نماز گزاردم
آنکه آن شب باران بود که جبهه جلاب ایام من برفتم
و نماز گزاردم ^{بسیار} راحت میخواند ^{بسیار} خارج حرف را جانکه
حق است نگاه میداشت ^{بسیار} است ایمنی حکایت فرمود که
دانشمندی هم ^{بسیار} مولانا دولتیار گفتند
او هم یک نیکو خوانده ^{بسیار} کسی نتواند خواندن کا
فرمود که من شش سیاره پیش ^{بسیار} کبر قدس الله سره
العزیز خوانده ام و سه کتاب خوانده ام یکی پسماع
دارم و دو خوانده ام و عرض داشت کرد که من میخوانم
تا قرآن پیش نشان بخوانم فرمود که بخوان بعد از آن روز جمعه
تا وقت دیگر فرصت بودی چیزی میخوانم الفرض شش
سیاره پیش بخوانده شد چون من خواندن اعاز
کردم مرا فرمود که الحمد بخوان چون بخوانم در الضالین

بعد از آن فرمود که در گوجه از کوهها بدرون میکند شش شیخ حلا
الدین تبریزی رحمه الله علیه در دهمین شب نشسته بود چون نظر او
بر مولانا افتاد او را بخواند جامه که خود پوشیده بود لانا را
پوشانید خواه ذکره الله بالجیره میفرمود که این همه اوصاف
اخلاق او از برکت آن بود انگاه حکایت فرمود که این مولانا
علی الدین کینه کی داشت نوبرده و زال مواسی ایت نزدیک
بدون آنرا کاتیه خوانند مگر این کینه که از آن مواس بود ایت
روزی آن کینه که میگفت مولانا علاء الدین بر سبیده که جا
میگفتی گفت بسری دارم از و جدا افتاده ام مولانا علاء الدین
گفت اگر ترا بسر حوض برم یک کروی آن شهریت و بر سر
راه کاتیه پست از آنجا تو راه خانه خود بدانی گفت بدانم مولانا
وقت سحر او را از خانه بیرون آورد بر سر آن حوض برد و گفت
خواه ذکره الله بالجیره فرمود چون برین حرف رسید چشم بران
گردد فرمود که علما ظاهر انفعی را منکر باشند اما توان دانست
که او چه کرد و نهستی حکایت در دانشمندی او افتاد و انصاف
نگاهد اشتن در بحث فرمود که اگر لغتی مشکل شدی یا نکته از
جواب کردی و انچنین هم گفتی چنانکه دلاسا من باشد این معنی
تمام حل نشده ایت این را جای دیگر هم بگفتی خواه ذکره الله
بالجیره فرمود که چه سخنی با انصافیت آن هم ملایم حکایت فرمود که

فرمود که او جل سال کند با ما و بر وضو نماز خشتن گزارد و ان شاء الله
مبارک را اند که چندین علما و دانشمندان بوده اند هیچکس و اند که
و کی بود و اند این صیت که باقی میماند حسین معاند است و این
حیات معنوی است این را آسایش نمی توان یافت شبلی و خفیه
تکلی بود و اند هم چنین و اند که دیدی و بود و اند این همه
چشم معطل است ^{سید} نیم ماه شوال سنه پست عشر و سی
دولت یا بوس میسر شد از بنده پیوسته که این کلمات من جفا
می تو هستی می نویسی بنده عرضداشت کرد که آری می نویسم
بر لفظ مبارک و اند که ابیات یاومی را در عجب است بنده عرضداشت
کرد که عذرا و میماند و آنجا که یا و نمی ماند و نیکو ضبط میشود بسیار
میسازم تا مگر گرت دیگر جماع افته بنویسم چنانکه در مجلس
گذشته میفرمودند که وقتی رسول علیه السلام عایشه را فرمود
که مقابل افتاب نشین که طاعت بدوی را بر و بنده این را در
دل داشت که هر چه که این حدیث چگونه است بر لفظ در
بار را اند که این در کتابی ندیده ام از مولانا علاء الدین
اصولی رحمه الله علیه که استماع بود در بدو شنیده ام
و او بس بزرگ و کامل حال بوده است از اینجا سخن در مناقب
مولانا علاء الدین فرمود و در غایت بزرگی بود همین بود که
دست کس نرفته بود اگر میبوند با کس در شستی شمی کامل حال بود

وقایه است صدقه آنست که مردم چیزی بختیج بدهد آن صدقه است
اما مروت آنست که دوستی مرد و پستی را چیزی بدهد جامه یا بدیه
یا چیزی و آن کس هم بمقابله آن چیزی بدهد این را مروت
گویند و قایه نه صدقه است نه مروت و قایه آنست که مردم خود را
از زخم زبان و تشنجه یکی باز خرد یعنی یکی باشد که اگر او را
چیزی ندهند بد گوید و سفاهت کند برای حیانت خود او را
چیزی بدهند این را وقایه گویند و رسول علیه السلام این هر سه
معنی کرده انگاه فرمود که حضرت رسالت مولف قلوب را نیز در
اول عهد چیزی بدادی چون اسلام توه گرفت بعد از آن
نذا درین ایام آوازه شکر می بوده است بنده عرض داشت
کرد که مصحف در شکر چگونه توان بود که محافظت آن دشوار است
فرمود که نباید برد انگاه بر لفظ مبارک راند که در آنچه اسلام هنوز
اول عهد بود چون رسول علیه السلام در شکر رفتی مصحف در شکر
نمی بردندی ترسیدند که نباید که شکستی شود و مصحف
بدست کفار افتد در آنچه اسلام قوی شد و لشکر ابنوه بعد از آن
چون لشکر روان شدی مصحف بردند بنده عرض داشت
کرد که جای مصحف در خیمه دشوار دارد و فرمود که جانب سر آن
باید کرد انگاه حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات
نخواب دیدم از او پرسیدند که خدای با تو چه کرد گفت شبی

که وقتی آن مولانا علاءالدین شیخ پشایی میسر و ندیک نخواست
او بود یک نسخه بدست من نگاه او بخواند من میهم نگاه من میخوانم
او میدید و آن در بدایت بود تا رسیدیم بمصرای که آن مصرای
ما موزون بود و هم معنی نمیداد و در آن تعلق بسیار رفتن مشکل
حل نشد درین میان مردی که او را یک پیر گفتندی او در آمد مولانا
علاءالدین گفت که صحت این مصرای از ویرسیم بعد از این مصرای
با مولانا ملکیار گفتیم او آن مصرای را هم موزون خواند و هم معنی
نماند و آن تا قرار گرفت بعد از آن مولانا علاءالدین با من گفت
ملکیار این معنی از سر ذوق گفته است خواهی ذکره الله بالجزم میفرمود
که معنی ذوق آن روز و اینست من بمین ذوق حسی دانستمی آن
روز دانستم که ذوق معنوی چیست انگاه فرمود که این مولانا
ملکیار چندان چیزی نخوانده بود اما خدای تعالی او را علمی کرامت
کرده بود بعد از آن فرمود که این مولانا ملکیار را امامت
بدا و در بعضی گفتند این کار لایق او نیست یا نیست این
بابت هر چیزی میگفتند آن خبر بمولانا علاءالدین رسید فرمود
که اگر امامت مسجد جامع بغداد بمولانا ملک یار بدیندم برود
حیف باشد در مقابل اهل بیت او چه میشد بیست و ششم ماه
شوال سنه سی و سیمایه سعادت با بوس حاصل شد سخن
در صدقه افتاد فرمود که صدقه است و مروت است و

خود نشسته بود چنانکه از اینجا نظر جانب پایگاه می افتاد و حرم او
نیز بهلوی او بر تخت نشسته بود درین میان بادشاه نظر جانب پایگاه
کرد و در پیری چشم آن طرف داشت بعد از آن طرف پایگاه دید
و باز نظر جانب بالا کرد و دید که طرف آسمان بدید بعد از آن
طرف حرم خود بدید و بگریست حرم او گفت این چه بود که دیدی
طرف آسمان و باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب من دیدی
و بگریستی بادشاه زاده گفت ازین سوال درگذر که این گفتنی
نیست حرم او الحاح کرد که البته بگوید بادشاه زاده گفت اکنون
چون الحاح کردی بگویم بعد از آن گفت بدان و آگاه باش
که این ساعت که نظر من بر لوح محفوظ افتاد اینجا دیدم که نام من
از دفتر زندگان پاک کردند من دانستم که مرا رفتی آمد باز دیدم
که بر جای من حبشی که دیدن پایگاه است او خواهد بود و تو در جای
او خواهی آمد این بود که من دیدم حرم او چون این بشنید با او
گفت اکنون توجه می اندیشی چه خواهی کرد بادشاه زاده گفت
من چه توانم کرد خدای عز و جل حکم کرد همان باشد من بدان
رضا دادم اینجا فرمود این حبشی را از پایگاه بطلبید جامه که
خود پوشیده بود او را داد و او را ولی عهد خود کرد آن گاه
آن حبشی را لشکر داد و بطرفی نامزد کرد و ملوک و امارا را تبع او
روان کرد حبشی همچنان بر حکم فرمان رفت و آن کار تمام کرد و

من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحف بود یا خود گفتم که مصحف اینجا
باشد من چگونه خیم باز خود گفتم که مصحف را اندین موضع بیرون
آورم بعد از خاک گشت که برای آسایش خود مصحف را از اینجا چگونه
بیرون آورم الوضو شب بعد شب نشسته بودم و بیدار چون وقت
نفل من شد مرا بیاورم مصحف بخشیدند بنده عرض داشت دیگر کرد
که مردم در لشکر میروند در خاطر میکند و در که اینکس را واقع شود
خدمتکاران را وصیت کند تا آنجا که واقع شود و غم دفن کنند
هر دو را در پیش آوردن راه دور در از در پیش نیک بخت و قیاماید
فرمود که همچنان نیکوست همانجا که اینکس وفات یابد همانجا
دفن کنند اینک امانت می دهند و باز می گیرند پسندیده نیست
زمین ملک خدای امانت چه باشد مگر در زمینی که ملک دیگری
باشد از آنجا را با باشد که ببرند اما آنکه از شهر و در لشکر رفت
زمین بسیار در میان شد هیچ به ازان نباشد که همانجا وفات
کنند همانجا دفن کنند آنگاه فرمود که هر که در سفری رود از آنجا
مان خود دور افتد بعد از ازان در آن غربت او را وفات در راه
او را همانجا دفن کنند آن قدر که چانه او باشد تا آنجا که او را
دفن کرده باشند آن قدر او را زمین دهند از بهشت نجات
بخش در ملک خوب افتاد و امر او صالح فرمود که با شاه زاده
بوده است در غایت صلاحیت و صاحب کشف روزی در نظر

در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه بنده سب آن حکیم میل
شیخ بر خلیفه آمد این حکایت سابق اوراق پیشینه آمده است
القصه شیخ بکرامت خود آن فتنه دفع کرد و فرشته که فلک را
بفرمان خدای عز و جل میگرداند خلیفه و حکیم را بنمود البرض
خواجہ ذکره الله بالجیز درین حکایت بود که یکی پیامد عرض داشت
که شب را در خانه من پیری متولد شده است خواجہ ذکره الله
بالجیز فرمود که او را عمر نام کن و شهاب الدین لقب زیرا که در
ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم نام و لقب او باید کرد یکی از
حاضران با آن مرد گفت که چون آن پسر را عمر نام کنی بختی و
تقصیر ماید کنی از نسبت اینمے خواجہ ذکره الله بالجیز فرمود که
نجیب الدین را رحمه الله علیه دو پسر بود یکی محمد نام دوم احمد
بار ما شیخ نجیب الدین متوکل بر ایشان تفت شدی و درین
غضب بمن گفتی که خواجہ محمد توحید چنین کردی وای
خواجہ احمد تو چرا چنین کردی اگر چه در غایت خشم بودی نامها
ایشان بمن گفتی که ای خواجہ احمد وای خواجہ محمد انما
از نسبت نام کردن فرمود که رسول علیه السلام بسیار نامها را
بتبدیل کرده است اگر کسی را نام مکروه بودی او را نام دیگر
کردی تا وقتی مردی بحضرت رسالت آمد رسول علیه السلام
از وی پرسید که ترا چه نام است گفت عاصی رسول علیه السلام

و شمعنی که بود او را بکشت و اموال بدست آورد و با حصول غرض
بازگشت و بخدمت پادشاه زاده پوست آن شب که بخدمت پادشاه
زاده آمد دوم روز آن پادشاه زاده وفات یافت و در آنجا
آن حبشی بکشتاری رفته بود چنان با خلق زندگانی خوب
کرده بود که دل آن محبت او مایل شده بود چون پادشاه زاده نقل
کرد آن ملک بر آن حبشی قرار گرفت و حرم او نیز حباله او آمد
حتی حکایت حکما در افتاد فرمود که فاراب حکیمی بود در روز
در مجلس خلیفه درآمد با جامه محقر و جامه سهیل و تبرکجه بود پیش
خلیفه سماع میکرد و ندا و جنک بسته و نبواخت این حکیم سماع
سه قسم کرده است گفته است که مضحک است یعنی خنده آرد
میکی است یعنی گریه آرد منوم هم است یعنی پیوشی آرد
القصه چون چنگ آغاز کرد و اول همه مجلس قهقهه بخندیدند باز
چنان نبواخت همه های های بگریستند باز چنان نبواخت که
همه پیوش شدند آن گاه این سخن نبوخت و برفت که فاراب
قدح خمر را نهاد و غاب چون اهل مجلس بهوش آمدند و این سخن
نوشته بدیدند گفتند این فاراب حکیم بوده است ما ندانستیم
از اینجا حکایت فرمود که این آن حکیم بود که بر خلیفه آمده بود
خلیفه را بد اعتقاد کرده که حرکت فک او را دی است بر خلاف
مذهب اهل سینه و جماعت و شیخ شهاب الدین سیهروردی

معنی حکایت فرمود که بزرگی بود و اوست که او میگفت که هرگاه که
کسی بر من بیاید چون باز کرد و همین که میان من و او پستوفی
حایل شود نه همانا که مزاج او برقرار مانده باشد هم ملائم این معنی
حکایت فرمود که بزرگی فرموده است که اگر مرا مخیر کنند که
تراسم در خانه که هستی جان قبض کنند با ایمان بهم یا بر دیر
تراشهادت که است کفند خواه ذکره الله بالخیر میفرمود که درنی
که درون خانه باشد او را باب البیت کویند و دری که بیرون
خانه باشد او را باب الدار کویند آن بزرگی همچنین گفت که اگر
مرا مخیر کنند که جان ترا درین در که باب البیت است قبض
کنیم یا ایمان بهم یا بران که باب الدار است باشهادت بهم
من ایچهم بمن باب که البیت قبض کنند یا ایمان بهم یعنی که داند
که تا ای که باب الدار است ایمان سلامت ماند یا نه بعد از آن
فرمود که نیر مزاج مردم نه این زمانست در عهد قدیم بود و است
چون حضرت رسالت از دنیا رحلت کرد چندین هزار
مسلمان مرتد شدند تا بنجد مت ابو بکر صدیق پیغام که دند که اگر
تو زکوة از ما برگیری ما بر اسلام می یاسیم ابو بکر رضی الله عنه
یاران را طلبید دستور کرد و بعضی گفتند که اگر خلیفه با ایشان
مساحت کند حالی زکوة بر گیر و تا ایشان از اسلام برنگردند
مصلحت نزدیک باشد ابو بکر رضی الله عنه تنج بکشید جانچه

فرمود که من ترا مطیع نام کردم وقتی سم مروی بحضرت رسالت
آمد رسول علیه السلام از وی پرسید که ترا چه نام است گفت
مضجع مضجع کسی را گویند که او بپلور بر زمین نهد مصطفی علیه السلام
فرمود که من ترا منبث نام کردم منبث کسی را گویند که او بپلور
از زمین برگیرد و بر خیزد و عورتی بحضرت رسالت آمد رسول
علیه السلام از وی پرسید که ترا چه نام است گفت شعب
الصنادر رسول علیه السلام فرمود که من ترا شعب الهمدی نام
کردم وقتی رسول علیه السلام مروی را اجل نام کرده است
و انجنان بود که این مرد توانا بود وقتی خلقی از منتهی لی بمنز
میرفتند یکی بیاید و مطهره بدان مرد داد و گفت این را بمنزل
برسانی و دیگری چیز دیگر داد او ان همه قبول کرد و بر دست
رسول علیه السلام او را اجل نام کرد بعد از آن حکایت فرمود
چون امیر المومنین حسن متولد شد مصطفی علیه السلام تبئیت
بیاید و از علی رضی الله عنه پرسید که این را چه نام کرده علی
گفت حرب قال لا گفت این را حسن نام کن باز چون حسین
رضی الله عنه متولد شد رسول علیه السلام تبئیت آمد و از علی
پرسید که این را چه نام کرده گفت حرب قال لا این را حسین
نام کن خسته حکایت در آن افتاد که بسیار کس بخدمت پیر می
چون غیتی در میان می افتد مرید بدان مزاج نمیاند ملائم این

موی دوز فرمود که هر چه شما کنید عمل بسندیده باشد و صواب
سمان باشد ازینجا ذکر شیخ احمد نروالی افتاد فرمود که مردی
بزرگ بود شیخ بهاء الدین ذکر یا رحمة الله علیه کم کسی را بسندیدی
در نام شیخ احمد نروالی گفته است که اگر مشغولی احمد نروالی بخند
مایه ده صوفی باشد این احمد نروالی چون بسبب جامع رفتی
یاران برابر او بودند می او با آن ابنوی برستی درویش نکر
بود او را علی شوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نروالی رهن
کردی که تو با این ابنوی مرو در مسجد تا روزی شیخ احمد نروالی
محممان با یاران در مسجد میرفت در اثناء راه یکی مرکبی رالت
میکرد شیخ احمد پیامد و یاران کرد بر کرد او آن مظلوم را ازان
لت باز خرید درین میان خواجه علی شوریده در رسید شیخ احمد
نروالی چون او را بید گفت از برای چنین کار ناما با یاران
میریم خواجه ذکره الله بالجیره میفرمود که در آن محال واقع شد شیخ
قطب الدین بختیار بود رحمة الله علیه احمد نروالی نیز در آن مجلس
بود حکایت مردی فرمود که او را غیز نشه کف شدی او از
بدان در دهنی آمده بود بخدمت مولانا ناصر الدین بسره
قاضی حمید ناگوری رحمة الله علیه تا از خوشه در خواهد
مجموع نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی از درویشان
انجا حاضر شدند درین میان درویشی که بطلب خرده آمده بود

حق خدای است اگر عقالی که پای شتر بدان بند نکند و همنه
من تنغ با ایشان حرب کنم ان شیر با میرالمومنین علی رسید علی گفت
خلیفه سیکو حکمی کرده است اگر او رضادادی زکوة بر گیرند چون خلیفه
دیگر شدی گفته شدی که نماز از ما بر گیر برین پنج جمله احکام اسلام
بر خاستی بعد از ان خواه ذکره الله بالجیز فرمود که وقتی شیخ
اسلام فریدالدین قدس الله سره العین میفرمود که یکی بود که با من پیوسته
کرده بود چون از من برفت چندگاه مزاج او برقرار مانده بود
باز از ان قرار بگشت و یکی دیگر هم بود که از من دور رفت و دیرنی
سماجا بود اگر چه تا دیری مزاج او برقرار بود بعد از دیری تمکنت
انچه راه روی سوی دعا کرد و اشارت سوی من کرد و گفت که
این بود که با من پیوسته است بمبران مزاج است و هیچ نکشته است
خواه ذکره الله بالجیز چون برین حرف رسید بکریت دهم در گریه
بولفظ مبارک راند که تا امروز محبت ایشان برقرار است بلکه تمیز
سبب دهم ماه ذوالقعدة سنه سیست عشر و سبعه سعادست
دستوس میرشد حکایت خواه شای موی تاب افتاد که در
بداون بود رحمة الله علیه فرمود که فاضل حمیدالدین ناگوری رحمه الله
علیه شای روشن ضمیر گفتی در انچه او را خرقه داد بخد مت شیخ محمود
موی دوز کس رستاد و گفت که ما امروز جنبین کاری کردیم
شای را خرقه داده ایم تمام این مبنی پسندی افتد شیخ محمود

راستی که انی پچاره می باید بود انگاه فرمود که وقتی خواججه را
نووی رحمة الله علیه براب دجله رسید مای گیری را دید او را
گفت دام در آب انداز و مای بگیر اگر من صاحب ولایت خوا
بود در دام مای خواهد افتاد که راست دو نیم من خواهد بود نه
چیزی کم نه چیزی زیادت مای گیر دام در آب انداخت مای
در دام افتاد چون او را وزن کردند راست دو نیم من نه پیری
کم نه چیزی زیادت این خبر بشیخ جنید رسانیدند قدس الله سره
او نیز فرمود که کاشکی در آن دام مای سیاه افتادی تا
بوالحسن را بگریزی و او را هلاک کردی گفتند چرا چنین
میفرمائی گفت در آنجا را در بگریزی و او هلاک شدی حالی
نشاید رفتی چون آن نشد چه دانیم که ختم کار او چگونه خواهد
بود و چه شد ز دهم ماه ذوالحجه سنه ست و سبعایه بسجاده
و سبتوس رسید شد چون ایام تشریق بود و آمد و شد خلق
موتواتر طعام زمان زمان می آوردند در آن حال بر سپیل
مطایبه فرمود که درویشی را پرسیدند که تو از کلام الله که ایام
آیه را دوست میداری گفت اکلهما دانیم انگاه فرمود که اکل
واکل و اکل است و اکل است بعد از آن بیان چهار کلمه فرمود
که اکل مصداق است اکل آنچه بخورند اکل یکبار کرة واحدة اکل
یک لقمه در بر میان عزیز بیامد و ببری خورد و پیش آورد

حوض سلطان بدید گفت این سهل حوصی است حوص صاع
در بداون است به ازین حوص است محمد کبر آنجا حاضر بود چون
این سخن از و بشنید مولانا صاحب الدین را گفت که این را خرقه
مخوای داد ^{اللهی} کز آن کوی است مولانا صاحب الدین همچنان
گفت که او را خرقه نداد درین میان حکایت خواجه شای در افتاد
فرمود که او را به او نرو نفی پیدا شد و همه خلق روی
به او آورد هر جا که میرفت آنجا جمعیتی میشد و این خواجه شای
مدی سیله فدا بود و مدبران عهد درویشی بود او را فرمود
بخا سی گفتندی و قتی خواجه شای را گفت که ای سیه کرمان
کنیک کرم کرده سوخته خوای شد همچنان شد که او گفت خواجه
شای مدبران جوانی برفت مولانا صاحب الدین حافظ
بداونی حاضر بود او سوال کرد که این حدیث است که من
لبس شای فیشخ ابلیس فرمود که قول مشایخ است آنجا ذکر
که اگر کسی را دیدی که با کسی پیوند ندارد و گفتی این در یکی
نشسته است بنده عرضه داشت که در که یعنی و زنی ندارد و فرمود
که خیر معنی آن باشد که هر که بشنید پیوند میکند هر چه این مرید
میکند فرودان عمل در پله پیر نهند ازین جهت بوسید که غلام
در یک کسی نشسته است یعنی پیری ندارد آن گاه در نفی اظهار
کر است فرمود که اگر است پیدا کردن کاری نیست سلیمانی مدی

حجّه خفته بود من در امدم وقت نماز در آمده بود خواستیم
نماز بکنم از دم بکبیر بلند گفتم دیوانه پیدار شدم اگفت این غلبه شور
آورده کار جان بود که سبوی ایشان بر کرده دادی خشنه
دوازدهم ماه شعبان سنه سبع و سبعایند و است پابوس
شد بعد مدت هشت ماه و این غیبت بسبب آن بود که
بشکری دیو کبری و دافه جو شده بود چون خشنه زکوره عا
پابوس میسر شد رحمت و شفقت بسیار فرموده و از شده
رحمت راه رسیدن گرفت و بنده نواری فراوان ارزانی
داشت بلکه که عتیق و رفیق بنده است اندک مایه رحمت
داشت همچنان از رحمت بهم بقدر بوس حاضر شده بود و بجا
کاتب در بندگی پسته از حال می رسید ز بنده عرض شد
کرد که بنده را در راه بسبب رحمت از سنگن آمده شد فرمود که سکن
کردی یاری که برابر اینکس میرود چون او را برنجی رسد و رحمتی
بخلدش شود واجب است تعهد و بجای آوردن و مراعات
احوال کردن از نسبت این معنی حکایت فرمود که ابراهیم خواص
رحمة الله علیه دایم در سفر بودی در هیچ شهری جبل روز میقم
نبودی هر جا که بر سیدی گم از جبل روز بودی باز در موضع
دیگر رفتی عمر او هم درین مصروف بوده است تا وقتی جوابی
صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص او را گفت تو یا من مص

و تخته انگاه عرضه داشت که این ببرک منیت تخته این بعلم مبارک
خود بنویسند تا برکت این خدای تعالی او را قرآن روزی کنند
خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بدست مبارک خود بہ نوشت بسم اللہ الرحمن
اب ت شج انگاه فرمود کہ ہر گاہ کہ چیزی برای برآمد کار
بنویسند اگر قلم زد و برود و در جویان او درنگی نباشد این
تمام شود و اگر بشواری رود و مکشی باشد در آن کار درنگی
باشد انگاه فرمود کہ این عطیہ ہر چہ ازینہا باشد از دست
باشد اظہار کردن روا باشد حکایت درویشی فرمود
کہ جانب کجرات رفته بودہ است و حکایت زد کہ در کجرات
دیوانہ یافتیم و اصل من و آن دیوانہ بہر دو در یک خانہ
می بودیم و در یک حجرہ وقتی من بطرف حوضی رفتم کہ آن حوض
را انگاہ میداشتند مرا با یکی از انگاہ بانان آن حوض آشنا
بود او مرا بکنداشت تا در آن حوض وضو سازم بعضی عورات کہ
آب پر کردن آمدہ بودند ایشان را نمیکنداشت کہ پای در حوض
کنند تا زالی برین درویش گفت کہ این سبوی من پر آب
کن بدہ ان درویش میگوید کہ من سبوی ان زال پر کردم و دادم
عورتی دیگر پا بد و سبوی خود بمن داد این را ہم برابر کن
و بدہ انرا اسم برابر کردم همچنین چهار و پنج سبو برابر کردم دادم
الغرض چون از انجا باز گشتم و حجرہ آمدہ ان دیوانہ در ان

چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تفریر گردانیده
آنگاه خبر خوش هم درش گشت شنیده بود و میگفتند که کسی حرکت
بود انجمنی عرضه داشت کرده شد که چگونه بود فرمود که آری دو
ماه زحمت دیدم زحمتی عظیم تا مردی را با و ردند که در برون
آوردن علامات سحر مهارت داشت الفقه آن مرد پیاپی
در خانه و حوالی آن میکشت و هر بار قدری کل از زمین بر
میداشت و بوی میکرد درین میان کلی را بوی کرد و گفت
از اینجا بجا وید و کافشه علامات سحر پیدا شد انگاه اندک
مایه خفتی ظاهر شد درین میان آن مرد گفت که من آن قدر
مهارت هم دارم که اگر بگویند انکس که این سحر کرده است
نام او بگویم آن خبر بمن رسانیدند گفتم زنهار او را منع کنید
تا نگوید هر که کردم من او را عفو کردم درین میان بنده عرضه
داشت کرد که شیخ الاسلام فرید الدین راقس البدره
الغزنوی نیز سحر کرده بودند فرمود که آری این سحر بیرون
و طایفه که آن حرکت کرده بودند ایشان را دریافتند و
اجود من و مقرفانی که بودند بخدمت شیخ فرید الدین قدس
سره الغزنوی عرضه داشت کردند که چه میفرمائی این قوم را
چه کنیم فرمود که من از ایشان عفو کردم ایشانرا بکندارید از
نسبت انجمنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را نیز سحر

توانی بود من گهی درین شهری باشیم گاهی در آن شهرگاه
برک گاه بابرک تو یا من نتوانی بود اینجا بدان سخن بانه
نایستاد گفت البته برابر تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد
ابراهیم خواص هم رضا داد و القصه ابراهیم خواص عمر آن
قرار بشهر میرفت و هر جا که می بود کم از چهل روز می بود
تا رسید بموضع آن جوان را زحمت شد خواجه ابراهیم
رحمة الله علیه سبب زحمت آن جوان سه ماه در آن موضع باشد
بعد از آن روزی آن جوان را آرزوی نان و مایه
کرد و با ابراهیم این معنی بگفت ابراهیم را حاری بود که گاه از
گاه بران سوار شدی جوان هیچ و بی دیگر نداشت آنرا
بفروخت و آرزوی آن جوان مهیا کرد چون چند گهی
بگذشت آن جوان اندک مایه صحت یافت خواجه ابراهیم
خواص رحمة الله علیه عزیمت سفر کرد جوان با او گفت که آن
دراز کوش خود را مرابده تا بران سوار شوم برابر تو بیایم ابراهیم
راضی شد که صورت حال باز گوید قصه با او گفت که آن
دراز کوشش فرو ختم و برای توانان و مایه موجود کردم القصه
از آنجا که بطرفی روان شدند خواجه ابراهیم سه روز آنجا
برگردن برداشته بودند و می برد مقصود خواجه ذکره الله
باینکه ازین حکایت حسن معیشت بود و در باب هم صحبتان

سلاحی نبود علی پرسید بر کرانه ای پایاب طلبیدن گرفت تا یک
بر کرانه آب بایستاد انجی کورستانی بود امیر المومنین علی رضی الله عنه
روی سوی کورستان کرد و بنام یکی او از داد هفتاد تن بداد
نام از کور بها او از داد باز امیر المومنین علی رضی الله عنه
همچنین او از داد که ای فلان بن فلان هفت تن بدان نام
او از داد باز امیر المومنین علی او از داد که ای فلان بن فلان
یک تن بدان نام او از داد امیر المومنین علی رضی الله عنه
کرم الله وجهه از و پرسید که پایاب کیست آن مرد و از
که عین چاپست که تو ایستاده پس امیر المومنین در ابی راند و
گذا را شد عبد الرحمن بن عمار ان عمه مقاتلت بشنید و همچنان دنبال
کرد چون گذا را شد گفت ای علی نام این عمه مردگان و نام
پدران ایشان بدانستی آب را ندانستی که پایاب کیست
امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که من میدانم ولیکن
نخواستم که تو بر احوال من مطلع شوی القصه امیر المومنین
بنماز بایستاده بود عبد الرحمن بن عمار بیاید و تنه گزارد امیر المومنین
چون زخم بخورد گفت قوت و رب الکعبة آخرین سخن
امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه این بوده است
بنده پرسید که این عبد الرحمن پهلوان بود فرمود که آری
سلمان بود طرف معاویه شده بود بنده عرضه داشت

گروه بودند چون معوذتین منزل شد شرفائیات دفع شد امیر
علی رضی الله عنه بخدمت رسول علیه السلام آمد عرض داشت
کرد که اگر فرمان باشد آن عورات را که جادوی کرده اند بزنم
رسول علیه السلام فرمود که چون خدای عز و جل مرا صحت داد
من از ایشان عفو کردم اینجا حکایت عمر خطاب فرمود رضی الله عنه
که روز جمعه بر منبر برآمده بود در آنجا خطبه گفت ای مدینه که
درک من نزدیک رسیده است و این معنی از کرامت میگویم
از آن میگویم که من در خواب دیدم که مرغی یا عده ای با
بار مرا نول زده است و مرغ در خواب ملک است باشد
بدین دلیل میگویم که مرک من نزدیک رسیده است بفته دیگر
شهادت یافت غلام مغیره ابن ابولولونام او را در محراب
تیغ نبرد چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه بدان زخم بنفتاد
غلام بیرون آمد و نه تن دیگر را بکشت بعد از آن خود را
بکشت هنوز رمقی از امیر المومنین عمر رضی الله عنه مانده بود
این بدو رسانیدند که آن غلام بعد از آنکه جنین کس را
بکشت خود را نیز بکشت امیر المومنین فرمود که الحمد لله که خود را
نیز بکشت باری از برای من نکشتند از اینجا حکایت امیر المومنین
علی فرمود که او را عبدالرحمن بکشت و آنچنان بود که با سکه
مرتب دنبال امیر المومنین علی کرد رضی الله عنه و با علی هیچ

دفعتی از سفر حج باز آمده بود و اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی حد
آوردند از جنس و نقد بسیار درین زالی باید کردی از جادوگر
خود بکشاد و دیگر مردم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یکدم
بستد و بالا آن همه تحف و هدایا نهاد و نگاه از حاضران بگرد
بود و فرمود که بشمارا هر چه می باید از تحف و خدمتی بر گیرید هر یکی
بر می خواست و نقدی و صره و کالای بهتر بر میگرفت شیخ
جلال الدین تبریزی طیب الدین همراه حاضر بود و او را اشارت
کرد که تو هم چیزی بر گیر و شیخ جلال الدین برخاست آن یکدم
که آن زالی آورده بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون آن
بدرید گفت ای عمه تو بروی برین حرف بنده عرض داشت
کرد که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود و فرمود
که خیر او مرید شیخ بو سعید تبریزی بوده است چون پیر او در
پرده شد او بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و خدمتهای کرد
که شیخ بنده و مریدی را میسر نشود تا همچنان گویند که شیخ شهاب
الدین رحمه الله علیه هر سال از بغداد بسفر حج رفتی پیر شده
بود و ضعیف نوشته که از برای وی بر می داشتند چندان
بر مزاج نبود زیرا که او پیر شده بود و نوشته سر و شده موافق
او بنوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که
دیگرانی و دیگر مردمی بر سر کرده می بردند و آتش در آن می افروختند

کرد که اعتقاد در باب معاویه چگونه می باید داشت فرمود که سلام
بود و از صحابه بود و خیر بوده رسول بود علیه السلام او را
خواهری بود نام او ام حبیبه و هم رسول بود صلی الله علیه و سلم
بعد از تقریر این حکایت چون بنده بعد مدت هشت
ماه بخدمت پیوسته بود و اعزه دیگر از لشکری پرسیدند
که که اشتیاق و ذاق بسیار میشد فرمود که وقتی من عرض
نمیشتم بودم بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
العزیز و این رباعی در قلم آورده بودم
زان روی که بنده تو دانند را بر مردمک دیده نشاند
لطف عنایتی فرموده است ورنه کیم از کی چه خوانند مرا
بعد از آن چون بخدمت شیخ پیوسته شد از آن رباعی یاد
کرد و فرمود که من از آن یاد گرفتم و السلام و در ششم
بیست و سوم ماه مبارک شعبان سنه اربع و سبعه و بیست و هفت
دستوس بدست آمد بنده و یکی از مریدان مخدوم در دیو کمر
رجبیتل ششگانی داده بود و گفته که این را بخدمت مخدوم
جهانیان برسانی و دعا من عرض داری بنده بکرم و صیت
او پیش برد و صورت حال باز نمود و خواه ذکره الله بالخير بدست
مبارک خود آن جیتل بسته و پیش نهاد بعد از آن حکایت
فرمود که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز

او بچنان حرج کردی تا وقت وفات او آمد ببری داشت او را عجا
گفتندی حال او بحال شیخ نمی ماند بیامد و از خادم کلید
خزیه طلبیدن گرفت خادم در آن مضایقت میکرد که این عمت
چه وقت شیخ در حالت نزع بود این سخن در گوش شیخ رسید
فرمود که کلید او را ده بپر کلید بر دخترا نه باز کردشش زیارتش
موجود بنودان نیز بر شیخ خرج شد پیشه چهارم ماه مبارک
رمضان عمت میانه سعادت با بوس رسیده شد متعلمی
خواجہ ذکره الله بالخیر از حال و استکشافی کرد گفت من
تحصیلی کرده ام بدر سرای آمد و شد میکنم تا مرآتانی و فراغی حاصل
آید چون او باز گشت خواجہ ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک اند
شعر در وصف حال پس است چون نیست رسید منحه است
انگاه فرمود که شعری چیزی لطیف است اما چون مدح میکنند
بر هر کسی می برند نخت بند و شوق و علم نیز بچین در نفس امر پس
شریف چیزی است اما چون از اکسب می سازند و بر در می آید
عزت آن میرود درین میان غلامی هم از مریدان بر رسید
یک بندوی برابر خود آورد و گفت که این برادر من است
چون هر دو بنشستند خواجہ ذکره الله بالخیر از آن غلام پرسید
این برادر را هیچ میلی بمسلمانی میشود او عرضہ داشت که او را
بجہت ایمانی بخدمت آورده ام تا بیکت نظر مخدوم میمان شود

سر او سوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش برد
از نیجا بزرگی شیخ بوسعید تبریزی قدس الله سره العزیز که پیش
جلال الدین بود بیان فرمود که شیخی بس بزرگ و تارک جنایات
احوال درو ام بودی و از کس چیزی نکر فتنی تا جان بود که روزی
در خانه او بهیچ طعام نبود او و یاران او بخربزه و هندوانه
کردند و گذر اینده این خبر بوالی آن شهر رسید گفت خون
از ما چیزی قبول نمیکند نقدانه بید و بخادم شیخ تسلیم کنید
خادم را بگوید که اندک اندک ازین بمصرف رسانند و آن معنی
شیخ بگوید حاجی باید و سیم بخادم رسانید و وصیت کرد که
چنانکه مصلحت مینی خرج کن و پیش شیخ بگوی که از کیست
العصه چون سیم بیاوردند و خرج کردند آن روز شیخ دوتی و را
که در طاعت می یافت یافت خادم را پیش طلبید و پرسید
که تو این خرج از کی میکنی خادم نتوانست که پنهان دارد و صورت
حال باز گفت شیخ فرمود که انکس که این سیم آورد و چگونه آمد و
قدم او بجا رسید اشارت کردند که همچنین آمد و همچنین پانها و
فرمود که هر جا که قدم او رسید پایت آن قدر زمین بجا و
و کل بیرون انداخته و آن خادم را با آن سیم از خانه
بیرون کردند از حال ترک شیخ بوسعید برین سان تقرر کرد
اما فرمود که شیخ شهاب الدین و اقیوچ بیار رسیدی

من این آب نخوردم و تو عهد کرده تا تو این آب نخوری ترا
اکنون مرا امان باشد عمر رضی الله عنه از کیاست او متعجب شد قبول
کرد که امان و اوم بعد از آن او را بمصاحبت یاری فرمود که آن
یار در غایت صلاحیت و زهدت بود چون بادشاه عراق را
در خانه آن بردند چند گاه برآمد صلاحیت صحبت آن یار در و اثر
کرد بجانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود بخوان تا امان
آرم عمر او را پیش طلبید و اسلام عرضه کرد او مسلمان شد چون
او اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود که اکنون مملکت عراق تو
میدهم بادشاه جواب داد که مرا مملکت عراق کار نمی آید مرا
از مملکت عراق یک دیسی بده که وجه معاش مرا کفاف باشد
عمر قبول کرد که بدهم درین میان بادشاه گفت که مرا دیسی
باید خراب تا من آنرا آبادان کنم عمر کسان در ولایت عراق و
در جله عراق تقصیر کردند هیچ دیسی خراب نیافتند عمران بادشاه
حال باز گفت که در جله عراق دیسی خراب نیافتند آن بادشاه
گفت نه مقصود من ازین حروف آنست که من این عراق همچنین
آبادان بگویم میکنم اگر موصنی خراب شود فردا قیامت جواب
تو کوئی خواهد ذکره الله بالی بدین حکایت چشم براب کرد و
بر کیاست و دیانت این بادشاه اسپهان بسیار فرمود و گفت
از نسبت صدق و دیانت در اسلام و اسلامیان حکایت

خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر حشم برآب کرد و گفت کہ این قوم را حذران
بگفت کسی دل نبرد و اما اگر صحبت صالحی بیاید امید باشد کہ بکرت
صحبت او مسلمان شود بعد از ان حکایت فرمود کہ چون خلعت
بہر خطاب رسید رضی اللہ عنہ او را بآباد شاہ عراق مصاف شد
فران مصاف بادشاہ عراق گرفتار آمد اورا پیش عمر آوردند
عمر گفت کہ اگر پسرمان میشود عراق ہم بتوارزانی میدارم
آن بادشاہ گفت نی من اسلام نخواہم آورد عمر فرمود کہ اما السلام
و اما السیف اگر اسلام قبول کنی ترا بکشم بادشاہ گفت من
اسلام قبول نمیکنم عمر فرمود تا تیغ بیاوردند و تیاق را بجاویدند
آن بادشاہ عظیم کس عاقل بود و نیک دانایان چون آن حال
معاینہ کردند روی سوی عمر کرد و گفت کہ من تشنہ ام بگو مرا تا آب
دہند عمر فرمود کہ تا آب بیاوردند آب درآوند شبشہ کردہ و در
بادشاہ گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود کہ او بادشاہ
بودہ است برای او درآوند ز و نقرہ آب کنید و بیارید عجب
کردند ہم نخورد و گفت برای من درآوند کلین کنید و بیارید
کوزہ کلین برآب کردند و دست او دادند روی سوی عمر کرد
و گفت با من معاہدہ کن کہ تا من این آب نخورم مرا نکشی عمر گفت
کہ من عہد کردم کہ تو تا این آب نخوری من ترا نکشم آن بادشاہ
کوزہ بر زمین زد شکست و آب ہمہ بر بخت انگاہ عمر را گفت کہ

فاتحه اخلاص فرمود که نیکو سیت انگاه فرمود که بر شیخ فرمود که
قدس الله سره ایغوز عین خواندندی شیخ پیر شده بود ترا و شیخ
نپسته گزاردی عین فرائض پیاده گزاردی باقی نمازها نپسته
گزاردی انگاه نام برزکی گرفت که او گفت که من یک لقمه کمر
حورم هرگز سبب نورم شب قیام کنم بعد از ان فرمود که
شیخ کیه جسمم کم اظهار کردی اگر چه قصه کردی یا حجامت یا آب
آمدی البته روزه بداشتی بعد از ان حکایت شیخ بر زبان
گرفت که رحمة الله علیه فرمود که او را صوم کمتر بودی اما طاعت
و عبادت بسیار انگاه این آیت بر زبان مبارک راند که
کلومرطیبات واعملوا الصالحات اولاد ان ما بود این آیت در
حق او در پست آمدی پس چهارم ماه شوال سنه سبع عشره
سبعه مایه دلت بابو پس بدست آمد سخن در محبت اطفال
افتاد فرمود رسول علیه السلام اطفال را دوست داشتی و
ملاحظت نمودن انگاه فرمودی که وقتی رسول علیه السلام
حسن را بدید به بیان کودکان نزدیک او شد و یک دست
زیر زنج او نهاد و یک دست بر سر فلفل و جبهه بین میان بند
عرضه داشت کرد که حکایت مبطوره مشهور و این لفظ را
مبارک راند که نعم النمل حکم انگاه حکایت فرمود که امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یاری را بر ولایتی میکردا

فرمود که جهودی در جوار خواجه بایزید قدس الله سره الغریز
داشت چون بایزید نقل کرد جهود را بر سید مذکور توجوا مسلما
نمیشوی جهود گفت چه میمان شوم اگر اسلام آیت که بایزید
داشت آن اسلام از من نیاید و اگر این که شمار آیت ازین
اسلام عاری آید شنبه بیست و هفتم ماه رمضان شمس
در سبعمایه دولت بابوس میر شد ملج که عیثی خدمتی را بست
قدری نبات بیش بود که عجزه او را عقدی شده بود خواه
ذکره الله بالخیر را معلوم بود که این ملج را چهار عجزه است
چون نبات بدید فرمود که چیست بنده عرض داشت کرد که عجزه
او را عقد شده است خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی او کرد
و فرمود که هرگز یک دختر باشد او را حاجبی باشد از دوزخ
ترا خود بهار است انگاه بر لفظ مبارک را اندا بوا نبات مرزوق
انگاه گفت پدر دختر از او سعی باشد هر رزق انگاه حکایت
مهر خضر فرمود که چون آن کودک را بخت و مهر موسی طعن کرد که
حرا نفس را که را بختی مهر خضر را از خاکست حال خبر بود جواب
آن بخت القصة پیدان کودک را بعد از قتل آن برحق
تعالی دختری داد که هفت بر صاحب ولایت از او متولد شد
بعد از آن بنده را بر سید که نماز تراویح کی میگزاردی بنده
در خانه میگزارد اما میست فرمود که چه میخواهند بنده گفت

این را معروف کردی گویند معروف گنجی را فرمان شود که در
دور او گوید نی منزه برای بهشت نه پرستیده ام بعد از آن
حاکم را فرمان شود تا سلاسل نور درو گشند و او را گشتن
گشتان در بهشت بر ندی کی از حاضران سوال کرد که حضرت عت
در غایت عظمت و یابی و فرزند آدم در مقام ادنی اینجاست
محبت و قربت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این بزرگان
راست نباید و این مسئله بحث نیست بنده عرض داشت کرد
که نظم مناسب این حرف یاد می آید و آن اینست که مصراع
عشق را ابو حنیفه درس گفت بنده چون این مصراع بگفت
خواجه ذکره الله بالخیر مصراع دوم شافعی را در روایت نیست
سینه شرم دوم ماه رجب الاول سنه ثمان عشر و سبعایه دولت
یاموس بدست آمد سخن در فضیلت حلم افتاد فرمود که بزرگی
بود بصفت حلم موصوف او را گفتند که تو این نعمت از کی یافتی
آن بزرگ گفت که من خدمت استاد خود گرفتم استاد عالم
صاحب قرة رحمة الله علیه از و پرسیدند که چری از او صاحب
حلم او بگو گفت وقتی او جانب صحابی بود از آبادانی دور
سیفی بال و سیفایت کردن گرفت و مانند آن میگفت عاصم
جواب نمیداد تا آنگاه که نزدیک شهر رسید آن سیفی ثمان
بر میگفت چون میان مردمان رسید عاصم روی سوی او گرد

بود و مثالی بنام او در قلم آورد و بدو تسلیم کرد و در اتیان آن
امیرالمومنین عمر خود کی را در کف گرفته بود و مراعاتی میکرد و شفقت
مینمود آن یار روی سوی عمر کرد و گفت من ده فرزند دارم
هیچکدامی را اینچنین دوست ندارم و ملاحظت تنایم عمر گفت
آن مثال قطع که ترا داده ام مراده آن مثال بدست عمر داد
رضی الله عنه آن کاغذ بست و پاره کرد و گفت ترا برود
شفقت نیست بر بزرگان از کی خواهد شد

پنجم ماه ذو الحجه نه سبع عشر و سبعمایه دولت یاسوس بدست
آمد آینده بیاید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از کی می آید
آینده گفت که از دار الخلافت او از لشکر کای که در سیری
بود از آنجا آمده بود چون آن موضع را دار الخلافت نام شد
گفت از دار الخلافت می آیم از نسبت این نام حکایت
فرمود که بنیاد را اول مدینه منصور گشتی سبب آنکه خلیفه بود
منصور نام داشت بنیاد را او بنا کرده است بعد از آن
فرمود که بعد از مدینه الاسلام هم گویند درین میان سخن
اولیای حق در افتاد و حال محبت ایشان انگاه فرمود که فردا
قیامت معروف گزنی را رجمه الله علیه در عرصه عصات
حاضر آرند همچنین نماید که پستی طایف خلق حیران بمانند بوند
که این که کس است آواز شنوند که این میت محبت ماست

بنده بخدمت پیر خود کمر رسد در خانه پیشتر دریا و پیر خود باشد
این معنی چگونه باشد فرمود که بگو ترا اگر کسی از خدمت پیر خود غایب
باشد و دریا و او باشد به از آنکه بعد روز پیش باشد و از محبت
پیر بچیز بعد از آن این مصراع بر زبان راند مصراع
پیر و ن درون به زلف و ن پیر و ن آنگاه حکایت فرمود که شیخ
الاسلام شیخ زید الدین قدس الله سره العزیز بعد از شفقت مجتهد
شیخ قطب الدین رفیعی نور الله مرقدہ برخلاف شیخ بدر الدین عسکری
و عزیزان دیگر که ایشان پیوسته حاضر بودند نزدی آنگاه فرمود
چون رفتن شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز نزدیک شد
بزرگی نام گرفت که او در بایان شیخ قطب الدین خفته است
او را تمنا این بود که بعد از شیخ در مقام شیخ او بنشیند و شیخ
بدر الدین عزیزی را نیز اما در آن که شیخ قطب الدین نقل خواهد
فرمود که این جامع بین دو عرصه مصلحت و تعلیم جوین بشیخ فرید
الدین دهند خواه ذکره الله بالی میفرمود که من آن جامع را
دیدم بودم دو تائی بود سوزنی الفرض انشب که نقل شیخ قطب
الدین بود شیخ فرید الدین در مانسی بوده است رحمة الله علیه
اجمعین همان شب شیخ فرید الدین پیر خود را در خواب دید که او را
حضرت میخواند دوم روز آن شیخ از مانسی روان شد چهارم
روز در شهر رسید تا منی حیدر الدین ناکوری در حیات بوده است

گفت ای خواجه باز گردانجام را دو بیت و آشتی بسیار است بنام
که بد گفتن بشوند و ترا ایدای رسا شنند آن بزرگ حکایت و فکر
گفت از حلم او گفت وقتی من بخدمت او نشسته بودم و شاگردی
چند چیزی میخواندیم او فایده میفرمود تا نقد میکردیم عاصم
خود را بجامه کرد گرفته و نشسته جامه کرد که و زانو در آورده همچنان
فایده میفرمود در میان یکی سیاه و گفت که پسر ترا بکشتند
گفت که کشت گفت غم زادگان مگر میان ایشان خصومت شد
در آن خصومت پسر تو کشته شد عاصم گفت که بر دو فلاکنس ناز
کرار و در فلان موضع ناز کرارند و در فلان موضع دفن کنند
این سه کلمات بگفت باز روی سوی شاگردان کرد و گفت
مان شما به میخواهند بخوانند آن بزرگ میگوید تا تغیر وجهی
هیچ تغیزی در روی او پیدا نشد و آن جامه که خود را کرده گرفته بود
از خود جدا نکرد و بر میات دیدگانش و همچنان بسوی مشغول شد
بعد از آن خواجه ذکرة الله بالجیز فرمود که از میان صحابه ابو بکر
صدیق رضی الله عنه بکلم منسوب بود تا وقتی یکی فحاشی نمود
چیزی گفت و بعضی طعن کرد ابو بکر صدیق گفت که ای خواجه
از چندان عیبها که در من است ترا چیزی پسملی روشن
شده است خواجه ذکرة الله بالجیز این حکایت تمام کرد و وقت
آن شد که حاضران باز کردند بنده عرض داشت کرد که در انجمن

خود را گفت که چون بخدمت برسی و ارادت آری بندگی من
عرضه داری یک دستار چه کشیده بدو داد که این حدیث
من انجا برسانی القصه چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ
الاسلام رسید و ارادت آورد و بعد از دریافتن آن دولت
عرضه داشت کرد که مرا جاریه است او روی بزمین آورده
این بگفت و دستار چه فرستاده بود میش نهاد شیخ الاسلام
غریب الدین قدس الله سره الغریز بر لفظ مبارک را اند که حدیث
ازادی داند چون مولانا شرف الدین از پیش برخاست
در خاطر کرد که چون بر لفظ شیخ رفته است حقیقت آنست که او آزاد
خواهد شد اما این کینه که قیمتی است من آزاد نتوانم کرد او را
بفروشم باشد که آنکس که بخرد او آزاد کند چون آن اندیشه
کرد باز در خاطر او گذشت که اگر آن کینه از دیگری آزاد شود
بس ثواب او را باشد پس سهم من چرا آزاد نکم این نیت
کرد و بخدمت شیخ آمد و گفت من او را آزاد کردم و السلام
شنبه ششم ماه ربيع الاخره شصت و سه و سبعه و ست
باسوس بدست آمد سخن در محبت و عداوة رینا افتاد بر لفظ
مبارک را اند که خلق بر سه نوع است یک نوع آنست که دنیا را
دوست دارند و عمر روز در یادان باشند و در طلب این
باشند و اینچنین بسیارند و از نوع دوم آنست که دنیا را دوست

آن جامه بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین آوردند طیب اندک تراخت
دو کانه بکرازد و آنجا بنویسید و در خانه شیخ قطب الدین می بود
نورالهدی مرقدی چه روز پیش آنجا نبود و بروایتی هفت روز بود که
درین چند روز شیخ در خانه شیخ قطب الدین ساکن شد رحمه الله
علیهما سرهنگان نام یکی بود از مانسی آمده بود و مکدرین خانه دوسه
بار بیامد و دربان را نکر و یک روز شیخ از خانه بیرون می آمد سر
بیامد و دریای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود که چرا
میگری گفت سبب آنکه شما در مانسی می بودید ما شما را اسان
میدیدیم این ساعت دیدن شما دشوار شده است شیخ بنام
بایاران گفت که من باز بهانسی خواهم رفت حاضران گفتند
که شیخ ترا این مقام فرموده است تو چرا جای دیگر میروی
شیخ فرمود که نعمتی که پیر مرا روان کرده است در شهر است
و در بیابان همان ششده سیوم ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و سبعمائة
بشرف دستوس رسیده شد سخن در حسن عقیده میدان افتاد
و نگاه داشتن نفس مبارک پیر درین میان حکایت فرمود
که قاضی حمید الدین ناکوری را بنده بود شرف الدین لقب ساکن
خطه ناکورا و را سوای آن شد که بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز را دست آورد و بدین نیت از ناکورا روان
شد و را کینز کی بود قیمت صد تنگه باکم و بیش آن کینزک خواهم

فرمودند وقتی منیدی از شیخ خود یافته بود آنرا پیوسته بر خود داشت
از و برگشتا گرفت تا وقتی در خواب شده بود و آن منیدی را جانب
بای او بود ناگاه بای او بیدار رسید چون بیدار شد قلق و
اضطراب بچند و اندازه نمود تا بغایتی که من امید دارم که فردا
قیامت درون این ایف و اندوه خواهیم بود از نسبت این
معنی حکایت فرمود که وقتی از شیخ فریدالدین قدس الله سره
سوز خرقه یافتیم از کلمه خرقه پیتی و آن سوز بر من هست
الغرض چون از اجود من جانب دلی می آمدم آن خرقه را
برابر خود می آوردم همین من بودم و یک رفیق تا رسیدیم
بموضعی که اینجایم قطع طلق بود باران فرو گرفت من و آن
رفیق زیر درختی بایستادیم درین میان هندوی چند هم
از آن ماست که می ترسیدیم بیداشدند و مقابل ما آمدند من گفت
نشدم از سبب آنجا که داده شیخ است اینها نتوانند که
از من ببرند باز در خاطر گشت اگر ببرند من باری پیش دروید
ابادانی نباشم یکی ساعت آن هندوان یکی طرف دیگری
و یکی هم متفرق شدند و بر رفتند و ما را هیچ نگفتند و ما سلامت
آمدیم نخستین سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که دنیا را
جمع نباید کرد اما آنچه لابدی است و جامه که بدان سپتر
عورت باشد و لباسی که باشد اما زیادتی نمیشاید هر چه برسد

دارند و ذکر آن بخدمت کنند و یکبارگی بعد اوت آن مشغول باشند
نوع سیوم اینست دنیا را دوست دارند و نه دشمن و ذکر او محبت
و عداوت او نکنند و این قسم از هر دو قسم است بعد از آن حکایت
فرمود که مردی بر اربعه آمد و بنشست و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت
رابعه او را گفت که بار دیگر بر من میانی تو دوست دنیا میمانی
زیرا که ذکر او بسیار یکنی از اینجا از نسبت ترک و ناسخ
افتاد که طرف کیتل و کهرام عزیز می بودی او را شیخ بد بهی گفت
فرمود که او تارک عظیم بوده است تا بناتی که جامه سم نموشید
بنده عزمه داشت کرد که او دوست کسی گرفته بود فرمود که خیر
بعد از آن فرمود که اگر او را پیری بودی ستر عورت بنمودی
از اینجا معلوم میشود که پیری نداشت انگاه فرمود که او نارسا
گزاردی و گفتی که چنین خوش جایی که بهشت است در اینجا که
در نماز نیست درین میان بنده عرضه داشت کرد که اگر کسی
باشد دنیا دار او را شاید که میداند را از محبت دنیا منع
فرماید خواه ذکره الله بالجیز بر لفظ مبارک را ندک اگر منع فرماید
خواه ذکره الله بالجیز بر لفظ مبارک را ندک اگر منع فرماید
باید زیرا که پسان قال است و لسان حال پند و نصیحت بلبلان
حال موثر نماید چون لسان حال نباشد لسان قال ترک کنند
نستی حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رحمه الله

اخلاق ندارد شیخ بنسب فرمود و گفت من نگفته ام بوسه
بکارم اخلاق نداند گفته ام که ندارد و البته حکایت شیخ
منهاج الدین در او افتاد و من بهر دو شبانه در تذکیر او
برفتمی تا روزی در تذکیر او این رباعی بگفت رباعی
ناب بر لب و بر این خوش کردن و اسک سر زلف شوش کردن
و روز خوش است یک فردا خوش خود را چو خسی طبع آتش کردن
و در اندک بالچه فرمود که من چون این بیت بشنیدم بخود
گفتم شدم ساعی تا بایست تا بخود باز آمدم بعد از آن از
حوال ویان کردم که مردی صاحب ذوق بوده است وقتی
او را در خانه شیخ بدر غنوی طلبیده اند رحمة الله علیه و
آن روز دو شبانه بود و وعده کرده که چون از تذکیر فارغ شوم
بیایم العرض چون تذکیر بگفت آنجا حاضر شد و در سماع درآمد
و دستار و دراع که پوشیده بود باره باره کرد و نگاه نظم
شیخ بدر که بر دیف آتش گرفته گفته است یک بیت
بر لفظ مبارک را اند این یک بیت یا و ماند همیشه
نوحه میسر و بر من نوحه کرد و در آه زین سوزم بر آمد نوحه کراس
نگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدر را شیرین گفته
از نسبت تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابوالموید در افتاد
رحمة الله علیه بنده عرضه داشت که شما در تذکیر او بودید و فرمود

هر چه بلند خیره نکند انگاه این بر لفظ مبارک راند بیت
ز راز بهر دامن بود ای سپهر زهر نهادن چه سنگ و چه زر
انگاه مناسب این بیت فرمود که خاقانی هم ملازم این کعبه است
بیت چون خواهد بخوابد راند آری رگها آن کج که او دارد انکار که من دارم
درین میان یکی را سواک فرمود مناسب این حکایت فرمود که
دانشمندی بود که او را نور ترک گفتندی از اینجا جانب کعبه رفت
و اینجا خانه که ساخته بود بر در خانه بنشته بود و بهر که در خانه می
در آید و با او سواک بنمود آمدن او در خانه من حرام است
شیخ سخن در مکارم اخلاق افتاد فرمود که شیخ ابو سعید
یونحیر رحمه الله علیه و ابو علی سینا با سید کرماتات کردند چون
از یکدیگر جدا شدند ابو علی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بودند
همراه کرد که چون من از شیخ باز کردم هر چه شیخ در باب من گفته
بر من بنویسی چون ابو علی باز گشت شیخ ابو سعید همه ذکر او بر زبان
نراند نه بینگی و نه بیدی آنچنان شیخ نشیند یک روز از خدمت
شیخ سوال کرد که ابو علی سینا چگونه مردی است شیخ فرمود
که مردی حکیم است و طیب است و بسیار علمی دارد اما مکارم اخلاق
ندارد و صوفی صورت حال بر ابو علی نشست ابو علی از اینجا حرکت
شیخ چیزی در قلم آورد و این معنی هم نوشت که من چندین سال
در مکارم اخلاق بنشستم ام شیخ چرا بگوید که فلان مکارم

فرستاد بعد از آن سید قطب که بن رحمة الله علیه با او ملاقاتی
و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد در حق تو راجح است
و میسده اینیم که ترا بحق نیازی تمام است اما این لفظ بر چه
گفتی که اگر تو باران نفرستی من پیش در سبب آباد این
نباشم شیخ نظام الدین ابوالموید گفت که من میدانم
که باران خواهد فرستاد اینجا گفت سید قطب الدین گفت
از کجا میدانستی گفت وقتی که با سید نور الدین مبارک نور الله
مرقد در پیش سلطان سنالدین برای زبردست نشستن
نوعی رفته بود من سختی گفته بودم او گفت شده درین چه مرا
باران فرمودند و تو از من کوفته اگر تو با من اشتی کنی من دعا
بخوانم و اگر اشتی کنی نتوانم خواند از روضه او آواز برآمد که
یا قوتی که تو دیم تو رو دعا بخوان چهارشنبه پنجم ماه جماد الاول
سه سال عشر و سیعاید دولت با یوس میسه شد سخن در نماز
افشا و بنده عرض داشت کرد که بعد از ادای ذهن جای بدل
نیکمندان چگونه است فرمود که بهتر آن باشد که جای بدل کنند
امام خود اگر جای بدل کنند کراهیت باشد اما مقتدی اگر جای
بدل کنند کراهیت نباشد اما بهتر باشد که بدل کنند آن گاه فرمود
که چون خواهند که جای بدل کنند جانب جبار خود باید شد اما مثل
راستاء قله باشد پنجمین سیزدهم ماه مذکور سعادت و سعوس

که آری ولی در آن ایام کودک بودم درک معانی عمیق نبودم
روزی در تدریس او در آمدم در مسجد درآمد تعلیم و برای داشت
آنرا از بای بکشد بدست گرفت و در مسجد درآمد و دو کانه بر
من هیچکس را در نماز بر میات و ندیدم دو کانه باراحت و بالا
منبر رفت مقری بود او را قاسم گفتندی بنش خوان بود
او ایتمی بخواند بعد از آن شیخ نظام الدین ابوالموید رحمه الله علیه
اغاز کرد که بخط بابا خود دیدم نبشته هنوز سخن دیگر نبشته است که
این سخن در خلق در گرفت همه در گریه شدند انگاه فرمود این بیت
بیت از عشق تو روز تو حذر خواهم جان در غمتوریز
این بگفت و نرمان از خلق برآمد بعد از آن دو سه بار این
دو مصرع بگفت انگاه گفت که ای مسلمانان دو مصرع دیگر
بیت یاد نمی آید بکنم این سخن بر طریق عجب حیاط در جمع
اشکر و انگاه قاسم مقری این دو مصرع یاد داد شیخ
این رباعی تمام بگفت فرود آمدیم و بر کی شیخ نظام الدین
ابوالموید رحمه الله علیه حکایت فرمود که وقتی امساک باران
شد او را لازم گرفته که دعا باران بگوید پس منبر برآمد
و دعا باران بخواند بعد از آن مدوی سوی آسمان بگرفت و گفت
یا الله اگر تو باران نفرستی من میشم در هیچ آباد این
بناشتم آن بگفت فرود آمد حق تعالی باران رحمت

گفته بلا چون او نکته آغاز کرد متعلمان گفتند که این ریزه چه
خواهد گفت او را عرف عین برمان ریزه شد کاسانی از میان
برخاست عین برمان ریزه عین شد الغرض این برمان بود
غیر بود در آخرها از ابدال شد خواه ذکره الله بالیغ بر لفظ با
را ند که من او را دیده بودم هر روز بکاه از خانه بیرون آمدی
بیاده و او را زده است زیاده بود و هیچ غلامی برابر خود نبرد
و او را خدمتکاران از صد زیاده بودند و او را پسری بود
الدین لقب روزی ان سپهر پدر را گفت که تو هر روز از خانه
بیرون میروی و ما دشمنان بسیار داریم هیچکس برابر تو
نمی باشد اگر غلامی برابر خود پسری که ترا خدمتی و گوزنه آب
دهد نیکو باشد مولانا برمان الدین سپهر را جواب گفت ما با
اگر اینجا که من میروم غلام را داخل باشد اول ترا برم که رسته
باشد بیست و نهم ماه جماد الاخره شان عشر و سبعمایه
و سبتویس بدست آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود
بنده عرض داشت کرد که خواجها و یس قرنی رضی الله عنه
نازی که فرموده است در یوم ماه رجب چهارم و پنجم بنده را
در خاطر این میکند نزد که هر بزرگی نازی و دعای فرموده است
از حضرت رسالت شینده است یا از صحابه کبار خواجها و یس
قرنی رضی الله عنه آن ناز را فرموده است و سورتها تعیین کرده

بدست آمد سخن در آن افتاد که خلق دست درویشان می بوسند
برکت می طلبند بر لفظ مبارک راند که مشایخ و درویشان که دست
بوسیدن میدهند نیت ایشان این هم می باشد مگر دست مغفولی
بدست ایشان رسد حکایت نفیس درویشان افتاد و فرمود
که وقتی یکی از مریدان خواجه اجل سرری رحمة الله علیه پیش خواجه
آمد و گفت که مرا عسایه است که نظر او در خانه من می افتد
هر چند که او را منع میکنم نمی شنود مرا ایذا میرساند خواجه اجل
فرمود که او را معلوم است که تو با ما پیوند داری گفت آری او را
معلوم است که من از جمله پیوستگان خدمت مخدوم خواجه
خواجه اجل گفت انگاه چگونه که کردن مهره او نمیشکند چون به
اینچنین راندان مرید بخانه آمد آن عسایه را مهره کردن شکسته
بود بر سید از کجا افتاد و گفتند نعلین جوین پوشیده بود
بلندید پفتاد و چنین واقع شد حکایت مردان حق
افتاد و فرمود که در عهد قدیم چهار تن برهان لقب از بالا
در وهلی آمدند از آن چهار برهان یکی لمبی بود دوم برهان کاسا
دو برهان دیگر باو نمی آیند الرحمن میان ایشان موافقت تمام
بوده است طعام و شراب کمی می خوردند و تحصیل کمی میکردند اول
که در وهلی آمد آن روز قاضی نصر کاسا بوده است و برهان
کاسا بیانی را در محفل سلف فرمود این برهان مردی تنگ بود و

رسول این احوال بود تا می آرند که روزی رسول علیه السلام
در باغی درآمد و در آن باغ چنانی بود رسول علیه السلام بنده و نوکران
آن با این نشت و بایها جانب جاه فرو هشت و مستول شد بوی
اشتهای بر او بود و فرمود که کسی را بی اذن من درون نکند
درین میان ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیامد سوی اشوری محمد
علیه السلام از آمدن ابو بکر اعلام داد رسول علیه السلام
فرمود که در درون طلب بشارت ده بهشت موسی قس
و ابوبکر را درون طلبید ابو بکر پیامد و بر راستا رسول علیه السلام
بنشست همه آن سبب پایها در جاه فرو هشت بعد از آن
عمر خطاب پیامد رضی الله عنه بوموسی از آمدن او خبر کرد و پیامد
علیه السلام او را هم با آن بشارت درون طلبید او هم پیامد
جانب جب رسول علیه السلام همه آن سیات بنشت بعد از آن
شمان آمد رضی الله عنه او را هم درون طلبید بعد از آن تا مل عثمان
پیامد در مقابل رسول علیه السلام همه آن سیات بنشت بعد از آن
رسول علیه السلام فرمود چنین که امروز یکی نیم موت یکی خوا
بود و بعثت یکی خواهد چون این حکایت تمام شد سخن فقرا
و خسران در افتاد و خواهد ذکره الله بالخر فرمود که مصطفی
علیه السلام در شب معراج خرقه یافت از آخره فقره گویند
بعد از آن صحابه را طلبید و گفت که من خرقه یافته ام و مرا

کرده و دعا پس کرده از گنجایت خواجده ذکره الله بالجزیره و مود
که این معانی از الهام هم باشد بعد از آن حکایت فرمود که
میش ازین چون من از دهمی بخدمت شیخ خود در اجود
این سه نام میخواندمی که یا حافظ یا ناصر یا معین و این دعا
از پس نشینده بودم همچنین بر نسبت رفتن خود بخدمت ایشان
و یاری خواستن از حق این سه کلمه گفتمی بعد از آن بعد از
مدتی عزیزی مرا دعای نبشت و ادعای نبشت یا الله یا حافظ
یا ناصر یا معین یا مالک یوم الدین بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین
حکایت در احوال مشایخ افتاد بنده عرضه داشت که در کتب
شعیده ام و همچنین میگویند که این کلمات خواجده باری بطلان
گفته است بنده این کلمات را هیچ تا ویلی نمیدانم و دل قرار
نمیکیر و فرمود که چه کلمات است بنده گفت که من همچنین میگویند
که او گفته است محمد و من دونه تحت لوای یوم القیامت خوا
ذکره الله بالجزیره فرمود که او وقتی گفته بود سبحانی ما اعظم شایسته
بعد از آن در اخیره مستغفر شد و گفت که من این سخن نیکو گفتم
من جهودی بودم این ساعت زمار میگیرم و از سر مسلمان
میتوم و میگویم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبد و رسول الله این سخن در احوال رسول افتاد علیه السلام فرمود
که مشایخ را و مردان حق را که حالی پیدا میشود از این سخن

عبد شریح نایب علی خود را بقصه چون پیش شرح رسیدند و در
رزه آغاز شد شرح روی سوی امیر المومنین علی کرد و گفت اگر
خلیفه توئی ایما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی
آمده تو باین یهودی یکجا بایست امیر المومنین بچنان کرد و رابر
یهودی بایستاد و گفت که این رزه منست بدیست ان یهو
ناحق است شرح گفت پند اقامت کن علی گفت چه میطلسم
گفت کواه علی امیر المومنین حسن را و قبر را کواه آورد شرح
گفت حسن برست و قبر علامت من کواهی ایشان نخواهم شنید
امیر المومنین علی گفت من کواه دیگر ندارم شرح یهودی را
گفت رزه برادر و برتاکناه که او کواه بگذرانند انگاه قایل
شود یهودی چون این معالمت بدید چیرتی در باطن او ظاهر
با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد
رزه با امیر المومنین علی تسلیم کرد و گفت که این حق و ملکست
بدیست من ناحق است امیر المومنین علی رضی الله عنه آن رزه
بدو بخشید و یکسر اسپ هم درین مجلس یکی از مریدان بیامد و
عرضه داشت کرد که در خانه بنده پیری متولد شده است خواه
ذکره الله بالجیز فرمود که چه نام کرده گفت من خیر نام کردم تا
مخدوم را عرضه دارم تا مخدوم نام کند خواه ذکره الله بالجیز
فرمود که چون گفتی که من خیر نام کرده نام او همین خیر باشد

فرمان است که این خرقه بیک کس دهم و من سعی آری از آن خواهم
برسید تا به جواب رسید و مرا گفته اند که هر که این جواب دهد
آن خرقه بدو دهم و آن جواب میدانم تا که خواهد گفت که بعد از آن
روی سوی ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرد که اگر این خرقه ترا دهم
چکنی ابوبکر گفت من صدق و رزم و طاعت کنم و عطا کنم بعد از آن
عمر را پرسید که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی عمر گفت من عدل
کنم و انصاف کنم و ارم بعد از آن از عثمان پرسید که اگر ترا
دهم چکنی عثمان گفت انفاق کنم و پستی و رزم بعد از آن
از علی پرسید رضی الله عنه که اگر ترا بدهم این خرقه تو چه کنی
من برده بوشی کنم و عیب بندگان خدای عز و جل بوشم
رسول علیه السلام فرمود بستان این خرقه بودا دم که مرا فرمان
بود که هر که ترا این چنین جواب دهد این خرقه بدو دهم از اینجا سخن
در مناقب امیرالمومنین علی افتاد رضی الله عنه و کرم الله وجهه
و ذکر انصاف او و سخاوت او بعد از آن فرمود که زری از او
غایب شده بود روزی زره بدست یهودی بدیدار و را بیک
و گفت این زره نیست یهودی گفت این را ادعوی کن و کتاب
بیا آر و بستان دوران ایام امیرالمومنین علی رضی الله عنه خلیفه
گفت من هم خلیفه ام و هم مدعی ادعوی ثابت چگونه شود من
شرح دهم و این دعوی را اخبر سایتم همچنان که روزی در

علیه السلام فرمود که اری این حدیث با او هر چه گفته است
رحمی الله عنه و آنجنان بود که او ایام ملازم حضرت رسالت
بودی رسول علیه السلام او را فرمود که زرعیا خواهی ذکره الله
بالجیه فرمود که تی که یک روز بیاید یک روز نیاید و غب
گویند رسول علیه السلام او را فرمود که زرعیا یعنی یک روز بیاید
و یک روز نیاید نستی حکایت درویشانی افتاده که با اهل
و عیال گرفتار باشند فرمود که صبر بر سه محل است اول الصبر
عمن بعد اذان الصبر علیمن بعد اذان الصبر علی البیار
انگاه فرمود اول صبر از عورات می باید که اگر کسی را از انجا
کشش نباشد و هیچ میلی بدان کار نباشد آن صبر نیکوتر است
یعنی الصبر عنمن و اگر آن میسر نشود وزن بخوابد و کینزک
خود باید که بر بلا را ایشان صبر کند الصبر علیمن این باشد که
میاد از اینها بگذرد در خطا افتاد ان الصبر علی النار باشد
بس صبر سه نوع یافتیم اول الصبر عنمن دوم الصبر علیمن سوم
الصبر علی النار و السلام شنبه سیزدهم ماه شعبان سه شان
عشر و سیعایه سعادت و بتوس رسیده شد حکایت مولانا
نور ترک در افتادنده غرض داشت کرد که بعضی علماء حضرت
در باب دین او چیزی گفته اند فرمود که دین او از آب آسمان
یاک تر بودنده غرض داشت کرد که تا آنچه در طبقات ناصری

ازین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیرنسیاج مدحمت الله علیه وقتی از شهر
پیرون آمد عوانی او را گرفت گفت تو بنده منی خواجه خیرنسیاج
گفت آن سخن را تسلیم کردم مدتی در خانه آن مرد بود آن مرد و
باغی بوده است او را باغبانی فرمود بعد از آن مرد در باغ آمد
خیرنسیاج را گفت یک انار شیرین بیا خواجه خیرنسیاج یک انار
بیاورد و بدست او داد او بچشید ترش بود گفت من از تو انار
شیرین خواستم باز خواجه نسیاج انار دیگر آورد و بدو داد آن
هم ترش پیرون آمد خضم باغ گفت من از تو انار شیرین
میطلبم تو بعد ترش می آری خواجه خیرنسیاج گفت که من چه دارم
که شیرین کدام است و ترش کدام او گفت مدتی است که
باغبانی این باغ یعنی انار ترش و شیرین نمیدانی خواجه
خیرنسیاج گفت مرا باغبانی فرموده من میسزم من انار نمی خورم
میخورم که بدانم خضم باغ بخون این حال معلوم کرد او را از داد
کرد خواجه خیرنسیاج را پیش از آن نام دیگر بود این مرد او را نام
خیر کرده بود خواجه خیرنسیاج از آن سندگی آزاد شد گفت نام
همان باشد که آن مرد کرده است شبیه شبیه ششم ماه حب
سندشان عشر و سبعمایه دولت دستوس بدست آمد بنده را
حدیثی بدوین بود تحقیق این باز پرسید و آن حدیث این
بود تر خیا تر دو خیا منده گفت که این حدیث رسول است

این قدر بد بخ قبول میکنند مولانا نورترک گفت ای خواجه تو مکر را با
و بلی قیاس کن و نیز آن روز جوان بودیم آن قوت و جذب
کی مانده است این ساعت رسیده ام و جوب اینجا عزت است
بعد ازین فرمود که وقتی آن بزرگ در بانسی رسید و تذکیر کرد
از شیخ فریدالدین قدس سره پسر عزیز نشیندم که من بسیار
ذکر او شنیده بودم چون به بانسی رسید و تذکیر آغاز کرد من
رفتم تا تذکیر او بشنوم من جامه میبکین دوشتم باره باره و هیچ
وقتی میان ماطاقات نبود همین که من در مسجد درآمد و
نظر او بر من افتاد آغاز کرد که مسلمانان صراف سخن رسید
بعد از آن مداحی کرد که هیچ بادشای را نکرده بود بعد
حکایت بنشستن تعویذ و دادن تعویذ در افتاد فرمود که شیخ
فریدالدین قدس سره العزیز وقتی بخدمت شیخ ابدا سلام قطب
الدین نجمتار نورالدین مرقدہ عرضه داشت کرد که خلق از من
تعویذ میطلبند فرمان چیست بنویسم بدم فرمود که کار بدست
تست نه بدست من تعویذ نام خداست کلام خدای مینویس
و میدهد بعد از آن خواجه ذکره الله بالجمله فرمود که ما را بارها
در خاطر بودی که اجازت تعویذ بنشستن بطریق صحیحی
صالح دریافت تا وقتی بدرالدین که تعویذ او بنشستی حاضر بود
که خلق بحجت تعویذ بر دل آمده بودند مرا اشارت کرد که

همچنین نوشته دیدم که اعدای علم و شریعت نابهی و مرجی کفنی
که او را با علمای شهر نصی تمام بوده است ازان حکام ایشان را
آورد و نیاید بی ایشان بدان سبب و را بدین چیز منسوب
گردد بنده عرض داشت که در جریان و ناخشان کسانند
فرمود که ناصی را خنجر را که نید و مرجی طایفه را گویند که هم از
رجا گویند انگاه فرمود که مرجی بر دو نوع اند یکی خالص است
و یکی مرجی غیر خالص مرجی خالص نیست که هم از رحمت گوید
مرجی غیر خالص است که هم از رحمت گوید و هم از عذاب
و هم از انیت بعد ازان حکایت مولانا نور ترک فرمود که
او را سخن نگیر او را مذهب است کسی داشت هر چه کفنی بقوت
علم کفنی و قوت مجاهده او را عظامی بود و مذاق هر روز یکبار
مولانا را بدای و چه معاشی او همان بود بعد ازان حکایت
فرمود که چون او یک وقت در میان کسان کن شد مردی ازین
آنجا رسید و من بر او بر و بر و او را صحت و عاقل کرد و او را
بود که وقتی سلطان رضیه بر و زنی مستحق فرستاده بود که
از فرزندان را از ذکر و خوبی بدست داشت آن خوب جوان
نرمیز و میکند این جهت از پیش من بر و الغرض خون
آن مرد در من میخورد و او بسند و بدولت گذرانید و این
سنان بزرگ است که در و علی آنقدر روز را در و میگوید این

در روی زمین بیدار بود و صد داشت کرد و اسراف که ام است و
حد حیت فرمود که هر چه می بینت دهند برای خدا نذر اسراف است
اگر هم دانی دهند و آنچه بخت رضای خدا دهند اگر همه عالم دهند
اسراف نیست نگاه فرمود که شیخ بوسعید بن خیر رحمه الله علیه
انفاقی عظیم داشت یکی بجدت و این حدیث فرمود و لا
خیر فی الاسراف شیخ بوسعید جواب فرمود لا کفر فی الخیر انی
سخن در اسراف افتاد فرمود که هم مختلف است بزرگی بود و در بزرگی
بود و یک غلام در غلام رشادی بوده است آن بزرگ هر دو
را بیش نباشد اول اندام بر رسید که تحت تو در حیت بر گفت
عمت من در است که مرا اسباب باشد و بنده کان بسیار کان
از غلام بر رسید که تحت تو در حیت غلام گفت عمت من است
که هر بنده که مرا باشد از او کنم و از او کان را با حسان بنده
خود سلازم نگاه فرمودند که کمی را عمت در آن باشد که دنیا کرد و او
نکرد و از هر دو قسم آن عمت بهتر باشد اگر بر سر شد و اگر بر سر هم
در جبار در هر دو حال خوش باشد آنکه میگویند که مرا غنی باید که دنیا
باشد آن نایب است هم نایب است و پستی می باید که بر خاست خوش
باشد اگر بر پند انفاق کند و اگر ز سر صبر کند و خوش باشد
فرین میان روی سویی بنده کرد فرمود که صدقه فطر میسر
سند و عرصه داشت کرد بطریق استغنام که بر من واجب است

نو بنویس من تو یزید بنو شتم تا خلق استوه کتابت من بساوستد
فراحت خلق پیشتر در میان شیخ روی سوی من کرد و
فرمود که ملول شدی من کفتم که شیخ حاضرست بعد از آن فرمود
که من ترا اجازت دادم که تو یزید را بنویسی بدی بعد از آن فرمود
که مساس دست بزرگان هم کاری دارد و رستم یازدم
ماه مبارک رمضان سنه ثمان عشر و سبعه بیه بدولت دستویس
رسیده شد از ایندکان هر که می آمد چیزی برسم سیلابی می
آورد یکی آمد و هیچ نیاورد چون او بازگشت خواجه ذکره بعد
بالجیز فرمود که چیزی او را بدهند بعد از آن فرمود که شیخ اسلام
فرید الدین قدس الله سره الغیر فرمود که هر که بر من می آید
چیزی می آرد اگر مسکینی بیاید و چیزی نیاورد دهانه چیزی
مرا بدو با داد انگاه فرمود که صحابه حضرت رسالت می
آمدند بطلب علم می آمدند و احکام شرح چون از اینجا بازمی
گشتند دژ می بودند یعنی دیگران را راه نمونی میکردند بدان
فواید که میکردند چون تفرقه شدند تا چیزی نخوردند
باز نگشتند انگاه فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
در خطبه می گفت که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه السلام
تا شب چیزی بر خود گذاشت از یاد داد تا وقت قیلوله
بودی مداوی و بعد از قیلوله تا شب هر چه روید

ما محمد و مبه فرماید خواجه ذکره الله بالخیز چشم بر آب کرد و گفت
سینک کیو کردی انگاه بنده عرضه داشت که در آنچه بنده آن کینه
بچه بد تسلیم کرد تمسک این فعل بفعل مولانا علاء الدین اصول
که در حقه الله علیه حکایت او هم از خدمت محمد و مبه سماع افتاده است
خواجه ذکره الله بالخیز فرمود که آری و عیال بود که او کینه نک
ذالی داشت نو برده در بد او ن تحس کای مولانا بیدار شد
آن کینه نک آس میکرد و میکسیت مولانا برسد که جواب میکری
گفت بسر کی در مو اس کا تر کنده شته ام در جدائی او میکرم
مولانا گفت اگر من ترانزدیک نمازگاه برم از اینجا راه خانه
خود بدانی گفت بدانم مولانا علاء الدین نانی جنبد با و داد و
او را بر سر راه کا تر برد و بکنده شته چون این حکایت
تمام شد دانشمندی حاضر بود او گفت چون رسول علیه السلام
دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر محمد و منافق پدر را غنا
کرد رسول علیه السلام چون او صاف پدر را به بشنید او را از او
کرد رسول علیه السلام بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیز فرمود
که هر طاعتی که بنده بکند مالی و یا بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه
اگر یک چیز از آن قبول افتد همه کارها آن بنده پناه آن است
شود انگاه فرمود که فعل سعادت را کلید با پست نتوان داشت
که بکدام کلید کش ده شود پس همه کلید تمسک می باید کرد و اگر

فرمود که اگر نصاب کامل شود و غلج آنجا بپوشانند و بشنود
و آنچه بر آن احتیاج است و آن در حباب نیست اگر نقد باشد
بباید داد بنده عرضه داشت کرد که نقد از منی باشد درین
صورت حکمی فرمود آنگاه فرمود که مرا این ساعت بسیاری
در آنچه مراد کنی بم بخودی و ادم میگردم میدادم چون ایست
بمن رسید که صیام ماه رمضان موقوف است بصدقه فطر صد
فطر دادن گرفت بنده روی بر زمین آورد و گفت که من قبول
کردم که بعد ازین این صدقه بد جسم فرمود که صدقه خود بدی
و صدقه از آن عبید صفا که و آن گاه بنده را عرضه داشتی
بود در مجلس مذکور آن عرضه افتاد برین نوع بنده ده آنچه در و
بود طبع که عتیق خدمتگار است خدمتگار است کنیز یک بچه فرید
بود پنج تنگه چون لشکر یاب شهر بازگشت گرفت آن کنیز یک
بچه را آورد بدیدار بنده و بچه و زاری و شکستگی مسلم بر
خدمتگار آید بنده ده تنگه که آورده که آن پستان و دو خنجر
باوه بنده را بفرماید ایشان دل بپوشد ده تنگه از خاص
خویش طبع را دادم و گفتم این را تو به پنج تنگه خریده بودی
بدست من به تنگه بفروشد او بفروخت من خریدم بعد از آن
من آن دخترک ایشان بدیشان دادم و طبع و تنگه ایشان
آورده و دادم بدیشان باز ده بنده را بچنین کاری کرد

مصرع می گفت بهر تو می رسم باز بهی تو زیم انگاه حکایت بهی
انرا افتاد فرمود که شب پنجم ماه محرم زحمت ایشان غالب شد نماز
اجماعت گزارد بعد از آن پیدش شد ساعتی بهوش باز آمده
برسید که من نماز خفتن گزارده ام کفش آری گفت یکبار دیگر
بگزاریم که داند چه شود چون دوم بار نماز بگزارد باز بهوش شد
آن بار بهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد برسد من نماز خفتن
گزارده ام کفش آری که دوبار گزارده اید فرمود یکبار باز بگزاریم
که داند چه شود انگاه بیست و چهارمین گزارد بعد از آن بر حمت
حق پیوست قدس الله سره العزیز سید سید دوم ماه ذوالقعدة
سنه ثمان عشر و سبعه یه دولت بابوس بدست آمد سخن در باب
اصحاب شغل افتاد و مردان جاگزین به بر لفظ مبارک را اند که
ستدن شغلها و تعلق بجاگری کم باشد که در اخوان سلامتی
باشد انگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی بود حمید
لقب او در بدایت حال در دهلی بود حکم طعنل طعنلی که
اوسال ملکینوئی خود را بادشاه ساخت القصه ان حمید چاکران
طغرل بود و دمام در خدمت او بودی تا روزی پیش او ایستاده
بود صورتی بدید که می گفت که ای حمید تو پیش این مرد چه ایستی
این بگفت و غایب شد این خواج حمید حیران ماند که این چه بود
تا بار دیگر هم پیش او ایستاده بود باز آن صورت بدید که می گفت

برین کلید گشاده نشود یا شد بدان کلید دیگر گشاده گردد و اگر از آن
نشود بدان دیگر شود شنبه بیت و سیوم ماه مبارک رمضان
بسعادت و بتوس رسیده شد سخن در احتیاط و ضوابط و موافقات
که احتیاط شرط است آن قدر که دل آنکس بیاراید بعضی چندگاه
شمرده میکردند بعضی می غلطند این بشمار راست نیاید
انگاه فرمود که مولانا علاء الدین اصولی رحمة الله علیه فرموده
که این معنی تعلق ندارد و بزبان تعلق دارد یعنی آنکه چندگاه
شمرده میکرد و معتبر نیست اعتبار آنست که آن زمان که دل
او بیاراید بسنده کند انگاه سخن در آن افتاد که اگر کسی را
سپیل بول باشد یا علی بر مثل آن بکند فرمود که عوریت
در حضرت رسالت اندیش رسول علیه السلام احوال خود باز
گفت آن عورت را اوایم خون روان میشد چه تدبیر سازم
رسول علیه السلام فرمود که وقت نه نازی و وضو بساز اگر چه
خون بر حیره روان باشد سخن در نماز افتاد و خصوصاً
که می باشد بنده عرض داشت کرد که شنیده شد که شیخ
زید الدین قدس الله سره العزیز در بارگاه در مقامی که نشسته
بودی هر بار پس میگردی خارج نماز فرمود آری فرمود که
شیخ وقتی در جبه بود در پیش کرده بود و در پیش خودی نظر
کردم دیدم که هر بار را استاده میشد و در سجده میرفت و این

دیده ام مردی اهل بود و گاه از گاه تذکیر می گفتی و در درویشی
و طاعت مستقیم الاحوال شد تا او را شیخ اسد نام فرید الدین نورانی
مضجع مود که در اندبته روساکن شو تو این زمان شل شتا
و ستاره در مقابل اهتاب نور نهد تو در اندبته بر وساکن
خواجہ حمید جون این بشنید حالی قبول کرد مکر مهران شب
یاری بهفتی غنیمت حج کرد این حمید بیامد و در بابکاه شد
خدمت شیخ را گفت که من در پاکه شده ام ترک فرمای
میکنم مخدوم مرا فرموده است که در اندبته روساکن شو من
اندبته و کیلوگیری بسیار دیده ام یاران من حج میروند مخدوم
ما اجازت فرماید تا بمصاحبت ایشان حج روم شیخ فرمود
بر و القصة به مصاحبت ایشان حج رفت و بدان دولت
رسید چون بازگشت در راه بر حمت حق پیوست جوی
آن روز بیعتی تجدید کرده مکر او را هم در آن نزدیکی از طرفی
ایذانی رسیده بود در بابا و این بیت فرمود بیت
ای بسا شیرکان ترا هست ای بسا دوکان ترا دار است
دوست بنه بیت و یکم ذوالقعدة سنه ثمان عشر و سبعمایه سعاد
و ستوس بدست آمد سخن در استقار توبه و استقامت بیعت
افتاد فرمود که اینکس که دیت شیخ میگرد و بیعت میکند آن
عهد خداوند است باید که بر آن ثابت باشد و اگر او را

ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی باز حمید میخیز بایند تا کربت بیوم
باز ان صورت را بدید و همین گفت ای حمید تو پیش این مرد چه
می ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایتم من چاکریم و او خداوند
مرا کلام واجب میدهد من چگونه نه ایتم این صورت گفت
تو عالمی او جاهل تو حوی او بنده تو صالح او فاسق این بگفت
غایب شد خواجه حمید این معاینه کرد بر ملک خود بر رفت و
گفت اگر با من حسابی ست یاد ادا ستداری آفرسان
که من پیش چاکری نخواهم کرد ان ملک گفت این چه سخن است
که تو میکوی مگر دیوانه شده خواجه حمید گفت خیر من بر تو نخواهم
بود مرا بار دادند چون خواجه ذکره الله بالجیز بدن و ف
بنده عهده داشت کرد که ان صومعه را از مردان غیب بود
باشد فرمود که خیر هر گاه که درونه از که در و تنها صاف شد ازینها
بسیار بیند مثل این اوصاف درین کس بسیار است اما
افعال قبیح که درین کس است آن مستور مینماید چون درونه صفا
کامل پذیرفت بسیار مثل این معاینه کند انگاه آن بیت بر زبان
مبارک راند بشت آن نافه که جستی هم با تو در کلیم است
تو از سیه کلیمی بویی از آن بی انگاه این حکایت آن خواجه
باز فرمود که چون از خدمت ان ملک بیرون آمد بخدمت شیخ فرید
الدین قدس الله سره العزیز یوست و ارادت آید و من اول

قیامت بخوران بهشت بکشایم شنبه یازدهم ماه ذی الحجه
شان عشر و سبعایه سعادت و سبتوس رسیده شد بنده عرض
کرد که سیزدهم این ماه افطار کرده میشود سبب ایام تشریف حال
روزه ایام بیض چه شود فرمود که شانزدهم روز روزی باید داشت
درین میان طعام آوردند برنج هم بود بنده عرض داشت کرد
که لازم منی حدیث است فرمود که آری و انجان بود که وقت
صحایه طعامی موجود میگردند هر کسی چیزی قبول میکرد می گفت
اللحم منی دیگری گفت اللحم منی هر کسی ننمید گفت رسول علیه
فرمود که لازم منی دوازدهم بیستم ماه ذی الحجه شان عشر و سبعایه
سعادت و سبتوس حاصل آمد طعامی آورده بودند چون بمصرف
رسید طشت و افتابه آوردند از زمان بتسم فرمود و گفت که
در عرب طشت و افتابه که بعد از طعام می آرند از ابوالیاس
یعنی مایه نو میدی است زیرا که بعد از آن هیچ نخورند و
انگاه بر طبق طیبیت فرمود که در هند وستان ابوالیاس
قبول است که بعد از آن هیچ طعامی نیارند بعد از آن فرمود
که در عرب قبول نباشد از آن معنی طشت و افتابه بارین
را ابوالیاس گویند انگاه فرمود که انرا انجا ابوالیاس گویند
و نمک را ابوالفتح در شنبه بیست و هفتم ماه ذی الحجه شان
عشر و سبعایه شرف و سبتوس حاصل آمد سخن در طعام تمام

این پریشانی میسر نیست بچنان که عجمانی باشد که دست چه میگیرم
انگاه فرمود چون بنجد متشیخ ایسلام فرید الدین قدس الله سره
الغریز پیوستم و بیعت کردم چون گفتم در اثنا راه تشنگی اثر
کرد و هوا گرم و آب دور درین میان بر سر رای رسیدم علوی
دیدم که او را می شناختم او را سید عباد گفتندی مردی خوش
باش بود چون بدو رسیدم با او گفتم جای اب باشد که سبک
نشد ام یکسکه مطهره پیش او بود گفت نیکو آمدی مطهره باز کن بخور
ما که درون مطهره شراب بود یا تشنگی و مرا معلوم شد که گفتم
هرگز این نخورم آن علوی گفت درین نادر یکی هیچ جا نیست
ما نه لیالی این را سید اشتیاق و پیش سم تا دوری اب نیست
اگر تو این نخوای خورد دهلک خواهی شد گفتم خیر ای خواجهمن
خواهد بود بخورم هم بدو نه چیه میت میگو که من دست شیخ گزینم
با او عهد کرده من هرگز این نخورم این گفتند و از آنجا بگذشت
چون قدری بر فتم باب رسیدم الحمد لله بعد از آن حکایت کرد
که خواجہ حمید الدین عوالی حرید شیخ معین الدین بود هم فوقه
شیخ قطب الدین و رحمة الله علیه چون او همیشه حرق و قربان
میشد برو آمدند که بیا باز بر سر این ذوق شویم خواجہ حمید
گفت هرگز این معنی نشود ایشان غلو کردند خواجہ حمید گفت
بگو و گوشت شنبه از او بپزد خود را حنان بسته ام که در دوا

اورا شرف پیاده گفتندی او در آمد و هم طعام خوردن مشغول
شد و آن شرف مجید بود چون او در آمد و طعام خوردن گرفت
سعد فرشته و چند کس دیگر دست از طعام بکشیدند و ایشان را
و شوارمی آمد با او طعام خوردن سعد فرشته خود از مجلس
بیرون رفت خواجه ذکرة الله بالجیز فرمود که من حیران ماندم
که اینها راجه شد که ترک طعام گرفتند انچه بنسید که سبب
نفوت چیست گفتند سبب انکه این مرد با ایشان طعام خوردن
گرفت مجید است خواجه ذکرة الله بالجیز فرمود که مرا خنده آمد
که گوی آمده است که با مجید طعام نخورند و این چه استنکاح است
بدین عایت درین میان بنده عرضہ داشت کرد که من سعد
فرشته را از آنرا دیدم بودم و بسیار یکی بوده ایم در آن حال
که من او را دیدم بودم آنحال هیچ بدن حال نمی یافت فرمود
که آری از شومت آن غایت طلبی بود که بدان جیست ما مبتلا
شدیم ذکر شب معراج در افتاد غریزی حاضر بود خواجه ذکرة
الله بالجیز فرمود از مکة تا بیت المقدس سراپا بود و از بیت المقدس
تا طنک اول معراج بود و از طنک اول تا مقام قباب قوسین
اعراج بود بازان عزیز بر بن سوال زیادت کرد گفت
ایکونید قلب را هم معراج بود و قالب و ارواح را هم
هر یکی چگونه باشد خواجه ذکرة الله بالجیز این مصراع بر زبان

فرمود که حدیث رسول است علیه السلام که طعامی که بخورید از آن
مستقی خورید و کسی که طعام دهد باید که مستقی باشد و آنکه
فرمود که طعام مستقی خوردن هر گونه که هست جلد توان کرد اما
طعام مستقی دادن دشواری دارد زیرا که ده کس میماند می آیند
مردم جدد اند که میان ایشان مستقی کیست بعد از آن فرمود که
حدیثی دیگر یافته ام در مشارقی و آن امیدوار ترست آنجا
فرموده است که طعام بدهیم هر که هست خواه او را شناسیم
خواه نشناسیم حکایت فرمود که در بدو آن مردی بود صیام
اند هر عین که نماز شام شدی در پیله خانه خود بیاید
و بنشستی و علما مان پیش در بایست و ندی از اینده و رونو
هر که بیایدی او را درون طلبیدی افطار کردی بعد از آن
حکایت فرمود ابراهیم بن یحیی بن هذوات الله علیه و سپید
او طعام بخوردی مکرر مع الضیف تا روزی مشرکی میماند او شد
مته ابراهیم چون دید که او بیکانه است طعام نداد فرمان رسید
که ای ابراهیم ما و ارجان میتوانیم دانست توان نمیتوانی و او را
حکایت فرمود که پیش از آن من و شهرمی بودم و قتی محوسی
جند از یاران شیخ بهاء الدین درآمدند و جمعه الله علیه و آله
میان سعد زشته و شهرمی و متعلما بودند مجلس خوش بود
طعام پیش آورده شد هر چه بر غبت درآمدند مردی بود و در جوار

کردند سه شب بهیبت و ششم ماه محرم شصت و شش و سبعمایه بدو
دستوس رسیده شد سخن در فضیلت صوم افتاد و آن حدیث که
الصایم فرحان فرح عند الافطار و فرح عند لقاء الجبار بعد از آن
فرمود که این فرحت صایم عند الافطار فرحت اکل و شرب نیست
آن فرحت براتمام صوم است یعنی چون صایم صوم تمام کند و را
فرحتی آید که الحمد لله که این طاعت از من تمام شد و امید و نعمت
رویت شدم بعد از آن فرمود که هر طاعتی را جزای معین است
چون جزا روزه نعمت دیدار است هر این صایم با تمام صوم شده
شود یا میدان نعمت دین میان ذکر این حدیث و افتاد
الصوم لی و انا بخوی به یکی از حاضران گفت که اینچنین هم
شنیده است که الصایم لی خواهی ذکره الله بالجیز تبسم فرمود
و گفت انگاه انا اجزی له باید گفت بعد از آن سخن او را
اصلاح کرد و فرمود که این بابا یعنی لام آمده بایشان از
نسبت روزه سخن در صبر افتاد و فرمود که صبر بمعنی جس
آمده است چنانکه یغابره علیه السلام فرموده است اضربوا
الصَّابِرِ وَاثْقِلُوا الْقَاتِلَ بعد از آن فرمود که این حدیث را
شنائی هست و آنچنان بود که در عهد رسول علیه السلام مردی
سج گشیده و بنال مردی کرده بود آن مرد از پیش این مرد
تنگ گشیده میکرد نیت یکی سپارد و از آنکه که نیت میرفت بگفت

راند که مصراع **فطن خیر و لاتصال عن الحجب**
 یعنی گمان نیک بر دار تحقیق حال میرسان نگاه فرمود که بدینیا عمر
 ایمان باید داشت اما در تفتیش و تحقیق آن غلو نباید کرد و آن گاه
 این دو بیت تمام فرمود و گفت که یکی را محبوبی در شب ظاهر شده
 از آن حال انظم کرده است **جانی فی فیصل اللیل مستر بالانوار الخوف**
 فکمان ما کان مالت اطره فطن خیر و لاتصال عن الحجب
 و بعد از هفتم ماه محرم نه تسع عشر و سبعمایه سعادت و شوق
 رسیده شد آن روز از عربیت بداون مراجعت شده
 بود و ذکر بزرگانی افتاد که در حوالی آن شهر خفت اند بنده
 عرض داشت که در احوالی که دیده شد همین دریافت زیارت
 بزرگان بود چنین که **والله** **مولا** **مولا**
عبدالدین اصولی **سراج الدین تبریزی**
خواج **خواج** **خواج**
شاهی بویتهاب **عزیز** **عزیز** **شاهی ملکشاه**
قاصد **بنده بدین اسامی ان عزیزان میگفت** **خواج ذکریه**
الد **باخیر چشم** **براب میکرد و هر یکی را بخوبی نام میگرفت** **تا چون**
ذکر قاضی جمال ملتانی کرده شد **فرمود که این بزرگوار و ستم**
در خواب دید حضرت رسالت را **صلی الله علیه و سلم** **در سواد**
بداون کوئی در موضعی نشسته **و ضو میسازد** **چون بیدار شد** **برفرد**
بدان موضع رفت **زمین تر شده** **دید گفت** **کور من** **همین جا**
بکا وند چون **او** **خالت** **یدفست** **همینا** **کردند** **محمد** **را** **ان** **مقام**

باشد و انابت آورده در اقاویل بعضی گفته که متقی و تائب هر
برابر باشند بعضی گفته اند که تائب فاصله از متقی زیرا که
این تائب شده است ذوق معصیت گرفته است آنکه ذوق
گرفته باشد و باز اید قوی تر از آن باشد که اصلا هیچ ذوقی
نگرفته باشد بعضی گفته اند که متقی فاضل تر از تائب در صحت
این قول حکایت فرمود که وقتی میان دو کس مباحثه شد
یکی میگفت که متقی فاصله از تائب دیگری میگفت که تائب
فاصله از متقی این سخن میان ایشان تظویل کشید ایشان
هر دو بر پیغامبران عهد رستند و این را حکم طلبیدند پیغام
آن عهد گفت که من از خود حکم ننوانم کرد مشروطی خواهم بود
تا چه فرمان رسید مدیرین میان بران پیغامبران آمد که
ان هر دو تن را باز گردان و بگو که شما هر دو تن بروید امشب
یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آید هر که اول پیش شما
بیاید حکم مسلم از او برسد ان هر دو تن بکلم فرمان برفتند
روز دیگر هر دو از خانه بیرون آمدند مردی پیش آمد ایشان
از او پرسیدند که خواجه را مشکلی شده است تو حل کن او گفت
چه مشکلی شده است ایشان گفتند که ما را می باید که معلوم شود که
آنکه کسی هیچ وقت معصیتی نکرده باشد او بهتر یا آنکه کرده باشد
تائب شده آن مرد گفت ای خواجگان من مرد جلاله اعظم علی

و بایست تا آن مرد تیغ کشیده بیاورد آن مردی را که میگوید
بکشت این خبر بر رسول ^{صلی الله علیه و آله} رسانیده رسول علیه السلام حکم کرد آن
مرد را که آن کریمه را بکوفت و بایست تا جیس کینند و آن کشتند
را بکشتند این حکم را بدین عبارت فرمود که اصبه و الصابر
اقتلوا القتال الحسمی سخن در آن افتاد که رسول علیه السلام
جا و عده فرموده است که هر که چنین کاری کند او فردا با من
در بهشت یکجا باشد و در بیان این حدیث اشارت بدو
کرده انگشت شهادت و انگشت شهادت فرموده که باین خواه
فکره الله بالخیر فرمود که آن اشارت هم بر من بسته نیست که
من او یکجا باشم همچنین که این دو انگشت یکی است این
اشارت درجه است یعنی همچنین درجه که مرا باشد همچنین درجه
او را دهند زیرا که انگشتان خلق که هستند انگشت وسطی
بلند تر از بقیه است اما رسول علیه السلام را انگشت وسطی و
سبابه هر دو برابر بود و بخت بنده چیز دهم ماه صفر ختم الله
بالخیر و الطوفان تسع عشر و سبعایه بعبادت با موس رسید
شد سخن در عصمت و قوی افتاد فرمود که پیر مری گفته است
عمایت بدو چیز است و آن عزیز است به عصمت در اول
و قوی در آخر از اینجا سخن در توبه و تقوی افتاد فرمود که متقی
آنست که یلوثی لوث نشد باشد و تائب است که شد

اؤن نیست شیخ اسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز چون این
پیشین تبسم فرمود گفت این بهانه است انگاه گفت که اگر آن شیخ
مرا وکیل خرج کند من در سه روز تمام خزانه او خالی کنم و یکد رم بی اؤن
او مذم الحسبه سخن دران افتاد که معطلی خداست چون خدای تعالی
بدهد که مانع تواند بود درین میان حکایت فرمود که سلطان شمس
الدین در بداؤن میدانی کرده بود باد و دروازه انجا کوی باختری
روزی دران میدان کوی می باخت رسید نزدیک دروازه انجا
پیری منحنی قامتی را دید آن پیر چیزی سوال کرد سلطان هیچ
نذاذ باز بدروازه دوم رسید انجا جوانی را دید تندرست و
توانا سلطان شمس الدین کیسه داشت بیفشاند مبلغ شکره زر
پیر و ن کشید و بدان جوان داد انگاه گفت که آن پیر چیزی خوا
ست من ندادم این جوان را نا خواسته دادم اگر خواست من بود
آن پیر را میدادم پس هر که میدهد خدای میدهد من حکیم حکما
دیکر ازان سلطان شمس الدین فرمود که او در بداؤن آمد نوزلی
چند پیش او آوردند و انجا نوزک نیک شرین باشد چون
بخورد گفت این راجه گویند گفتند ام میگویند مکر زبان ترکی
ام چیزی قبیح را گویند سلطان فرمود این را نوزک باید گفت
چون این نوزبان او رفت بمقیم نام شد بعد ازان هم حکایت
او فرمود که او خدمت شیخ او حد کرمانی و خدمت شیخ شهاب الدین

نخواهده ام این مشکل را چگونه حل کنم اما این قدر میدانم که جای
که من می بایم تار بسیاری باشد بعضی تار می بکشد من باز پیوند
میکنم نزدیک من آن تار که بکشد بسته باشد بهتر از آن تار می
بکشد و باز پیوند کنم ایشان هر دو باز گشتند بحجت آن نیا
آمدند و صورت حال باز گفتند ان پیغامبر گفت جواب شما همین
بود حکایت دینا در افتاد و معزور شدن خلق بزرگ
درین محل حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی علیه السلام عورتی را
دید زالی بد حالی سیاهی کریمه اللقائی از او پرسید که کیستی گفت
من دینا ام مهتر عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بچه
اندازه اگر چیزی معدودی و محصور می باشد بگویم بعد از آن
مهتر عیسی علیه السلام گفت ازین شوهران هیچ کدامی ترا
طلاق گفته است گفت خیر همه را من گشتم از نسبت این معنی
فرمود که درویشی را حتی تمام است و از فقرا ایمن غایت سختی
کار درویشان باشد که شی او را فاقه باشد و آرم شب که او را
فاقه باشد او را هوا جی باشد سختی سخن در مردمان مال دار
افتاد و محبت ایشان بر مال بعد از آن حکایت فرمود که وقتی
یکی بخدمت شیخ اسلام فرید الدین قدس الله روحه العزیز آمد
و حکایت کرد از شیخی که در آن عهد بود و مان بسیار داشت
گفت این شیخ مال بسیار دارد اما میگوید که مراد دادن مال

میل کرده و ناصری را نظم گفت بیت ای فتنه از نسیب تو ز منار حوا
تین تو مال و سپهر ز کفار خواسته ^۱ هم از اینجا باز خوان غرض آنکه
ذهنی و حافظه قوی داشت که با چندان اشغال مطلع بایده مانده بود
بعد ازان از عقیده خوب او حکایت فرمود که شبها بیدار شدی
و وضو ساختی و دو کانه بگزاردی و باز در خواب شدی و همی بکس را
بیدار نکردی چهارشنبه شانزدهم ماه ربيع الاخر سنه تسع و سبعه
دولت دیتوس میسر شد سخن در روز ه و سحر افتاد فرمود که یکی از
شیخ جلال الدین تبریزی بر سید رحمة الله علیه که مردی روزه
نمیدارد و سحر میخورد چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود که سحر
هم بخور و جاشت هم و شام هم باید که قوتی که بدان حاصل آید
در طاعت خدای صرف کند و معصیتی نکند بنده بروفق آن معنی
این آیه باید داد که کلومن الطیبات خواجه ذکره الله بالجبر فرمود
که کلومن الطیبات واعلموا اصالحی از نسبت این طیبات بنده عجز
کرد که اصحاب کف در آنجا کفشد که از کی طعام مقصود ازان چه بود
فرمود طعامی خواستند که طبایع بدان مایل باشد انگاه بر لفظ
مباوک را بد که بقول بعضی ازان طعام مقصود برنج بوده است
و ایسلام چهارشنبه چهاردهم ماه جماد الاولی سنه تسع و سبعه
دولت بایوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد که پیوسته متوکل
یا دخی باشند بعد ازان حکایت فرمود که یکی از درویشی صام

سهرودی را رحمة الله علیها دریافت بود و یکی از نیکو گفته بود که
تو بادشاه خواهی شد ^{خدا} سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که
پسری بود در کیتل او را تیغ بدینی میکشید و تارک عظیم
بود تا بغایتی که ستر عورت هم نمودی انگاه فرمود که اگر کسی
جوج که بدان قوام بدن باشد تارک شود او را که در محراب
باشد و ستری را که بدان عورت بپوشد تارک شود هم معاقبت
او از آنها بود که از اینها هم دور بودی هم از نسبت ترک
و نیکو حکایت شیخ زید الدین فرمود قدس الله سره التریز که
رز و نعمت که بر و آمدی او آن همه را نفقه کردی تا وقت شش
او وجه تجنیز و تکفین متغذر بود چنانکه خشت خام که بجهت خدا
موجود میخواستند کردی در خانه بخت خام بر آورده بود
آن در را فرود آوردند تا آن شش را در لحد نهج شد
بیت و هفتم ماه ربيع الاول نه تسع عشر و سیمایه دولت شوی
بدست آمد حکایت در باب بادشاهانی افتاد که ایشانرا در شعر
شنیدن رغبتی بود فرمود که سعد بن مسالدین وقتی بار
داده بود ناصر بن شاعر شعری او را آورد مطلع آن شعر این بود
میت ای فتنه از نسیب تو ز نهار خواست
تیغ تو مال و پیدم که خار خواست
سلطان در اثناء این شعر شنیدن بجز و یک مشغول بود درین
میلان ناصر بن چند بیت خوانده بود باز سلطان بشنیدن

حاضران گفت که در راه حج گاه از گاه نماز از وقت فوت میشود
زینب شکلی آب و مشقت منازل انگاه خواجه ذکرة الله بالجیز حکایت
فرمود که مذکری بود در لها و رتذکیر خوب گفتی سخن گیر داشت
خلق را در سخن او راحت بودی تا او بچ رفت چون باز آمدان
ذوق و راحت در کلام او نمانده بود با او گفتند چه سخن تو بران
جاشنی که بود نمانده است گفت اری من هم میدانم که سبب
که ام شوم است سبب آن است که مرادین سفر و نماز از دست
نشد ^{ست} پنجم ماه جماد الاخر سنه تسع عشر و سبعمایه بدلت
و ستوس رسیده شد سخن در داب پیری و مریدی در افتاد و در
معنی آنکه پیر را بهیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد انگاه حکایت فرمود
که وقتی مریدی بخدمت پیر خود خورده پیش آورد پیر از دست
و باز داد یکی سوال کرد چرا باید که پیر خدمتی مرید را رد کند
پیر جواب داد که چنانکه پیر در کار دین نشاید که بهیچ نوع محتاج مرید
باشد و در کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد سخن سخن در آن
افتاد که مریدان بخدمت مخدوم می آیند و سر بر زمین می کنند
خواجه ذکرة الله بالجیز فرمود که حق میخوانم که خلق را منع کنم
اما چون پیش شیخ من بچین کرده اند منع نکردم بنده بدین
حرف عرض داشت کرد که بنده کانی که بخدمت پیوسته اند
و ارادت آورده و بیعت کرده این ارادت و بیعت عبارتی

حالی درخواست کرد و آن ساعت که ترا با حق شغلی باشد اگر آن من
یاد آید و عانی بکنی آن درویش جواب داد که وای بران وقتی که
مرا از تو یاد آید درین میان حکایت خواهد عزیز گری در بداون
خفته است در افتاد بنده عرضه داشت کرد که بچنین گویند که از
کنجشکان زنده فرو بردی باز ساعتی دیگر یکان یکان همچنان زنده
از خلق بیرون میکشیدی خواهد ذکره الله بالحق فرمود که من ندیدم
ولی شنیدم انگاه فرمود که بچنین هم گویند که شبها از زمستان در
تنور گرم در رفتی بآمد و بیرون آمدی انگاه فرمود که او ساکن کرد
بوده است اول حال او فیروزی زدوشن بوده است از جنس
بنبری که عورتان پوشیده می فروختی و در آن وقت هم مشغول
بودی مکر و الی کرک او را بر بناییند و حبس کرد بعد از آن او را
را کفشد که این جوان صالح است و مشغول گفت او را خلاص
و مید چون بروی آمدند و گفتند که والی ترا خلاص فرمود و بیرون
آی گفت من هرگز بیرون نیایم تا این را از خانان بر نیندازم
المقصود آن والی را کلفه سختی رسید انگاه او از آن محبس
بیرون آمد و دینیت بیوم ماه جماد الاول منتهی شش ماه
بدولت با بوس رسیده سخن در میان و زیارت کعبه افتاد و چون
که مردمان زیارت کعبه میروند چون میاز کردند ذکران در هر شب
میکنند و بیشتر در نیاد آتی می باشد و آن یک نیست یکی از

این عارف شرمند شد و بر فوران پناه شکست و بیاورد و آنچه از آن جوی
داشت آن هم بخدمت شیخ آورد و عجز و عذر بسیار کرد و ارادت
التماس نمود شیخ دست بیعت بدو داد و او مخلوق شد بعد از آن
جنان در خدمت راسخ شد که استقامتی تمام حاصل کرد تا احوال امر
شیخ او را اجازت بیعت بداد و جانب میوستان فرستاد
و شبانه بیست و سیوم ماه رجب سه قسعه و سیعاهیه بدو
دست بوس رسیده شد سخن در باب پندار افتاد و اهل
رعونت و طایفه که خود را چیزی دانستند فرمود که عایشه را
برسیدند رضی الله عنها که مردکی بدشود گفت هرگاه که خود را
نیکو داند ملایم این معنی حکایت فرمود که فرزوق شاعری بود و قسعه
او و خواجه حسن بصری رضی الله عنه در جمعی یکجا افتادند از آن
جمع یکی با او از بلند گفت که بهترین مردمان درین جمع حاضر است
و بدترین مردمان هم درین حال روی سوی حسن بصری کرد
و گفت که شنیدی که چه میگویند خواجه حسن بصری گفت چه معلوم
که بهترین مردمان کیست و بدترین مردمان کیست این را خدای
داند فرزدق گفت بهترین مردمان توئی و بدترین مردمان منم
چون فرزدق وفات یافت او را در خواب دیدند از احوال او
برسیدند فرزدق گفت چون مرا پیش قصدا اگر سی بر دند من
ترسیدن گرفتم مرا فرمان رسید که همان روز آمرزیده بودیم کم

از عشق و محبت پیر بس انجا عشق و محبت آمد در آن صورت سر
بر زمین نهادن سهل خدمتی باشد خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر بر وفق
این سخن فرمود کہ شنو دم از خدمت شیخ فرید الدین قدس
سره العیزز وقتی شیخ بوسعید بوالخیر رحمۃ اللہ علیہ در رای
سوار میرفت مریدی بیادہ بود بیادہ و زانوی شیخ بوسعید
شیخ فرمود فرود ترمید زانوی اسب بوسعید شیخ فرمود فرود ترمید
اسب بوسعید شیخ فرمود فرود ترمید زمین بوسعید انجا
شیخ فرمود کہ درین جہ ترا فرمودم کہ فرود ترم مقصود من نہ
ہوس خود بودہ است تو ہر جہ فرود ترم شدی در جہ تو درین
بالا ترم شدی حکایت درویشانی افتاد کہ شیخ اسلام
فرید الدین قدس سرہ العیزز ایشان را خلافت فرمودہ
بودہ است بلفظ مبارک و اندکی یکی از ایشان درویشی
بود کہ اورا عارف گفتندی اورا جانب سیوستان و الحمد
فرستاد و اجازت بیعت داد و انجمن بود ملکی بود طرف
اجہ و ملتان و فرود بیت و این عارف بران ملک امامت
داشت یا تعلقی با سیم دیگر الموضع وقتی آن ملک صد سکہ
بدیت این عارف فرستاد مت شیخ فرید الدین فرستاد قدس سرہ
سره العیزز او از ان پنجاہ سکہ بر خود داشت و پنجاہ سکہ
بخدمت شیخ آورد شیخ بستم فرمود و گفت قسمت برادر وارک

حاصل خواهد شد انشاء الله تعالی حتم شد این صحف به صدق و
که از وجان حسن رایت طرب : در سه شبانه دوم ز ماه رسول
بمقصد و نوزده سال عرب : از انگاه باز که این کلمات را
بدایت کرده شد تا امروز بنهایت رسیده است و از ده سال
میشود این نقد و از ده ساله و نوبه نه : از دو از ده ماهه است
در نظر صرافان وقت : شسته آمد امید که سکه و لمارا بمهر مهر
ایمان عیاری گمان و رواجی تمام حاصل آید انشاء الله تعالی
والله اعلم بالصواب و بیاجب پنج

بسم الله الرحمن الرحیم و یا تعالی

حمد چو و ثنا پس در حضرت صمدیت را که از فیض فضل او
سلک سلوک و عقد عقاید نظامی یافت بوجود صاحب الکرام
و ابود مستبصر موزالد قایق منکشف کنوز الحقایق اصفیاء الایام
قطب العالم الحق والشرع والیدین متع الله المسلمین بطول
بقایه امین بیت یکی از امت ختم النبیین
نشد جز وی کسی ختم المشایخ : میگوید بنده حسن علامه
که چون توفیق ازلی موافق احوال این ضعیف شد و سعادت
ابدی مساعد اوقات این شکسته گشت العام فطرت رهنمون
فکرت آمد تا از کلمات جان پر و رایسان مجموعات جمع کرده آمد
میش ازین جلدی تمام شده است و از ده سال شتمن

خود را بدترین مردمان دانستی بنده را سختی در دل بود آن روز
عوضه داشت و این بود کوری که بر آورده می باشد چون خراب
شود باز عمارت کردن آمده است فرمود که خیر هر چه خواب شد
عمارت نباید کرد و هر چه اندر اس پیشتر رحمت پیشتر ازین میست
مردمانی افتاد که خود را در پایان بسیار و بزرگان جای خواب
بجست و دفن در آنجا حکایت فرمود که در بداون بزرگی بود او را
مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب مکه رفت مدین
که اگر قصه را اجل در رسید مدفن او بنا نمائید چون بریارت
کعبه رفت بدان سعادت برسد باز آمد در بداون ساکن شد
او را گفتند نه تو بدان نیت رفته بودی که چون بمیری بنا
و دفن کنی گفت آری می سن شوی در خواب دیدم که جنازه را از
اطراف می آورند و مردگانی که بر آن جنازه می بودند ایشان در
مکه دفن میگردند و بعضی مردگان که گرد بر گرد مکه مدفون بودند
ایشان را از آنجا بر میداشتند و می بودند پرسیدم که این چه حال
گفتند که طایفه که اهلیت این موضع دارند اگر جاسیاء دور و فاج
یافته اند ایشان را فرمان است که اینجا آیم و طایفه که نه شایسته
این مقام اند اگر اینجا خفته اند ایشان را فرمان است که باطن
بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی حقیقت شد
باز در بداون آمدم بر آن بنا که اگر لایق این موضع خواهم بود

بنده خود را از جوانی خواهر رسید بسیار المرء من تبا به درین
میان دانشمندی در رسید و سر در قدم خواجه ذکره الله بالجیره
آورد و عرض داشت کرد که من بخدمت ارادت آورده ام و عیش
بودم و هر گاه عرض میدارم و انجمن بود که من وقتی در افغان بودم
بودم بر کناره آب وقت نماز شام در رسید من بنماز مشغول شدم
صورت مبارک شما معاینه دیدم بعد نماز مرا حیرتی بیداشت
پیش از آن بنده را بخدمت پیوندی نبوده است الغرض چون
روی مبارک شما را دیدم نزدیک بود که هم در نماز در هم
شوم و از دیت بروم بعد از آن که نماز شام گذاردم بادل نفسم
که مرا بخدمت مخدوم می باید پیوست انگاه در خدمت مخدوم
آدم و بیعت کردم چون آن دانشمندان حکایت تمام کرد
خواجه ذکره الله بالجیره فرمود که وقتی مردی از دهلی روان شد
تا در اجود سن رود و بخدمت شیخ فرید الدین قدس الله سره
تایب شود در اثناء راه مطربه بریشان قدمی با او همراه شد
و این مطربه بسیار در مندان بود که با این مرد تعلقی سازد آن
مرد نیت صادق داشت هیچ بران زینته میلی نمیکرد تا در
منه لی از منازل بیان افتاد که این مرد روان مطربه هر دو در یک
کردون سوار شدند آن مطربه پیامد نزدیک آن مرد نشست
چنانکه میان ایشان هیچ حجابی و مانعی نبود مگر درین حال اندک

یابجه اکنون این جلد دوم آغاز کرده اند حق تبارک و تعالی
ذات ملک صفات خواجہ را ذکرہ اللہ بالجہ عمری عہد خضر و ما
تا ازین شربت کہ عین لبین حیات است خواص عام را سیلاب
گودا نا داسیہ بہ سیرعہ ازین جام جان بخش انیمنی کہ راج
برواح است راحت بگویند و شنونده و خوانندہ و نویسنده
برسد انشاء اللہ تعالی میت و یکم ماہ مبارک شعبان عمت
میدہ سنہ تسع عشر و سبعمایہ دولت با بوس حاصل شد بندہ
حدیثی در دل بود بخدمت باز خوانندہ شد کہ من احب العلم و
العلماء لکم کتاب خطبہ انگاہ عرض افتاد کہ بس امیدوار حدیثی
از سبب محبت علما گناہ این کس نوشته نمی شود فرمود کہ صدق
محبت متابعیت است چون کسی را محبت ایشان شد ہر اینہ
ایشان کند و از ناشایستہ دور باشد چون اینچنین شود ہر اینہ
کنند او ننویسند انگاہ فرمود کہ تا محبت حق در غلاف قلب باشد
بیش امکان معصیت نیست اما چون محبت در سویداء قلب آید
بیش امکان معصیت نیست انگاہ فرمود کہ توبہ و انابت در حالہ
جوانی نیکومی آید در پیری خود جگہ کہ توبہ نکند و تائب نشود
انگاہ این دوبیت بر زبان بگفت : چون پیر شوی و پیر انجام آئی
ناگاہ درون مسجدی خام آئی : سازی حق را ز تیرہ رای
معشوقہ روز بسینوائی : بعد از آن فرمود کہ حق تعالی

این معنی فرمود که شیرخان والی اجه و ملتان بود در حق شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العیز چندان اعتقادی نداشت
تا بارها شیخ اسلام در معنی او این دو مصراع بگفتی سیت
افسوس که از حال منت نیت خبر ناکند خست شود که افسوس خوی
بعد از آن فرمود که شیخ اسلام فریدالدین قدس الله سره العیز
از دنیا برفت همان سال کافران در آن دیار برسدند بختی
حکایت شیخ بهاءالدین ذکر یا افتاد و برزکی او رحمه الله علیه فرمود
که دانشمندی از بخارا آمده بود و باو نور علم بزبانت شیخ اورا دید
و ستاری بسته و دنباله او نیخته و مجتهد شیخ گفت باد و مار
به هم آمده دنباله دستار دوم جدا ای دانشمند بر فور مخلوق
شد خواجه ذکره الله بالجیز فرمود که شیخ بهاءالدین قوی نفسی
گیر داشت و دیگر فرمود مستعبدی بود در ملتان او را شیخ سلیمان
گفتندی ذکر او بسیار شد شیخ بهاءالدین رحمه الله علیه فرمود
اورا گفت برخیز دو کانه بکزار تا به بیستم چگونه میگزاری آن مرد
بر خاست و دو کانه بکزار دگر دو قدم چنانکه آمده است نهاد
فرجه پیشتر گذاشت یا کمتر شیخ اورا گفت که این مقدار فرجه بکزار
از این پیشتر و کمتر بکزار باز آن مرد نماز آغاز کرد و قدم بچنان نهاد
که شیخ فرموده بود بار دیگر اورا فرمود الغرض هر چند که اورا
میگفت که بای تمیز نهد او نتوانست شیخ فرمود برود و راه ساکن

مایه دل آن مرد میسر کرد تا سخن گفت یادستی جانب او دراز
کرد و در آن حال مردی را دید که سپاه و طبعه بجز بر روی او زد و
گفت تو بخدمت فلان بزرگ میروی بر نیت تو به این حقیقت
آن مرد بر فور متنبه شد و پیش جانب آن زن ندید القصة چون
بخدمت شیخ رسید شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز اقول
سخن با او بگفت که خدا بی تعالی ترا آن روز قوی مکه داشت
سخن در کمال فصاحت حضرت رسالت افتاد علیه الصلوٰه و السلام
فرمود که یاری بود از صبی به مکر او کو سپندی فروخته بود و بشما
شده بخدمت رسول علیه السلام آمد و حکایت خود باز گفت
پیغامبر علیه السلام ایشانرا که آن کو سفند خزیده بودند بطلبید
یاری که آن کو سفند فروخته است بشما شده است شما با
دو هیدان یار را بنعم نام بوده است مقصود آنکه رسول علیه السلام
صورت آنحال برین عبارت فرمود که نَعِمٌ نَعِمٌ نَعِمٌ نَعِمٌ
فروده الیه یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد و
نَعِمٌ فرمود شما فریده آید به معنی شده او شرا به معنی سح آمده است
یخسبه نهم ماه مبارک رمضان عمت بر کاتنه سنه تسع عشر و
سبع مایه دولت یا بوس میسر شد امام زمان بود از حال
آوازه اطراف و تشویش بطلع میفرمود عرضه افتاد که نگرانی
که سبب ملاعین خاسته بود این ساعت مکرر است از نسبت

بیامدی و چیزی بگفتی حال سماع او نمچین بوده است بعد از آن
حال نقل او حکایت فرمود که مردی بود در بخارا شهری در خواب
دید که مشعلی سوزان از دروازه بخارا بیرون آمد چون بیدار
شد بخدمت بزرگی آمد و خواب خود گفت آن بزرگ گفت وئی
صاحب نعمتی از بخارا نقل خواهد کرد و ممدین نزدیک سیف
الدین نقل فرمود و ممد را ایام شیخ سیف الدین پیر خود را
در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شد به چون
شیخ سیف الدین این خواب دید در ن هفته تذکیر کرد در تذکیر
همه ذکر فراق و وداع بود خلق حیران ماندند که همه سخن در فراق
میگوید انگاه تشیمه خواند بر ردیف خیر باد بیت
گفتم ای یار بشما خیر باد نیست آسان کردن از جان
چون تشیمه تمام کرد بعد از آن روی سوی جمع کرد و گفت ای
مسلمانان بدانید و آگاه باشید که پیر من مراد در خواب
گفته است بیا من میروم خیر باد این بگفت و فرود نقل او
همه را آن نزدیک بود رحمة الله علیه سه شنبه بیست و هشتم ماه
مبارک رمضان غمت میامنه سه شنبه شش و سبعمایه دولت
با پیوس حاصل شد عزیزی رسید و خدمت یکی برسانید خواج
ذکره الله بالیه فرمود که انکس گیت آن اینده او را توفیق کرد
خواج ذکره الله بالیه بجای نیامد و بعد از آن فرمود که بسیار

او در آنجا رفت نخستی سخن در نقل شیخ بهاء الدین افتاد و رحمه الله
فرمود که روزی مرید نامه بیاورد و بدست شیخ صدر الدین داد
علیه الرحمه والعفوه ان و گفت که این نامه مرا یکی مرودی داده
و گفته که این را بخدمت شیخ بهاء الدین برسان شیخ صدر الدین
چون عنوان نامه بخواند منقض شد برفت و آن نامه بدست
شیخ بهاء الدین داد رحمه الله علیه شیخ چون آن نامه خواند
نعمت حاجت شب آن واقع شد شیخ بود از اینجا فرمود که چه عسلی
خوش بود آن عهد که این پنج بر نه کوار در حیات بودند شیخ
ابو الغیث یعنی شیخ سیف الدین باخوری شیخ سعد الدین جموی
شیخ بهاء الدین ذکریا شیخ فرید الدین رحمه الله علیه جمیع
از اینجا حکایت شیخ سیف الدین باخوری فرمود که رپسم او
همچنین بود که چون نماز شام بگزاردی همان زمان در خواب
شدی تا نلشی از شب بگذشتی بر حاشی امام و موزن حاضر
بودند نماز خفتن بگزاردی و بیدار بودی تا صبح عمر او همچنین
گذشت بنده عرض داشت کرد که او سماع شنیدی فرمود که آری
ولی چنین که مردمان مجلس مرتب میکنند و خلق را بطلبند بر سر
دعوت انگاه سماع کنند بر و همچنان بنودی او شسته بود
و حکایتی مکلفه و سخن برداشتی درین میان وقت او خوش
شدی چون گفتی که اینجا کسی نیست که خبری بگوید انگاه کوشیده

اری او بنده شمایست و مرید شمایست شیخ گفت تمام است بعد از آن
حکایت از احوال شیخ بهاء الدین فرمود که اگر او کسی را چوبی
بداوی بیکو چیزی دادی معلمانی که فرزندان او را تعلیم کردند
ایشان را که ما کردی و سیم در دامن ایشان ریختی انگاه حکایت
فرمود که وقتی والی ملتان را غله حاجت شد از شیخ توقع کرد شیخ
فرمود که انباری بدو دهند والی متعلقا نزد او فرستاد تا غله انباری
کشند در میان غله سبوی پر نقره پیدا آمد والی را خبر کردند والی
گفت شیخ ما را غله فرموده است نقره فرموده است از آن جهت
شیخ باید بر دجون این معنی بخد مت شیخ باز گفت شیخ گفته فرستاد
که ذکر یار آن معلوم است ترا آن غله با آن نقره بهم دادیم
منته سخن در ترک دنیا افتاد درین باب حکایت فرمود که
مهر عیسی علیه السلام وقتی بر سر خفته رسید آن خفته را او از
داد گفت برخیز خدای را عبادت کن آن مرد گفت من خدا را
عبادت کرده ام که احسن عبادت است مهر عیسی علیه السلام
گفت چه عبادت کرده گفت ترک دنیا لا اله الا الله فرمود
که من رضی الله تعالی بقلیل من الرزق رضی الله عنه
بقلیل من العمل بعد از آن فرمود که هر که از دنیا برود و
از هیچ چیز نماند لا درهما ولا دیناراً فلیس فی الجنة اغنی منه
شبهه بیت و چهارم ماه شوال سنه تسع عشر و سبعمایه

من میدانم چون به بیم تناسل ما بنام ولقب گفتن ایشان را
نشاسم از نسبتا یعنی حکایت فرمود که یکی از پیران شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره الی غیر نظام الدین لقب بود و
خدمت شیخ از جمله بران او را دوست داشتی و او لشکری بود و
خدمت شیخ عظیم گستاخ بوده است هر چه او گفتی شیخ از غایت
آنکه او را دوست داشتی بخندیدی انقضای آن پس وقتی بسفر رفت
بعد از چند گاه بدست یکی خدمت شیخ سلام گفت فرستاد و پرسید
بیاید و سلام رسد بر بدین عبارت که مخدوم زاده سلام رسانید
شیخ گفت کدام کس نیست مخدوم زاده نظام الدین باز شیخ
فرمود که ای کوی باز آن مرد گفت که مخدوم زاده نظام الدین
شیخ عجمانی برسد تا آن مرد گفت که مخدوم زاده نظام الدین
پسر شما آنگاه شیخ فرمود آری چگونه است او سلامت است خواه
ذکره الله بالخریدین عرف میفرمود که بگو که در یاد حق چگونه مستغرق
بوده است که بر خود را بعد از چندین تفهیم و تعریف بجای
آورد از اینجا حکایت شیخ بها و الدین ذکر تا افتاد در حجت الله علیه
که یکی خدمت او آمد و سلام یکی عرض داشت شیخ بها و الدین بر
که کدام کس است او را آن آینده تعریف کرد شیخ هم بجای نیامد
آن آینده نشانیها بسیار گفتن گرفت شیخ بها و الدین گفت
چندین گفتن به حاجت او مرا وقتی دیده است آن مرد گفت

صاحب در دست بهتر زیرا که بسبب علتی دردی که فوت شود از آن
او بنویسند اما آنکه دردی معین ندارد از آن او چه نویسند
میان در فضیلت سبغات عشر نگو فرمود انگاه فرمود مردی بود که
پوسته سبغات عشر بخواندی وقتی او در رای افتاد طایفه دزدان
بر خاسته خواستند تا او را هلاک درین میان ده سوار پیدا
شدند با سلاح مرتب آن مرد را از آن طایفه خلاص دادند و آن
ده سوار که پیدا شدند مرده پسر برهنه بودند آن مرد از ایشان
برسید که شما کیانید ایشان گفته که ما سبغات عشر ما آن دعایم
که هر روز هفتگان با رنخوانی این مرد گفت انگاه سر برهنه جوایم
گفت بر سر دعای بسم الله الرحمن الرحیم میکنی درین حال
بسته عرضه داشت کرد که شمیسه بیا گویند فرمود که بر سر سوره
انگاه فرمود که قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بداون بود او را
بسیار در دبودی با جنندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم
بسیار خواندی الوض جوں پر شد از آن خواندنیها بماند از و
برسیدند که به حال است که قرآن رنخوانی گفت بر سبغات عشر
بسته کرده ام که جامع او را دست بعد از آن فرمود که ابراهیم
رحمة الله علیه که یکی از واصلان است او در کعبه مهر خضر را دریا
و از و بخششی طلبید مهر خضر سبغات عشر او را بیا موخت و گفت
من از حضرت رسالت روایت میکنم صلی الله علیه و سلم و علی

بپس حاصل شد سخن در قرآن افتاد فرمود که این دو فایده در کتاب
دیده ام جای دیگر کم دیده ام یکی درین آیت که اذ ایت شمس را
نعماً و ملکاً کبیراً امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ملکاً کبیراً
میخواند دوم درین آیت که لقد جاءکم رسول من انفسکم این را
من انفسکم خوانده اند و این انفس افضل نفیس است
حکایت در آن افتاد که وردی و طاعتی که از متعبدی فوت
شود گوی آن برابر مرک است انگاه فرمود که یک لشکری مجتهد
شیخ بهاء الدین آمد رحمه الله علیه و گفت که من شب چپن
خوابی دیده ام شیخ فرمود که فناء تو نزدیک است بتوبه پیوند
جول او بر خاست صوفی هم از خانقاه ایشان پیامدا و هم همان
خواب دیده بود چون خواب خود تقریر کرد شیخ متحیر شد که آن
مرد خود لشکری است شاید که بجنگی کشته شود آن صوفی سلاست
و بهج اثر طلای نثار داین را بگویم مدیرین بود که خبر آوردند که
ان لشکری کشته شده و آن صوفی را نماز بامداد فوت شد خواب
ذکره الله بالی برین حرف چشم بر آب کرد و فرمود که بگر فو
نماز او را برابر مرک داشته اند خسته حکایت در ملازمت
او را افتاد فرمود که چیزی که بر خود و روی کنند اگر بسبب
رحمتی وقتی خوانده نشود آنرا در دفتر معامله و بنویسند اما بعضی
چیزی در و کنند بگویند آنچه میسر شود بخوانیم درین صورت اکنون

که انعامت او در نماز بود بعد از آن فرمود که بعضی گویند که مقصود از
نماز بیت النکاه فرمود که اگر مقصود از این صلوة بودی صلوة را
مقدم داشتی برین سه چیز النکاه فرمود که خلفاء را شنیدین چو
ابوبکر صدیق و عمر خطاب و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین
ایشان بر حق لفظ مبارک رسول علیه السلام سنان چیز را
گفتند که دو بیت میداریم آن گاه فرمود که جبرئیل بیاد او نیز
از حضرت عت فرمان رسانید که من نیز سه چیز را دو بیت دادم
شابت تائب عین باکی "قلب خاشع حسنة سخن دران افتاد
که خلق پیش بزرگان سلامی و خدمتی که می آرند چه بهتر درین معنی
حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز کار می خدمتی آورد شیخ آن کار در بازار بدو داد
و گفت بر من کار دیارید که کار دالت قطع اسپت و سوزن
آرید که سوزن آلت پیوند اسپت حسنة سخن دران افتاد که
خلق بیکد کر را عیب میکنند بر لفظ مبارک را ند که اگر کسی یکی را
بعضی طعنه کند آون باید که انکس باشد یشد که ان عیب در همت
یا نه اگر ان عیب درو باشد او را شرم نباید که بعضی که او بدان
منتظا باشد دیگری را بدان طعن کند و اگر ان عیب درو نباشد
شکرانه آنکه خدای عزوجل او را از ان عیب نکر داشته است
و دیگری را بدان عیب طعنه نشاید کرد حسنة سخن در سماع افتاد

سببین الطاهرین سبب بیست و نهم ماه توال سنه تسع عشر
سببهای بدولت قد مبوس رسیده شد سخن دران افتاد که هر
بشی و شقتی که بدین کس میرسد آن می باید که بداند که از کجاست
کوی خیریت آن کس دران باشد که بدان مشقت مقبیه شود
و آنکس که بر سر بطالت باشد او را هیچ مکر و سی نمیرسد که او را ازان
باز دارد آن خذلان باشد نمود باسد منها که او را رشته دراز
داده باشند درین میان حکایت فرمود که عورتی صالح بود
بر زکوار من ازو شنیدم او میگفت که اگر خاری دریای من
بخلد من بدانم که از کجاست نگاه فرمود که چون عایشه راضی
عنہا آن اتهام کردند و آن قصه دور دراز پست القصه عایشه
بعد ازان در مناجات میگفت الهی من میدانم که آن اتهام
بر من ازجه شد ازان معنی که رسول علیه السلام دعوی محبت تو
و اندک میل و محبت جانب منم داشت آن قدر و سمت من
از انجا بود درین میان عزیزی بر سید و قدری کل آورد از
نسبت آن حکایت فرمود که پیغامبر علیه السلام و الصلوة فرمود
حبیب الی من دنیا کم ثلث الطیب و النسا و قره عینی فی الصلوة
بعد ازان فرمود که مقصود ازین نساء عایشه رضی الله عنہا
سبب آنکه از حرهار دیگر رسول علیه السلام او را بیشتر دوست
داشتی و مقصود از قره عینی فی الصلوة فاطمه است رضی الله

قد رکنده که خودش شود اما با دیگران خصوصیت نکند که مشنویسم
صفت درویشان نیست خواه ذکره الله یا غیرتسم فرموده
این معنی حکایت فرمود که چندین علما هستند چیزی میکنند
و یکی نادانسته عریضه میکند حکایت فرمود که وقتی شیخ
میکرد جماعتی از علما افتد اگر ده بودند و یکی عالمی هم نماز چهار
کافی بوده است آن متعلم را قعده اولی سهوشد سیوم رکعت
متصل دوم رکعت برخاست چون او دانشمند بود دانست
در دل کرد که آن را چگونه تمام می باید کرد و علمائی که اقتدا
کرده بودند ایشان نیز ساکت بودند آن عالمی غلبه آغاز کرد
که سبحان الله چندان سبحان الله بگفت که نماز خود را باطل
کرد چون امام پیام نماز بداد روی سوی آن عالمی کرد و گفت
که ای خواجه ترا چه شد چندین دانشمندان حاضر بودند ایشان
دانستند که اتمام این نماز خواهد بود ایشان هیچ نگفتند
تو کیستی که چندین غلبه کردی و نماز خود را باطل کردی باز بتد
عرضه داشت کرد که بنده آن طایفه را که مکر سماع اند میگو
میدانند بر مزاج ایشان و قوفی تمام و او عرض اندک ایشان که سماع
نشنوند عینین میگویند که ما از ان نمی شنویم که سماع حرام است
بجده سوگند نمیزور و اما را است عرضه میدارد که اگر سماع حلال بود
هم ایشان نشنیدند می خواهد ذکره الله یا غیرتسم

یکی از حاضران گفت که مکرورین وقت حکم شده است خدمت
مخدوم را که باید سماع بشنود و را حلال است خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر
فرمود کہ چیزی کہ حرام است بحکم کسی حلال نشود و چیزی کہ حلال
بحکم کسی حرام نشود و آیدیم در مسئلہ مختلف متذممین حکم سماع امام شافعی
رحمۃ اللہ علیہ سماع را مباح داشته است با دو فہم شبانہ بر خلاف
علماء ما اکنون درین اختلاف برہر جہ حاکم حکم کند حکم همان باشد
یکی از حاضران گفت کہ ہمدرین روز ما بعضی از ایشان آستان
دار در محلی کہ جنگ در باب بود و قصصا کردہ اند خواجہ ذکرہ اللہ
بالآخر فرمود کہ نیکو نگردہ اند انجہ ما شروع است نمایندیدہ است
بعد از این یکی گفت کہ چون ان طایفہ از اہل مقام میردن اند
با ایشان گفتہ نہ شاہجہ کردید در ان مجمع مزامیر بود سماع حکو شہید
و رقص کردید ایشان جواب دادند کہ ما جہان مستغرق سماع
بودہ ایم کہ ندانستیم کہ اینجام مزامیر چیست یا نہ خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر
چون این حرف شنید فرمود کہ آن جواب ہم چیزی نیست آن سخن
در جملہ معصیتہا بیاید درین میان بندہ عرضہ داشت کرد کہ صاحب
مرصاد درین معنی بنظم نوشتہ است کہ گفتی کہ بنزد من حرام است سماع
مگر بر تو حرام است حرام است بلوا باز بندہ عرضہ داشت کرد کہ
اگر علماء درین بار بحث کنند و در نفی سماع پختی گویند نیکو نماید اما
در جامہ فقر باشد و چگونه نفی کند اگر ہم بنزد او حرام باشد ان

میداشد و در لعین مرضی دلیل صحت ایمان او باشد انگاه
فرمود و خواهد ذکره الله بالجیر که فردا قیامت امتنا و صدقنا
نقرا را بندگان درجه خواهند داد که جمیع خلائق از روی خوا
برود که ای کاش که مادر دنیا فقیر می بودی و طایفه که در دنیا
حال باشند ایشانرا هم فردا قیامت بندگان درجه خواهد
داد که همه خلق گویند که ای کاش که مادر دنیا رنجور حال
می بودیم سببه دوم ماه مبارک ذی الحجه نهمه عشر و سببه
به ولت بابوس رسیده شد در ویشی جوالقی نشسته بود وقت
خاستن بگری گفت و برخاسته رفت بنده عرضه داشت
مگر که بگری که در ویشان میگویند از کجا پست فرمود بعد از
طعام خوردن آمده است آن بمعنی حدیث یعنی بر شکر
آن نعمت حمد میگویند بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه السلام
و الصلوة و الخیرة صحابه خود را فرمود امید میدارم که فردا قیامت
از اهل بهشت ربی شما خواهد بود و ثلث اربع امتان دیگر
یا را بر شکر آن نعمت بگری گفتند باز رسول فرمود علیه السلام
که ثلثی از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلثانی امتان دیگر باز
صحابه گفتند باز رسول علیه السلام و الخیرة فرمود نصفی از اهل
بهشت شما خواهید بود و دیگر نصف امتان باز صحابه دیگر گریه
گفتند انگاه خواهد ذکره الله بالجیر فرمود که درین کلمات

گفت اری چون در ایشان ذوقی نیست چگونه شنیدندی و بگو
شنیدندی و شب دهم ماه ذی القعدة نه تسع عشر و سابع
دولت با بوس میسر گشت سخن در جماعتی افتاد که اگر بیمار میشوند
البته تا ممکن است طاعت معهود خود نمیکند دارند درین باب
حکایت فرمود که برزکی بر لب آب خانه داشت او را زحمت
عارضه شد هر بار که بقضا حاجت رفتی در آب درآمد
و غسل کردی و دوکانه بگزاردی تا زحمت قوی شد مثلماست
یا پس بی بار حاجت بودی همچنان در آب رفتی و غسل نکردی
و دوکانه بگزاردی تا بشی شصت گشت او را حاجت شد هر
شصت بار در آب رفت و غسل نکرد و دوکانه بگزارد و او
بار در آب بود که جان بحق تسلیم کرد و خواه ذکره الله بالآخر
بین حرف چشمه بر آب کرد که زنی در کوه در کار طاعت که
تا نفس آخرین از آن قاعده نکشت بعد از آن فرمود که مردم
زحمتی که میشوند و دلیل خیریت است او نمیداند آنگاه
فرمود که اعرابی بحضرت رسالت آمد علیه الصلوة و السلام
ایمان آورد و بعد از چند گاه باز بخدمت رسول آمد علیه السلام
و گفت یا رسول الله ما انگاه که من ایمان آورده ام هم
مال مرا نقصانی شده است هم نفس مرا زحمتی می باشد
رسول علیه السلام و التجه فرمود که چون مومن را در مال قصوری

رحمة الله وبركاته و مغفرة ابن عباس حاضر بودا و گفت که چنان
بناید گفت جواب سلام تا بر کاته پیش نیت بنده عرض شد
کرد که اگر یکی نازی نفل میگذارد و برزگی در رسیدن آن مصداق
ترک ناز میگرد و بد و مشغول میشود چگونه باشد فرمود که ناز خود
تمام باید کرد بنده عرض داشت کرد اگر کسی که ناز نفل میگذارد
برای ثواب و دریافت سعادت درین میان اگر پیرا و در پی
او را در قد مبوس پیر سعادت بها بسیار است اعتقاد مریدانست
که آن دولت صد بار بهتر از آن ثواب باشد فرمود که حکم شیخ
همچنان است انگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بها و آتین
ذکر یا رحمة الله علیه بر کرانه آبی رسید مریدان را دید و ضو
جون شیخ را دیدند هر همه تعظیم کردند و ضو نمیکند بر خاک پستند
مگر یکی صوفی تمام وضو کرد انگاه بخدمت شیخ آمد و تعظیم کرد شیخ
فرمود که میان این درویشان درویش عین است که وضو
تمام کرد انگاه مرا تعظیم کرد بنده عرض داشت کرد که اگر کسی
ناز نفل ترک کند و تعظیم پیر مشغول شود او را تکفیر توان کرد
فرمود که خیر انگاه بر وفق عرض داشت بنده در سوخ افتاد
مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند که وقتی شیخ کپور فرید الله
قدس الله سره العزیزید الدین اسحاق را او از او دید الله
در ناز بودیم در ناز جواب داد بنده گفت لبیک بعد از آن

افتن بجای چه پست اما این که بعضی در ویستان مهربان مهربان
گویند که تکبیر کوئیم جای نیامده است بعد از آن بنده عرصه داشت
رو که ذکر می کرد بنده میگوید شایع فرمود که گفته اند بعد از آن
بنده گفت اگر آهسته گویند بهتر انگاه فرمود که صحابه اچسته
قرآن خوانندی جهان خواندندی که کسی معلوم نکردی چون آیت
سجده رسیدی ایشان سجده کردند و انگاه معلوم شدی
ایشان قرآن میخوانند پست و ششم ماه مبارک
ذی الحجه نهمه تسع عشر و سیمایه دولت با پیوس مدینه کشت سخن
در سلام نهاد فرمود که چون مهتر آدم را حق تعالی بیافرید
کز بالای او بود او را فرمان داد که ملائکه مقرب را سلام کن و
جواب سلام بشنوتان میان فرزندان تو سلام و جواب همچنین
باشد مهتر آدم علیه السلام ملائکه را سلام گفت السلام علیکم
ملائکه گفتند السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته این حکم در
میان فرزندان آدم ماند بعد از آن فرمود که اگر یکی بیاید و
همچنین گوید که السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته جواب او
همگونه باشد جواب او همچنین باید السلام علیکم ورحمة الله و
برکاته انگاه حکایت فرمود که وقتی صحابه رسول علیه السلام
نشسته بودند یکی در آمد همچنین سلام گفت السلام علیکم ورحمة
و برکاته یکی از حاضران جواب سلام همچنین گفت السلام و

حکایت سلطان غیاث الدین بلبن با قباد و ملایمت او در میان
جمعه و اوقات خمس و عقیده خوب او و نگاه فرمود که وقتی با قباد
شکر می گفت که شب گذشته چه شب بزرگوار بود قاضی شکر گفت
شمارم روشن شد سلطان غیاث الدین گفت آری درین
سیان بنده عرض داشت که هر شب قدر بوده باشد فرمود که
باری شبی بزرگوار بود که ایشان دریافتند بر احوال یکدیگر
مطلع شدند سه شنبه دوم ماه جماد الاول سنه عشرین و سی و هجده
سخت در نماز افتاد و در آنجا بر سر هر رکعت تسبیح می باید که
بر سر هر سوره فرمود که امام اعظم رضی الله عنه فرموده است که
در رکعت اولی یکبار تسبیح گوید برخلاف تسبیح دیگر که بعضی بر سر رکعت
میگویند و بعضی بر سر سوره نگاه فرمود که امام اعظم سفیان ثوری
و یکبار بزرگوار دیگر مدعی کونه شدند و قتی در جمعی یکجا افتادند و
سفیان ثوری و آن یاران از امام اعظم سوال کردند که مصلی تسبیح
گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود ایشان آن بود
که اگر نفی خواهد کرد که نگوید حلالی در نفی تسبیح مواخذة میکنند
الغرض چون ایشان سوال کردند چه فرمائی تسبیح بر سر هر سوره
و بر سر هر رکعتی گوید و چند بار گوید از کمال علمی که در امام اعظم
بود و نگاه داشت ادب گفت یکبار گوید و خواهد ذکره الله باقی
فرمود که مقصود او همان حکم بود ایشان هر گونه که خواهند

حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام طعام میخورد یکی را اواز
داد از یاران و او در نماز بود و آمدن در یکی کرد رسول علیه السلام
و التجهیه فرمود که چرا زود نیامدی گفت در نماز بودم رسول علیه السلام
فرمود که خدای و رسول خدای بخواند بر فوراجابت باید کرد بعد
از آن بر لفظ مبارک را اندک فرمان شیخ بمجو فرمان رسول است
علیه السلام انگاه حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ شبلی آمد و
گفت که من مرید تو میشوم شبلی گفت که بشرطی ارادت تو قبول
کنم که آنچه من فرمایم همان کنی مرید گفت بجهان کنم شبلی گفت
کلمه طیبه بگو نه میگوئی مرید گفت بجهان میگویم گفت لا اله الا
محمد رسول الله شبلی گفت بجهان بگو لا اله الا الله شبلی رسول الله
مرید بر فور بجهان گفت بعد از آن شبلی گفت رحمة الله علیه که
شبلی یکی از جاگران کمینه آنحضرت رسالت رسول علیه السلام
هموست من اعتقاد ترا امتحان می کردم حتی سخن در نماز
جموعه افتاد بنده عرضه داشت کرد که در نماز رفتن نماز جمعه تا ویلی
آمده است فرمود که هیچ تا ویلی نیست مگر کسی که بنده باشد یا مسافر
یا مریض اما آنکه تواند که برود و نزد قوی سخت دلی باشد انگاه
فرمود که اگر کسی یک نماز جمعه نزد یک نقطه سیاه بر دل او بیدار
شود و اگر دو جمعه فوت شود و دو نقطه سیاه بر دل او بیدار شود
و اگر سه جمعه نزد تمام دل او سیاه شود نفوذ با الله منها درین میان

مشهور است و معتبر نیامده است شاید که بوده باشد حدیثی
مردم نشنوده باشند نتوان گفت که حدیث رسوا نیست
اما این توان گفت که در کتب که احادیث جمع کرده اند و عبا
یا فقه نیامده است از اینجا ذکر احادیث افتاد فرمود که وقتی
قاضی منباج الدین علیه الرحمة و الفخران تذکره میکرد در اثنا
تذکره گفت که شش حدیث متواتر است یکی آنست که من تمام روز
و هم میل علی فقد جنانی دوم آنست که الغیبت آمدن از زنا
سیوم آنست که البیته علی المدعی و الیمن علی من انکاه خواجه
ذکره ایند بالحق تبسم فرمود که قاضی منباج چون این سه حدیث
بگفت بعد از آن گفت که آن سه حدیث دیگر نمیدانم اگر کسی
طعن کند که چرا نمیدانی من گویم این سه حدیث تو از من اموی
تو هم نمیدانی حتی انکاه در فضیلت حدیث رسول علیه السلام
حکایت فرمود که وقتی مولانا رضی الدین بنیسا بوری رحمة الله
رنجور شد و در بخوبی او در از کشید و انشعبدی در جوار او
بوده است او عیادت بیامد آن ساعت مولانا رضی الدین در
عن حبران آن دانشمند بوسه ببالین او نشست و این حدیث
بگفت که قال علیه السلام الغیبت آمدن از زنا مولانا رضی الدین
اگر چه در غلبات مرضی بود آن دانشمند را گفت که چه بود در تقریر
این حدیث این بیاعت نه ذکر زنا بودند نه ذکر غیبت بحدیث

تصور کنند خواه بر هر رکعت خواه بر هر سوره نخستین سخن در
نفس شایع افتاد و دعا، ایشان انگاه فرمود که یاری بود از
مریدان شیخ ایسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
لهم و همیشه غرضی کفشدی مریدی صادق بود و معقد وقت
او بخدمت شیخ آمد مضطرب و حیران شیخ فرمود که چه حال است
گفت برادری دارم بخورد و در هم چنانکه رفته پیش نمائید است
این ساعت که من بخدمت آمد، ام چه عجب که تمام شده باشد
سبب آن درم و زبرد بر من شیخ ایسلام فریدالدین قدس
الله سره العزیز فرمود که بچنین که تو این ساعت هستی من هم
عمر نمیانم ولی با کسی پیدا نمیکنم انگاه او را گفت برو برادر تو
صحت خواهد یافت محمد شازده پیش شیخ بر خاست و بجانده آمد
او را دید شسته است و طعام بخورد و یکشنبه هفتم ماه
جمادی الاول نه عشرين و سببهایه با بوس حاصل شد بنده
عرضه داشت کرد که یکی اب بخورد و دیگران دیت پیش
میکنند این از چه سبب است خواه ذکره الله بالحق در
تأمل شد یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت که
این حدیث است که هر که دیت پیش کند در وقت آب
خوردن دیگری او آرزیده شود البته خواه ذکره الله بالحق
مر لفظ مبارک را اندک این حدیث در کتب احادیث که

رسید والی ممدان را از آمدن او خبر شد کسی بر او سپید
بیاورد پیش من سماع کن این عورت جواب داد که من ازین کار
توبه کرده ام و نیارت کعبه دریافته پیش این کار نخواهم کرد و ای
ممدان استیذان کرد و دستهای این عورت در مانند بخت
شیخ یوسف ممدانی رفت و صورت حال باز گفت شیخ فرمود
بسلامت باز گرد من اشب بخت تو مشغول خواهم شد و باید که
خواهم گفت چون بامداد شد آن عورت بخدمت آمد شیخ
فرمود هنوز در خزانه تقدیر یک معصیت تو باقی است
عورت در مانند کسان ملک ممدان او را نکند اشتند و پیش
ملک بردند و چنگی بیاوردند آن عورت چنگ ساز کرد و ملای
آغاز کرد ویتی انشا کرد که در جمله در گرفت اول ملک ممدان
تایب شد بعد همه حج بیستم ماه مبارک که رجب رجب قدره
سنه عشرین و سبعمایه سعادت بابوس حاصل گشت بیخ
در علم و دانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد علیه الرحمه
والفقرا آن فرمود که او در ملتان بوده است و او را اندر
بود علیحدہ شیخ بها والدین ذکر تار حمت الله علیه هر باید
انجا حاضر شدی و نماز انجا بجزاردی تا مولانا قطب الدین
از او برسد که هر روز جزا از مقام خود جندین و دوزی ای
واقعتا نمیکند شیخ جواب داد که من بدین حدیث کار

این حدیث گفتی این دانستم جواب داد که برام مقصود توجیه و
غیر توجیه نبود من پرسش نموده ام که هر که بر سر بخوری حدیث
از احادیث صحیح رسول علیه الصلوة والتحیة بخواند آن مریضیت
یابد من این حدیث که مستور است و صحیح بر بنیت تو خوانده ام
مولانا رضی الدین پیش چیزی نکفت و از آن زحمت صحت
یافت لمستی سخن در تسمی افشاء و رضا دادن بقضاء انکاء
حکایت و نمود که درویشی نشسته بود کسی پیاد و بر مینی نشست
آن درویش مکس از مینی خود بر انداخت و مکس پیاد و بر مینی
او نشست درویش گفت بار خدا یا من میخواهم که مکس بر
مینی من نه نشیند و تو میخواهی که بنشیند من خواست خود را
بکدام شتم هر چه خواست تبت بدان ساختم بعد از آن
این مکس از مینی خود نخواهم راند چون این گفت پیش
مکس بر مینی او نه نشست شنبه بیستم ماه جماد الاول سنه عشرين
و سبعمایه بدولت بابوس رسیده شد سخن در آن افتاد که
بعضی تائب را بعد از توبه لغزش می افتد چون سعادت باقی
می باشد باز بدو است می رسد ملائیم این حال حکایت فرمود
که مطربه بود قمر نام حسنی و جمالی بکمالی داشت و در آخر عمر بمانبت
پیوست ارادت او در شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
رحمة الله علیه از آنجا زیارت کعبه رفت چون باز گشت بهمدان

و در پسته استعمال کنند هر اینه چیزی از آن کم شود من کفتم البته می باشد
که همچنان که بود همچنان شود تا ایشان مرا نشان دادند فلان مکان
برو پیری ایست کار در موی بزرگ ایست در غایت صلاحیت
برو مکر او غرض تو حاصل کند قاضی قطب الدین گفت من نشان
برو رفتم پیری دیدم حکایت کار دبا او کفتم او نیز همان جوان
داد که ایشان گفته بودند که چیزی کم و بیش خواهد شد من کفتم
همچنان می باید که بر هیات اول بوده ایست پیر ساعتی تأمل
کرد و گفت هلا چشم پیش کن قاضی قطب الدین گفت من چشم
پیش کردم و بدینا که چشم میدیدم او آن کار در شکسته
برداشت نزدیک محاسن خود برداشت روی سوی آسمان
کرد و آهسته چیزی بگفت باز مرا گفت که چشم بکشی من چشم
بکشادم آن کار در پیش من انداختم بر آن سیات که اول
بود همچنان در پست تمام شد هم حکایت دیگر فرمود از آن قطب الدین
کاتانی که او بخت دسلی آمد وقتی او را پدر برای سلطان
شمس الدین طلبیدند برفت آن زمان سلطان شمس الدین
در خورمگاه نشسته بود سلطان را الدین مبارک علیه الرحمه بر یک
جانب خورمگاه نشست و قاضی افتخار الایمه بر طرف دیگر
هر دو بیرون خورمگاه بودند چون قاضی قطب الدین درآمد
او را گفتند که تو کجا خواهی نشست او گفت زیر پست

میکنم که من صلی خلیف عالم تقی کانه صلی خلیف بنی مرسل بعد از ان
نخاسته ذکره الله بالجیر فرمود که همچنین شنیده ام و العبد علی
الراوی که روزی شیخ بهاء الدین غاز با مداد بدان مقام
حاضر شده بود قاضی قطب الدین در نماز با مداد امامت
می کرد یک رکعت کرد و در دو شیخ بدوم رکعت پیوست
چون قاضی قطب الدین بپوشید نشیبت پیش از آنکه سلام
کند شیخ بهاء الدین برخاست و نماز خود تمام کرد چون از نماز
فارغ شد قاضی قطب الدین شیخ را گفت که چرا پیش از
سلام برخاستی سجده نتوانی کرد شیخ فرمود که اگر کسی را بنور باطن
معلوم میشود که امام را هیچ سهوی نیفتاده است روا باشد که
بر خیزد قاضی قطب الدین فرمود که هر نوری که موافق احکام
شرع نیست آن ظلمت است القصه همچنین گفتن که بعد از ان شیخ
انجا حاضر نشد همچنین هم حکایتی فرمودند از ان قاضی قطب الدین
که از او پرسیدند که تو درویشان را اعتقاد نمی کنی گفت ان
درویشان که من دیده ام دیگران را همچنان نمی یابم انجا که گفت
که من وقتی در کاشانه بوده ام کار دینی خورده ام و داشتم قلم
تراش آن بشکست انرا در بازار بدم بکار و گران نمودم و نفهم
که این کار در ایت کیند همچنانکه بود و گفتم من بجا نمی بودم و نخواهم
آمد طاقت قدری که خواهد شد چون چیزی از دنیا برون کشند

از اینجا باز گشت چون شب درآمد قاضی را بحجاب نمودند که شیخ
جلال الدین رحمه الله مصطفی بر عرش انداخته است و نماز میکرد
دوم روز آن هر دو بزرگ در جمع حاضر شدند شیخ جلال الدین
بتهنیه بر روی علیه الرحمه و الغفران آغاز کرد که قدر علما و مرتبه ایشان
معلوم است محبت و نعمت ایشان بر تدریس و تدریس شدن یا
قاضی شوند یا صدر جهان مرتبه ایشان ازین برتر نباشد
اما در ایشان را امر است بسیار است پایه اول آن بود که شب
گذشته بقاضی نمودند قاضی کمال الدین چون این سخن بشنید
بر خاست و بمعذرت تمام از شیخ عذر طلبید و پسر خود را که برهان
الدین لقب داشت در بای شیخ انداخت و مرید کرد و کلاه
بستد ~~در~~ دهم ماه مبارک شعبان سنه شصت و سبعمائه
و نولت بابو پس میتر شد سخن در تحمل افتاد خواه فرمود که معاذ
الله بحق بر سه قسم است اول آنست که ازین کس بد بگری
نه منفعت. سه در مضرت حکم این کس حکم چاد باشد قسم دوم
آنست که ازین کس بد بگری نفلی رسد و مضرت نه این قسم
بهتر است قسم سوم ازین هر دو بهتر است و آن آنست که ازین
کس بد بگری منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند او میقات
نمکند و تحمل و رزد و این کار صد یقین است شش به شش و هم
ماه مبارک شعبان عمت میا من سنه شصت و سبعمائه و نولت

عبدی الله صبح چون نزدیک سلطان رسید و سلام گفت سلطان
بر خاست و دست او گرفت و در درون خورمگاه برد نزدیک
خود بنشانید و حکایت شیخ جلال الدین تبریزی در افتاد
رحمة الله علیه فرمود که چون او در بداون رسید چند گاه آنجا
ساکن بود مگر یک روزی بمصلحتی در خانه قاضی کمال الدین جعفری
که حاکم بداون بود بیا مد خدمتکارانی که پیش در نشسته بودند
گفتند قاضی این ساعت در نماز است نماز میگزارد شیخ در
بنشست و باز گشت این سخن گفت که قاضی میداند نماز کردن
الغرض چون شیخ باز گشت و آن خبر بقاضی رسانیدند که شیخ
چنین سخنی بگفت دوم روز قاضی کمال الدین مجد مشیخ جلال
الدین آمد و معذرت کرد و آن سخن از شیخ باز پرسید که شما چگونه
فرمودید که قاضی نماز گزاردن میداند من جندین کتاب
بنشسته ام در نماز و احکام نماز شیخ فرمود که آری نماز علماء دیگر است
نماز فقراء دیگر قاضی گفت چرا فقرا سجود و رکوع نوع دیگر میکنند
یا قرآن دیگر میخوانند شیخ فرمود که خیر نماز علماء همچنین است که
نظر بر کعبه دارند نماز گزارند و اگر کعبه در نظر نباشد روی بدو
جبت کنند و اگر در محلی باشند که جبت معلوم نباشد تحوی کنند
قبله علماء ازین سه نوع بیرون نیست اما فقرا تا عرش نه بینند
نماز نکنند قاضی کمال الدین را اگر چه این سخن گران نمود و گفت

و اجازت ارادت و بیعت طلبید و دستوری حلق خواست
شیخ فرمود که ما این معنی را از خانه داده شما داریم مرا واجب نکنه
که ترا دست دهم آن وحید الدین الحاح بسیار کرد که البته من مرید
شوم بعد از آن شیخ دست داد و فرمود که سر خلق کن البته
آن روز او مخلوق شد آن مولانا نصیر که بجهت دراز شدن موی
دار و میطلبید نیز مخلوق شد بر موافقت او سخن در
دعای اموات افتاد بنده عرض داشت کرد که این که بر تربت
قرآن و دعای منویسند چگونه است فرمود که بناید بنشست
بر جامه کفن می باید بنشست چهارشنبه هفدهم ماه شوال سنه
عشرین و سبعمایه دولت بابوس حاصل شد سخن در برزیکه
مولانا برهان الدین بلخی افتاد علیه الرحمة و النعمان فرمود که
مولانا برهان الدین حکایت کرده است که من خور و بودم
بقیاس پنج و شش ساله کم پیش برابر پدر خود در راهی میرفتم
مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه رحمة الله علیه
بیدار شد پدر من از وی تماشایی کرد در کوچه دیگر رفت مرا
بر جای بگذاشت چون کوچه مولانا برهان الدین مرغینانی
نزدیک رسید من پیش رفتم و سلام کردم در من نیز بدیدن
سخن نگفت که من درین کودک نور علم می بینم من این سخن
شنیدم پیش رکاب او روان شدم باز بر لفظ مبارک را

با بوس حاصل شد سخن در آن افتاد که تا مها بتر که ام است
بر لفظ مبارک راند که احب الالاء عند الله و
عبد الرحمن بعد از آن فرمود که اصدق الاسماء الحارث انکا
فرمود که راستین نامها حارث است زیرا که هر کس بیست
کشتی میکند خواه بطاعت خواه به معصیت بعد از آن فرمود که
اکذب الالاء الملک والی الدیر که ملک خداوند تعالی است
و جاودانه هموست چنانچه چهارم ماه شوال نه عشرین و سیجا
بسعادت دستبوس رسیده شد سخن در اثر صحبت افتاد در
معنی حکایت متعلی فرمود که وقتی متعلی نصیر لقب بخدمت شیخ
اسلام فید الدین قدس سره رسید ه العزیز آمد و این متعلم
مکرمیت تجارتی داشت القصه چون بخدمت شیخ رسید ارادت
آورد و بیعت کرد و یک روز جوئی برسد آن متعلم از آن جوئی دار
پرسیدن گرفت که موی سراز چه دراز شود خواجه ذکره الله
بالجیز فرمود که چون من شنیدم که او از جوئی برای دراز شدن
موی دار دمی طلبد در روز من کراست آورد بران بنا بر آنکه
هر که بیعت کند او بجهت درازی موی دار و چرا طلبد ویر
از موی سراز اخشن عرض آنست که در عونت باز و بد و بوس
درازی موی چه کار اید الغرض چون چند کس بکشد خواجه
و حید الدین بنه شیخ معین الدین بخوبی بخدمت شیخ نکر آمد

قطب الدین نجیب الدین انجا بود و بزرگوار و مرمولانا رکس ندین
سم قندی را خبر شد او مدعی عظیم بود از حاکم خود با حد مسکن
و متعلقان خود روان شد تا در آن خانه در راه دماع را منع کند
قاضی حمید الدین ناگوری را خبر شد ازین او خصم خانه رفت
تو برو جای پنهان شو هر چند ترا بطلبند تو بیدار شوی و بچنان
کرد بعد از آن قاضی حمید الدین فرمود که در باز کن
در باز کرد و دماع در داد و در آن گشت سم قندی چون با غوغا
بر در خانه رسید رسید که خصم خانه کیست گفتند که خاصیت
باز رسید و تا کید و تقض بسیار گردد که خصم خانه کیست گفتند
ماجدانیم کیست چون خصم خانه ندیدیم در باز گشت خواه
ذکره عبدالجی چون برین حرف رسید تبسم کرد و فرمود که قاضی
حمید الدین ناگوری نیکو تدبیری کرد که خصم خانه را غایب کرد
یعنی بی اجازت خصم در خانه آمدن نیامده است و اگر کن
سم قندی بی اجازت در آمدی برو مواخذه بودی بعد از آن
فرمود که بحیرایا قاضی حمید الدین مزارعت کردندی تا فقی
مولانا شرف الدین بحیرا رنجور شد قاضی حمید از صفای
در و نشان را با تدبیرات بر در مولانا شرف الدین بحیرا آمد
او را خبر کردند که قاضی حمید الدین ناگوری آمده است و همه
علمه و گفت که خدای مرا معشوق میکوید من رهای او چشم

مراحده ای تمجید میگوید که این کودک در روزگار خود علامت محمد
خواهد شد مولانا برهان الدین بلخی میگوید که من اس پسخن
ستیدم همچنان پیش میرفتم باز مولانا برهان الدین مدینه
فرمود که خدای مرا همچین میگوید که این کودک جهان بر سر
شود که بادشاهان بر در او بار نیابند خواهد ذکره الله بالجیر
چون این حکایت تمام کرد برافروخت مبارک را اندک مولانا برهان الدین
بلخی را با و فور علم و کمال صلاحیت هم بوده است چنانکه بارانی
گفتی که خدایتعالی مرا از هیچ کبیره نخواهد برسد انگاه خواهد
ذکره الله بالجیر تبسم فرمود و گفت مولانا برهان الدین این
معنی میگفتی که خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد برسد
این هم گفتم مگر از یک کبیره از و برسدند که آن کبیره کدام است
گفت سماع چند کلمه بسیار شنیده ام و این ساعت هم
بشوم اگر باشد از نسبت این سخن در سماع افتاد فرمود که چه
سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناکوری نشانده است
رحمه الله علیه و قاضی منهاج الدین هم چون او قاضی شد
صاحب سماع بود سبب ایشان این کار استقامت پذیرفت
اما قاضی حمید الدین ناکوری رحمه الله علیه با آنکه مدعیان عتبات
کردند و خصوصیت بسیار هم بر آن حرف ثابت بوده است
وقتی نزدیک کوتهک پیدا او را در خانه دعوت کردند شیخ

فموریه آن روز صبح حمید بن علی احمد بن علی
داوود بن جواد آن فقیه گفت زاری نبسته است
حمید الدین فرمود که آن مفتیان که جواب نبسته اند در دست
ایشان چه روز در شکم ما در اندامانوزده شده است و هنوز طغی
اندر اینجا حکایت قاضی حمید مار یکله افتاد و رحمة الله علیه
سگ او گفتی که درین شهر آدم بهوس قاضی حمید الیه با کور
آدم چون بر رسیدم او بیش از آن نقل کرده بود روزی
در مجموعات قاضی حمید الدین را بیش طلبید و آن کتب که او
در سلوک نبسته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه روی
سوی متعلمانی کرد که حاضر بودند گفت آنچه شما میخواهید بگردان
ست و آنچه نخواهید اند آن هم درین هفت سه شبه ششم ماه
ذی القعدة نه عشرین و سبعمایه دولت بابوس حاصل شد
سخن در ادبیای حق افتاد و راستی ایشان با معامله خلق
و ثمره آن انگاه حکایت فرمود که در نیابور بزرگی بود او را
ابوالعباس قصاب کفشدی وقتی بدر آن ابوالعباس
بطرفی سفری رفت کوسفندی چند در خانه بود ابوالعباس را
گفت که تو این کوسفندان را بکشتی و گوشت بفروشی و سیم
جمع کنی تا آمدن من باشد القصه بعد از چند گاه پدید او بیامد
سبک انبار از استخوان بید ازین ابوالعباس که سیر او بود

القصه اور بار نذا و درین حال بنده عرضہ داشت کردہ مقصود
از ان مسرتی نبوس است خواجہ ذکرہ اللہ بالجیر فرمود کہ درین سخننا
بیا. اپست دوم انجہ میداند جواب بسیار کوید اما یکی در خانه
خود چیزی میگردد و دوم نکوید بعد از ان فرمود کہ قاضی کبیر نیز
با قاضی حمید الدین خجندی تقاری داشت روزی قاضی
حمید الدین و قاضی کبیر و مولانا برهان الدین بلخی ہر سہ یکجا میشتہ
قاضی حمید الدین ہر اسپتہ ہر سوار و ایشان بر اسپان بلند
بودند و با کبیرہ القصہ در ان میان مولانا برهان الدین قاضی
حمید الدین را گفت مولانا کب شامینک صغیرہ است قاضی
حمید گفت بہار کبیرہ است خواجہ ذکرہ اللہ بالجیر نتسم فرمود
گفت بہین چگونه جوابی داد چنانکہ بروی ہر اعتراض
نیاید بعد از ان فرمود کہ چون ذکر سماع قاضی حمید الدین
شدہ عیان آن وقف فتوی کردند و خواہا ہستند
و ہمہ ہستند کہ سماع حرام است فقہی بود کہ او با قاضی
حمید الدین آمد و شد داشت کہ او ہم در ان فتوی چیز
نوشت ان خبر بقاضی حمید الدین رسانیدند درین میان ان
فقہ بہ خدمت قاضی حمید الدین آمد قاضی حمید الدین ہمہ
روی سوی او کرد و گفت تو ہم جواب ان بنشتہ قضیہ شدہ
گویند شد گفت ای شہ ام برین حرف خواجہ ذکرہ اللہ بالجیر

آن مرد گفت مرا می باید که من میرداوشوم آن مرد را فهمید
میرداوشوای شد او هم میرداوشد انگاه فرمود که سوگند و جفته
مرا علم می باید او نیز عالم شد مردی دیگر هم بود که برین صواب
اشناسی داشت روزی از او پرسید که ترا چه می باید گفت
مرا تعلقی می باید بحجت حق آن مرد هم از او اعلان شد انگاه
خواجہ ذکرہ اللہ بالخر فرمود که من آن قصاب را دیده بودم
در شب بیست و دوم ماه ذی القعدة سنه عشرين و سبعه
دولت بابهس حاصل شد سخن در علویان افتاد بنده را
دیر باز سیسخنی در خاطر بود آن روز عرضه داشته شد و آن
سخن این بود که از بعضی علویان شنیده شده است که مصطفی
علیه السلام خطی نوشته بود که فرزندان من بعد از من پسران
اگر خواهند بغزو شدند ابو بکر صدیق یا عمر خطاب رضی الله
عنہما آن خط پاره کرد این سخن را است فرمود که خیر این
معنی در هیچ کتابی نیامده است اما عزیز داشتن ایشان در
سر آن مردن فرزندان رسول صلی الله علیه و سلم واجب است
بعد از آن فرمود به که از آل رسول است شاید شکی
در وجود نیاید انگاه حکایت فرمود که عمر قند علوی
بود صحیح النسب و انجا ستم اجل بود و صاحب کتاب نافع
مسموت الغرض او جاریه در خانه داشت آن تباریه سیر می

پرسید که آیتوانها بیست ابا عباس جواب داد که گویند
که فرموده بودی بکشی و گوشت بفروشی تخمیان کرده بر سر
آیتخوانها چراغ فروختی گفت از من گوشت خریدنی
من آیتخوانها چگونه دهم پدرشان سخن برنجید گفت این چه
کردی ای پسر من زبان آوردی این و مانند این بسیار میگفت
در زبان ابوالعباس گفت چه مقدار سیم زیان شده
پدرش از سر گفت بیست هزار و نیا من گم کرده ابوالعباس
چرا این شنید و پست برادر داشت صرّه از غیب بدست
آمد از ایش پدرنها چون گشتاوند بیست هزار و نیا بود چون
من حکایت تمام شد بده عرضه داشت که جلال قصاب
همین بود فرمود که خیر جلال قصاب از متاخران بود بر لفظ مبارک
بسته بود قصابم بنخم بوی کشیده .. من بوی شام هر که باز از من
بده عزمه داشت را این شام از آن جلال قصاب است
فرمود که آری بر لفظ مبارک را که در دهلی هم قصابی بود از اولیای
حق نزدیک نوحه خلقی روی نعمتها یافت قاضی محمدالدین نافع
در اول حال بروی بسیار آمدی بر آن قصاب تا وقتی آن قصاب
گفت که توجه میخواهی قاضی محمدالدین گفت مرا می باید که من
شوم گفت بروی نمی خواهی شد بعد از آن فرمود که مرد
و دیگر سیم بر من قصاب آمدی وقتی از آن مرد پرسید که ترا جلال

و در بدین پسر را باز بر خود وروده و سران ایتم کردند
و علم و ادب آموختند و الفت خواجه دار اند باخیر میفرمود
آن علوی را دیده بودم در ویکی فری و حسنی تمام انگاه آن
عالمی شد متجرب و بیشتر از اصل بد او ن شاگردی بدو کردند
ادبی و صلاحیتی تمام داشت چنانکه هر که بدیدی حیف کردی
که از آل رسول است علیه السلام سنی حکایت در ایشان
مستغول افتاد فرمود که از بدر الدین اسحاق شنودم او گفت که
صوفی بخدمت شیخ اسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
پیوست و در پیشی بس عزیز بود شب و روز با حق مشغول
بودی چنانکه جامه ها را و رکنین شد او کفتم چرا نمیشوی هیچ
جواب نداد بعد از چند روز هم کفتم که چرا جامه نمیشوی و آن
بار هم سخت تر کفتم گفت مرا فرصت جامه شستن کجا است
و این سخن بجز تمام گفت انگاه بدر الدین اسحاق گفت که هر که
مرا این جواب یاد آمدی بدان پیازی که او گفت که فرصت
جامه شستن کجا است مرا بهوشی گونه آمد سینه سخن در ذوق
و شوق در ایشان افتاد و غلبه اشتیاق سالکان انگاه حکا
فرمود که در لها و ردانشندی بود که سخن گیرائی داشت
یک روز بر قاضی لها و آمد و گفت مرا از زوی زیارت بعت
میکند مرا احازت ده تا بروم قاضی گفت کجا خواهی رفت

آوردان سرخیله پیش ساد شد یکم و پیش تا روزی ستای در آمد
مشکی پر آب زد چون آب بر نخت برون رفت و باز آمد بمحمان
مشک پر آب کرد آن بار مشک را رخنه شده بود اندک اندک
آب بیرون می تراوید سید اجل پرسید که این مشک را چه شد
ستقا گفت من این مشک را بر آب کرده می آوردم بستر شام تیر و
کمان خرد ساخته است او تیر نزد این مشک را قدری سوراخ
شد سید اجل این سخن شنید درون خانه رفت جاریه را آمد
و تیغ بکشیه گفت که سخنی از تو خواهم پرسید اگر راستی غوای
گفت ترا بخوام مکشت و این سخن انیست راست بگو که تو این
پسر از کجا آورده جاریه اول همان داشت آخر رسید گفت
که من این پسر از فلان غلام آورده ام سید اجل آن سخن شنید
بیرون آمد آن پسر را که دو جلد کرده بود یک جلد کرد و اندر
یعنی آنکه از آل پیغامبریت علیه السلام از و مثل این حرست
میاید باز حکایت دیگر فرمود که در بد اوین علوی بود
او پسری متولد شد مکران روز ماه در عقب بود چنانکه رسوم
عوام باشد ولادت این پسر را که ابیت داشتند و او را
بیک کنی دادند آن کنی را بر دو پرور و تا مقدار
چهار پنج سال شد در آن پسر نوری و جمالی پیدا شد آن پادشاهی
آمد دور او را گفت باری پسر خود را پسیند که حکومت

یستم منی بایک منی بدست یکی دواوی در سجن بر شیخ نجیب مدون
فرستادی و گفتی که ایشان را افتاده بر منی نجیب من
فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق طب سببیکت اینچنین
این عورت را از حال اکامانی با دوشاه شده را بیا کاهان
تا چیزی تا برکت فرستد باز قسم کردی و گفتی که با دستا
این صفا کجا باشد که آگاه شوند بعد از آن خواجه ذکره الله
بالجیز فرمود که من وقتی پیش این پسر فاطمه بودم روی سوی من
و گفت مردی است او دختری دارد اگر تو آن دختر را بخوای نیکو
باشد خواجه ذکره الله بالجیز گفت من جواب دادم که وقتی بخت
شیخ الاسلام فرید الدین بودم قدس الله سره جوکی نیز
انجا حاضر بود سخن در افتاد که بعضی فرزندان بیدوق پرور
می آیند از این که مردمان دقت مباشرت نمیدانند بعد از آن
آن جوکی آغاز کرد که منی پسری روزی باشد و یا بسیت و نه
روز هر روز را خاصیت است مثلاً روز اول هر که مباشرت
کند فرزند چنین آید و اگر روز دوم کند فرزند چنین آید
هر روزی تعیین میکرد چون این جوکی این سخن تمام کرد
خواجه فرمود که من از آن روزها بر سیدم که فریم آن جوکی
نه روزها بتفصیل گفت من آن همه روزها یاد گرفتم چون من
این سخن میگفتم شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز

حال تنه بود و محبت تو خلق را نافع می آید آن دانشمند از رکن
بسته ریون سال دیگر شد باز آن دانشمند بر تهنیتی اید و
اجازت طلبید قاضی او را چیزی داد و گشت نجای خواهی را
همه می باشد باز آن دانشمند ساکن شد سال بیوم باز بر قاضی
ت را استیاق کعبه عظیم غالب است. اجازت ده تا بروم آن
بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا اشتیاق کعبه غالب است و
غالب بودی نه اجازت طلبیدی و نه مشورت کردی بر من
انگاه خواجه ذکرة الله با چهره بر لفظ مبارک اند که در عشق مشورت
نیست یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه عیشین و سبعمایه است
پایوس رسیده شد چنان در کشف و کرامت افتاد فرمود که پیش
ازین در اندیشه عورتی بود او را بی بی فاطمه گفتندی عورتی
در غایت حاجت و بزرگی و مکر شده بود من او را دیدم
و ده بس عزیزه عورتی بود است بیهوده ببار گفته در حسب
حال هر چیزی دو مصداق از وی دارم - - - - -
شق طلب کنی و هم جان خویش به و طلبی ولی میسر نشود
انگاه فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه با این
طرح مودت بوده است بر طریق خواهر خواندگی شبها
بودی که شیخ نجیب الدین متوکل را فاقه بودی چون چنین شبی
بودستی دوم روز آن پگاه این بی بی فاطمه یک قرص بزرگ

خویشک القلب است آن خجسته که در این شهر است
و اگر بفاد باشد و آن که شبیه به شنبه یوم ماه محرم را حدیث
عشرین و سیمایه بدولت بابوس رسیده است سخن در این
در ویشان افتاد و معامله ایشان با اهل خصومت فرمود که با دست
بود و او را تارایی میکشید مگر او را بغوغا بکشتند و آن ناز است
با شیخ سیف الدین باخرزی علیه الرحمة و الغفران عظیم محبت بود
بعد از آن که او کشته شد دیگری را با دوشاه کردند آن که بجای
او نشسته بود برو ساعینی مقرب شده و این ساعی با شیخ سیف
دین باخرزی علیه الرحمة خصومت داشت چون ساعی را محل
خن شد با آن بادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو مقرر ماند
شیخ سیف الدین باخرزی را از میان بگیر که تبدیل و تحویل ملکها
از او میشود بادشاه چون این بشنید همان ساعی را گفت که بگو
بر و هر گونه که دانی شیخ را بسیار ساعی برست و شیخ سیف الدین
بیش بر و مگر بی ادبانه بر و دستار در کردن کرده یا با تحقاف
دیگر الغرض چون شیخ سیف الدین رحمه الله علیه درآمد محیر که
نظر بادشاه بر او افتاد تا امر را چه بود در حال ارتخت فرود
آمد با معذرت بسیار دپت و بی سبب بوسید و گریه است
و خدی دیگر پیش آورد و عذرها خواست و گفت من محمد بن کفنه
بودم و از محله شیخ از پیش بادشاه باز گشت و بجای آمد دوم در

و اگر دلفتین چیزها برجه می پس می که ترا هرگز
نیخواهد خواج ذکرة الله بالخیر فرمود چون من این حکایت
پیش می فاطمه یکبستم گفت معلوم کردم که چه حال است
انگاه گفت آری نیکو کردی که آن دختر نخواستی من بم
برای مودت تو میگویم و شب نوزدهم ماه ذی الحجه شش
وسبعه یه دولت با بوس حاصل شد در آن ایام کمی از
مدعیان در خصومت کشاده بود و در منع سماع کلمات نیکو
میگفت و عداوت پیدا کرده خواج ذکرة الله بالخیر بر لفظ مبارک
را اندخای ع. و جل و ثمن دارد الله الخصام را و الله الخصام
انیت که سخت خصومت کر باشد بعد از آن در باب سماع فاطمه
فرمود چند چیز موجود شود انگاه شود و آن چیست مسلم است
مسموع است مستمع است که سماع است انگاه از فایده فر
گفت مسموع گویند است می باید که مرد تمام باشد که کودک نباشد
و عورت نباشد اما مسموع انچه میگویند باید که منزل و فحش نباشد
اما مستمع آنکه میشوند باید که بحق شوند و مملو باشد از یاد
اما آنکه سماع آن میز میر است چون چنگ و رباب مثل آن
می باید که در میان باشد اینچنین سماع حلال است آن گاه
فرمود که سماع چیست عموماً است موزون آن چه احرام باشد
و انچه میگویند کلامی است مفهوم المعنی آن جراحوام باشد دیگر

از این سخاوت بده گفت بعد از آن مومنان چون پنهان نعمت بیابان
باز غمتان و دیگر بینند فرمود که آمده است که چون چنان نعمت
مشاهده کنند چهلین هزار سال در حیات باشند بحال بر لفظ
مبارک اند که بخت گویا نظری باشد که بعد از آن بحیر دیگر
مرد بده درین محل عرضه داشت کرد که سعدی را بیتی هست
افسوس پس این دیده که رفته ^{است} یادیده و بعد از تو بغیری گرفته
خواجہ ذکرة الله بالجیز مرین استیجان فرمود که نیکو گفت است
شمار بیت و ششم تاریخ الاخره احدی و عشرین سجایه
بر دولت پایوس رسیده شد بحین در صلابت امیر المومنین عمر
افتاد و رضی الله عنه فرمود که وقتی مروی بخد مت او آمد گفت
که من زنی خواسته ام مدت شش ماه باشد امروز بجه آورده
درین باب حکم فرمای فامر بر جمیع امیر المومنین عمر حکم کرد که او را
سنگسار کنند در آن محل امیر المومنین علی حاضر بود در آن
شد امیر المومنین عمر روی سوی او کرد و گفت ما تقول تو دین
باب چه میگوی علی گفت که چون حضرت عزت تعالی
و تقدس زقرآن فرموده است که حمله و قصاص نکشون شخص
مدت چهل بج و شش خوردن او پسی ماه میفرماید پس دوازده
مدت شیر باشد روا باشد که مدت چهل شش ماه باشد بعد
از آن عمر رضی الله عنه آن حکم فسخ کرد و گفت که لولا علی

آن شاه آن ساعی را دست و پای بسته بنجد شیخ فرستاد و گفت
من حکم کرده ام که آن ساعی کشتنی است اکنون او را بر تو فرستادم
۲ نوع که ترا باید بکش شیخ چون آن ساعی را بید در حال دست
بای او باز کرد و جامه خود درو پوشانید و گفت مرد را برین
تذکیر من بیا آن روز دوشنبه بود و وعده تذکیر شیخ بود شیخ
در مسجد درآمد و آن ساعی را برابر آورد و نگاه بالا و بند رفت
این بیت بگفت
ای ملک بجای من بدبیا کردنت
که دست رسد بخونکوی منم
بعد از تقریر این حکایت فرمود
که هر فعلی که از بنده در وجودی آید از خیر و شر خالق آن خدا
تعالی است پس هر چه میرسد از اینجا میرسد از کسی بر چه باید
رنجید ملائمت این معنی حکایت فرمود که وقتی شیخ بوسعید بوجیر
رحمة الله علیه در رای میرفت سفیدی از عقب درآمد و دستی
بر قفا او فرود آورد شیخ سر بس کرد و آن سفید را دید سفید
گفت در من چه می بینی ستم شما می کنید که هر خیر و شر به
از اینجا است شیخ فرموداری بچنین است ولی می بینم که کدام بد
را نامزد این کار کرده اند
هفتم ماه ربيع الاول سنه
احدی و عشرين و سبعمایه بدولت بابوس رسیده شد سخن
در دست افتاد بنده عرضه داشت کرد که نعمت رویت را
که مومنان را وعده است آن نعمت فردا خواهد بود فرمود

بنده هر روز قرآن میخواند و امید آنکه ازین چه گفته میشود و هم
کرده ایست و الله تعالی بکمی از بریدان عرضه داشت کرد
که والشعراء تبعهم الغاؤون معنی بخان که آنانکه متابع شعراء
گمراهند و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است که این
حدیث است که این من الشعر لحکمه پس اهل شعر اهل حکمت
آنکه متابعت ایشان کنند چرا که راه باشد فرمود شعرائی که هرگز
نشود و بگویند متابعان ایشان را آن حکم است اما صحابه کرام
گفتند از جنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه و دیگران هم
گفتند از آنگاه دو بیت از کفته امیر المومنین علی رضی الله عنه
بر زبان مبارک راند که در معنی آنکه چون زمان براسب سوار
شوند خروج و جال ایام باشد یک قافیه بیرون بود و دوم خروج
سیوم خروج صراع اول این که اذ اربک الفوج علی السروج
بنده عرضه داشت کرد که مبالغتی که در شعری باشد حال آن
چگونه باشد فرمود که در کتابی مشهور دیده شده است که کذب
ایست اما کذبی که در شعر گویند در آن اثم هست و دوشم
هفتم ماه جماد الاول سنه احدى و عشرين و سبعمایه بدست
باپوس رسیده شد سخن در حسد افتاد فرمود که پیغامبر علیه السلام
دعا کرده است اللهم اجعلنی محسودا و لا تجعلنی حاسدا انک
فرمود که حسد است و غیبت است حیدر است که یکی مریمی را

عز حیات دیگر فرمود که وقتی زلی پیش عمر آمد رضی الله عنه و گفت
یا ابی موسی بن حلی دارم از زنا عمر رضی الله عنه امر بر چهار انجا
حکم کرده که این را بسنگسار کنید امیر المؤمنین علی نیز در آن
مجلس حاضر بود فرمود که درین حکم تا ملی باید کرد و عمر گفت چگونه
علی گفت اگر گناه کرده است این عورت کرده است طفلی که
در شکم او است چه گناه کرده است بعد از آن عمر رضی الله عنه
فرمود که این زن را بکاهید تا او خش محسوس شود انچه هم
نقطه بر زبان را که لولا علی است عمر بعد از آن از غایت
که در رل عمر بد رضی الله عنه کایت فرمود که وقتی
شاعری شعری درین کائنات پیدا شود و در آن شعر
بر سبیل و عطف و صیحت متنی گفته شود به این اوست
کفو الشیب و اما سلام الله علیا بعد از این و پیدا شد
مرد او باز از آن است از معاصی جوانان که در آن
شعر را دادند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه هم در آن
نفرمود شاعر گفت که منی گفته ام بر عطیه بنی تری
و بود که نوشیب را بر اسمم مقدم داشتم اگر اسلام
یا در ده ترا چیزی بداند زنا حکایت زنا و
عرضه داشت که در باره از آن و پسندیده
می باید که توان خواندن بر شعر گفت غالب است که گفت

اگر که را برده بگرنجی خشم برده بخدمت شیخ محمود آمدی و گفتی
که برده بگرنجت است شیخ محمود نام آن برده بر سیدی و سا
تامل کردی و بدان خشم گفتی که بخواتی یافت بعد از آن ابن
قدر سم گفتی که چون بیای مرا ببر کنی الغرض وقتی مردی
بیاید و گفت غلام من بگرنجت است شیخ نام او برسد و ساعی
تامل کرد و گفت نخواهی یافت اما چون بیای مرا خبر کنی اینک
بجانه رست بعد از چند گاه آن غلام را یافت اما بیاید و شیخ
خبر نکرد چون چند روز بگذشت باز آن غلام بگرنجت خشم او
بیاید و صورت حال بخدمت شیخ محمود عرضه داشت کرد شیخ
محمود فرمود که این که من میگویم که بیاید مرا از یافت برده خبر
کنی نه آیت که من از شما چیزی خواهم خواست برای آن
میگویم که چون مرا خبر کنید که برده یا فتم بار از اول من
نیز در حاجت کرده الله بالجبر بر من عرف رسید بشم فرمود و گفت
که شیخ محمود ما خشم غلام گفت که چون تو غلام یافتی و شرط
کرده بودی که حصر خواهم کرد و نکردی این ما را که بگرنجت باز
خواهی یافت حکایت شیخ ایسلام فرید الدین قدس
سره العزیز افتاد فرمود که وقتی پنج درویش بخدمت شیخ
رسیدند ایشان درشت مزاج بودند و فراح پنخن چون از
ایشان برخاستند گفتند ما چندین گشتیم هیچ درویش نیافتیم

گفتی بر سر تخت او را زوال خواهد سپید است اما عیبت
است که یکی کیستی بید خود را هم بر مثل آن خواهد این سخت
پس حرام است عیبت نه چهارشنبه میزدوم ماه مبارک رمضان
ملت میانه سنه اجدی و عشرين و سیمایه دولت قدس
مبشر شده سخن در احوال حیدر زاده افتاد بر لفظ مبارک شد
که بعد از صد سال در پی بروکشا و مذنبه سر بر زیر
و گفت که پس امیدوار سخنی است فرمود که آری البته سخن
پنج الا سلام شمس قصب بدین بخت را فتاد قدس الله سره
فرمود که در حدی بود پنج خط الدین رحمه الله
از نازگاه باز گشت بخاندان که این زمان روضه است
همانجا زمین صحرای و سیح بوی و کبندی نه شیخ بامد و بایست
و در تامل انداختی که برابر بود عرصه داشت که در آن
روز عبدی و شمس نظر آنکه محمد و م در خانه آید طعام بخورد
شما اینجا در یک مسکن پنج فرمود که مرا ازین زمین بوی و
می آید در زمان حرم ان زمین را بطلبیدند شمس آن زمین
را از مال خود بخرد و بخت خود مدفن همانجا فرمود خواهد بود
بالجرحون خوف رسید چشم براب کرد و فرمود که آنکه میگوید
اینجا بوی و لحمی آید به بینید که اینجا کیان خفته اند
حکایت پنج فرمود می دوز افتاد در حقه الله علیه که در زمان

با شیخ بهاء الدین ذکر یار حمد الله علیه حکایت کرد که من وقتی خود
فرید الدین عطار را در نیشابور دیدم باین می گفت که مرا از مرد
خدا نشان ده نتوانستیم که کسی را نشان دهم شیخ بهاء الدین
رحمه الله علیه چون این سخن بشنید با شیخ جلال الدین گفت که
چون خواجہ فرید الدین عطار جان مروی می طلبید جو شیخ شهاب
الدین سهروردی را نشان ندادی شیخ جلال الدین گفت
که من مشغول کسی که در شیخ فرید عطار دیدم مشغولی دیگران بحسب
آن معذولی است درین میان خواجہ ذکره الله الخیر فرمود که
من پیری را دیدم که او گفت که من خواجہ فرید عطار را رحمه الله
دیدم در اول حال عظیم پریشان قدم بود آنگاه خواجہ ذکره الله الخیر
فرمود که چون عنایت در آید چنیاشود بعد از واقعه او حکایت
فرمود گفت او شهید شد و آنجنان بود که کفار و در نیشابور رسید
ما هفده یار بهم استقبال قبله نشین مشطرا که کافران بیایند
ایشانرا شهید کنند همان زمان کافران در رسیدند
در نهادند و کشتن آغاز کردند در آن حال خواجہ فرید عطار رحمه
علیه چون دیدند که یاران او را کشتن گرفتند در آن حال
این جہ تیغ قہاری است و این جہ تیغ جباری است چون
او را کشتن گرفتند آن زمان می گفت این جہ کرم است و این
اگر او این جہ اچنان است حکایت حکیم سانی و اقبال

فرمود بنشینید تا شمارا درویشی بنمایم ایشان استبداد کردند و در راه
 فرمودند شیخ فرمود که چون میرودید باید که راه بیابان هر دو را
 و گریه وید ایشان سخن شیخ را خلاف کردند راه بیابان پیش رفتند
 شیخ کسی را در عقب بدو ایند تا تفحص کند که ایشان کدام راه رفتند
 خبر آوردند که ایشان راه بیابان رفتند شیخ چون این خبر بشنید
 های های بگریست چنانکه کسی ماتم کسی دارد القصد بعد از آن
 خبر آوردند که آن هر پنج تن را با دسموم زد چهار تن بر جای
 شد نزدیک تن بر سر جای رسید آب بسیار خورد و مایه نجات
 شد و بمرد درین میان خواجه ذکره الله بالخری سبب رحمت که
 حاضران را برکت نشسته بود و عذر میخواست و میفرمود که من این
 مایه رحمت پای دارم سبب آن برکت نشسته ام تا شایع
 نگیرد حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شما می باید
 حیات ما متعلق حیات شماست بنده را این بیت یاد آید
 جان جهانیاں تو می شمن جان کوکر ای عمه دشمنان تو دشمن جان خو
 خواجه ذکره الله بالخری مطلع این قصیده یاد داشت بر زبان
 مبارک را انداخت و دوش صبحی بر دبلست سخن
 از خوشی صبحش کل بدیدین حکایت خواجه فرید عطار
 قدس الله سره الغیر انگاه فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی
 طیب الله ثراه خواجه عطار را در پیشا آوردیده بود و مکرر

شده است پس من خود را انجیان در سماع و در هیچ حالی نیافتم
و این معنی پیش از آن بود که بخدمت شیخ پیوستم بعد از آن
فرمود که عزیزی او را میگفت که تو لایق قضایه تو لایق آسیه
که شیخ اسلامی ترا دهند بعد از آن سخن در اولیا و ابدال
اوتاد افتاد بنده غرضه داشت که من بنده اکنون ساختنی از مردکی
صوفی گونه نشودم و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است
فرمود که چه سخن است بنده کف که آن مرد همچنین گفت عالم که
قایم است بر کت قطب اوتاد که چهار تن اند و ابدال که چهل
تن اند و اولیا که چهار صد تن اند در میان خلق همچنین است که
چون قطب نمیرد یکی از آن اوتاد بجای او نشیند و یکی از آن
ابدال بجای اوتاد و یکی از آن چهار صد که اولیای اند بجای
ابدال و یکی از این خلق عامه میان اولیا فرمود که این حکم چنین
نیست حکم همچنین است چون از آن چهار صد که اولیا
شود هم پیش دیگری را داخل نباشد ایشان سیصد و نه مانند
و اگر یکی دیگر از ایشان کم شود سیصد و نه و دشت تن مانند
امکان ندارد که کسی پیش درین چهار صد تن که اولیا اند
در اید زیرا که در ولایت مستعد است چون خواهد ذکر اله
بالجمله این سخن بشنید فرمود که خیر ولایت بر دو نوع است
ولایت ایمان و ولایت احسان ولایت ایمان اینست که

طیب الله شراه فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نور الله مرقدہ
بارہا گفتی کہ من پیمان کرده یک قصیدہ سنائی ام عزیز بی حاضر
بودی متی ازان قصیدہ او فرو خواند و جان نمود کہ ازان قصیدہ
بیکہ آن عزیز گفت این بود ^{بسی} بطور هو اطنبو شہوت
عشق مرد دل ترانی را برین خوانی ^{محمی} بعد ازان خواجہ ذکرہ الله شہر
این بیت بر زبان مبارک را کہ متصل این بیت بود
خار پای راہ عیاران این درگا ^{را} در کف دپت عروس مہم عمارتی کر
نبندہ عرضہ داشت کہ کہ این عمارتی جہ چیز بیت فرمود کہ این
مردمان عمارتی میکونید عمارتی نیست عمارتی است عمار نام
مردی است این عمارتی ساختہ او بیت مردمان عمارتی را
عمارتی میکونید چون ابیات بخوانند فرمود کہ شیخ سیف الدین
باخرزی رحمۃ اللہ علیہ بارہا گفتی کہ ای کاش کسی مرا انجا بردی
کہ خاک سنائی است ما خاک او بیار و تا من سرمہ کنم ^{سرمہ}
بیت و ہفتم ماہ مبارک رمضان سنہ احدی عشر و سجاہیہ دوت
با پیوس حاصل شد حکایت قاضی مناج سراج در افتاد علیہ الرحمۃ
والرضوان و ذوق تذکیر او فرمود کہ من ہر دو شبہ در تذکیر او
بر رفتی بی ناغہ تا راحت بود در تذکیر او فرمود و سخن او و ان
خواندن مقریان و دخالان انکاء فرمود کہ روزی من در
تذکرہ او از غایت ذوق بخود کوہ شدم کونی کہ مردہ ام یا جہ

انداخت گفت خبر در دوحامه بسته و برقت دوم روزان درو
وما در وید را و بمیامند و سر در قدم شیخ احمد آوردند و اربان
حرفت توبه کردند بستند غره ماه مبارک بیع الاول سنه اثنی
عشرین و سبعمایه دولت با بسوس حاصل شد آن روز سبند
خردگی را از اقربا بپایر خود برده بود سبب آنکه آن خردک را
گاه از گاه خیالی میرنجانیذ الله اعلم پر عیال بود یا چیز دیگر سبده
اورانجدمت خواجه برد و گره الله بایر و صورت حال باز
گفت خواجه بنظر مرحمت در وید و بر نفس مبارک را نه که بهتر
خواهد شد بر نسبت ایمنی حکایت فرمود که و عیارا کو دیکی
بود که او را طایفه پریان یا جنس دیگر هر نماز تنامی از مقامی که
اومی بود در می ربودند و در خستی بود در میان خانه ایشان
این کودک را بدان درخت می نشاندند و میرفتند تا مادر
پیدا و در می فطت آن کودک احتیاط کردند در حجره پنهان
کردند و در حجره قفل کردند چون نماز شام شد آن که آن را بر آن
درخت دیدند چون عجز و اضطراب ایشان بسیار شد و رانجده
شیخ سیف الدین با خنری آوردند رحمہ اللہ علیہ و صورت
حال باز گفتند شیخ فرمود تا آن کودک را تراشیدند کلابی
بسیار نهاد و او را تلقین کرد که اگر بار دیگر این طایفه بر تو
توبگی که من بر تو نهادم و مخلوق شدم و کلاه بنما و بگو که

بهره من است و بی تواند بود انگاه این آیت یاد کردند و الله
ولی الدین آمنوا و ولایت احسان است که کشفی و کرامتی و مرتبه
عالی حاصل شود چهار سینه چهارم ماه صفر ختم الله بالحق
والظفر سنه اثنی و عشرين و سبعایه شرف بابوس حاصل شد
ذکر شیخ میگردند بنده عرضه داشت کرد که سیدی احمد
چگونه کسی بود فرمود که بزرگوار کسی بود او از عرب رسیده بود
و رسم عرب است که چون کسی بزرگی را یاد کند سیدی
گویند فرمود که در عهد شیخ حسین منصور حلاج رحمه الله علیهما
در آنجه حسین منصور را بسوختند و خاکستر کردند او را در آب حبله
او آن کردند سیدی احمد قدری ازان آب که در و خاکستر
بود تبرک برداشت و بخورد و همه برکت ازان جا بود سنه
نوزدهم ماه سنه اثنی و عشرين و سبعایه بدولت بابوس رسیده
شد سخن در مکارم درویشان و حسن اخلاق ایشان افتاد فرمود
که شبی در دی در خانه شیخ احمد نروالی درآمد علیه الرحمه و از او
و این شیخ احمد مدوی با فنده بود در و در تمامت خانه بکشت
هیچ نیافت خواست که باز کرد و شیخ احمد او داد و سوگند
داد که ساعتی بایست انگاه دست در کارگاه زد و بسیار
در کارگاه خود ترتیب کرده بود ازان هفت گرفته شده
بود آن هفت که خامه ازان ریسمان جدا کرد و جانب در

از منبر فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر برخاست و بیرون آمد
گرفت چون نزدیک در مسجد رسید سر بس کرد و گفت که هنوز
این صوفی نمی آید همان زمان شیخ سیف الدین از میان جمع نوحه
برد و جامه جاک کرد و بیاید در پای شیخ نجم الدین افتاد شیخ
شهاب الدین پشتی رحمة الله علیه هم در آن جمع حاضر بود او
نیز بیاید و در پای شیخ نجم الدین که بی افتاد فی الجمله هر دو مرید
شیخ نجم الدین ببری قدس الله سره العزیز شدند چون از مسجد
بیرون آمدند شیخ سیف الدین با خرزی بیاده جانب راست شیخ
میر میشت شیخ شهاب الدین نوریشی جانب چپ و الغرض آن بود
هر دو عبادت شیخ نجم الدین ارادت آوردند و مخلوق شدند
انگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا
نصیب تمام خواهد بود و در عقبی پیش از آن و شیخ شهاب الدین
نوریشی را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود اما
شیخ سیف الدین با خرزی را بیشتر خواهد ذکره الله بانی فرمود
که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان شد شیخ سیف الدین
با خرزی جانب راست بیاده میرفت و شیخ شهاب الدین جانب
چپ و شیخ سیف الدین موزه را پست شیخ کشید و شیخ شهاب الدین
موزه جب داین اشارت مشایخ است بعد از آن شیخ نجم الدین
شیخ سیف الدین را گفت تو در بخارا را و ساکن شو بخارا ترا اطلاع

این کلاه از شیخ یافته ام چون آن کودک را در خانه آوردند
آن طایفه بیامدند کودک گفت من پیش شیخ مخلوق شدم و کلاه
نیمه و ایشان با هم ذکر گفتند که کدام بد بخت این را پیش شیخ بردین
گفتند و رفتند خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر چون برس حرف رسید
چشم بر آب کرد و حاضران نیز بگریستند وقتی خوش بود الحمد للہ
بعد از آن حکایت شیخ سیف الدین باخرزی رحمۃ اللہ علیہ کہ او
در اول حال در انجہ جوان بود مشایخ و اہل فقر را عظیم و شتم
داشتی و تذکیر میکردی و در تذکیر آن طایفہ را بسیار بد میگفتی
تا این خبر بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس سرہ
الغیر شیخ نجم الدین فرمود کہ مرا در تذکیر او برید خدمتکاران
کہ حاضر بودند گفتند کہ شیخ را مصلحت نیست کہ در تذکیر او رود
او در ایشان و مشایخ را بسیار بد میگوید کہ حضور شیخ سفایقی
کنند ہر چند ازین بابت بیشتر گفتند شیخ نجم الدین فرمود کہ مرا
در تذکیر او برید ضرورت چون بسیار جہد کرد او را در تذکیر
شیخ سیف الدین ہیا آوردند شیخ نجم الدین در مجلس آمد و نشست
شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید از آن بدنامی کہ
میگفت بیشتر بد گفتن گرفت ہر چند کہ او ناگفتیہا میگفت شیخ
نجم الدین پرمی جنبانید و آہستہ میگفت سبحان اللہ چون
قابل است این جوالہ القصہ چون شیخ سیف الدین باخرزی

آن سه مرد بداشت ایشان هر سه صاحب دل بودند تا مناستند
و بخوردند و یا سحر گفت که این خوردک کار خود کرد و ما را عذر
این بیاید خواست یکی از ایشان گفت که دنیا او را بخشم
دوم گفت سبب دنیا او در فتنه افتد عجبی نخشم سوم گفت
در دنیا جوانمرد باشد منم دنیا و منم عجبی و منم مولی او را بچشم
بخشیدیم انگاه خواجه ذکره الله بالخرجه فرمود که این شیخ ابو اسحاق
یکی شیخی کامل عالی شد که در صفت نیاید تا این ساعت که او
نفت کرده است و در حظیره او چندان نعمت و راحت باشد
که حد نیست یکی جمعی از اندازه زروسیم و الوان نعمت است
حکایت شیخ احمد معشوق افتاد فرمود که او وقتی در عین جمله
در میان شب از مقام خود بیرون آمد در آبی روانی در رفت و
در چنان تنگی قرار گرفت و میکفت الهی من از اینجا بیرون نیام
تا من بدانم که من کیستم آوازی شنید که توانی که فردا قیامت
چیدین هزار کس از شفاعت تو از دوزخ خلاص خواهند
یافت شیخ احمد گفت برین بنده نکم باز آوازی شنید که
فردا چندین کس بعنایت تو در بهشت خواهند رفت گفت
برین هم بنده نکم مرا می باید که بدانم که کیستم انگاه آوازی شنید
که ما حکم کرده ایم که در ایشان و عاشقان و عارفان عاشق لقا
ما باشند و تو معشوق ما باشی انگاه خواجه احمد چون از آن

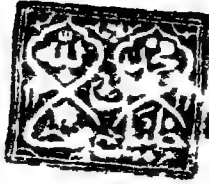
دادیم شیخ سیف الدین عرضه داشت کرد که انجی علما بسیارند و غلبه
ایتان با اهل فقه معلوم حال من چه شود شیخ نجم الدین فرمود که رفتن
از تو دگر ما دایم سینه ششم ماه ربع الاغ سینه اشنی عشرین و سجا
دولت با بوس حاصل شد حکایت شیخ ابواسحاق کارزوبی
در افتاد فرمود که او را شهریار نام بود بولاسه بجه بود در روی
ساکن بوده است مکر و قتی در ایام صفر ریسمانی راتنه میگرد
شیخ عبداللہ خفیف قدس اللہ سرہ المبارک برو گذشت
در و نظر کرد تاجه دید در سیما او ابواسحاق را گفت بیا مرید
من شو ابو حیران ماند گفت من چه دایم که مرید چگونه شوند شیخ
عبداللہ فرمود که تو دپیت بر رست من نه بگو که من مرید
تو شدم ابواسحاق بجهان کرد و دپیت شیخ بگرفت و مرید
شد انگاه بر سید که من چکنم شیخ عبداللہ فرمود که هر چه بخوری
چیزی از ان نصیب دیگران کنی ابواسحاق انمغی قبول کرد و انگاه
چون طعام بیافتی چیزی از ان بد بگیری دادی تا روزی سه
در ویش در ان دیر رسیدند و از بیش او بکشد شتند او بدید
باخ و گفت که این سه در ویش درین دیر رسیدند و مقام
هم کردند بکشد شتند مرا خد متی بیا بد کردی آن دم سه نان برو
موجود بود هر سه نان بد بگرفت و بد وید و از بس در نیامد که
ترک ادب باشد بد وید و از بیش در آمد و آن سه نان

از شیخ نظام الدین ابوالموید انجامه از اکتین پرون کسید
سماں کرد بارانی قوی حال یارید فی الحجه جون او بخانه رفت
سیدنا که آن جامه جد بود گشت دامن والدی من بود حکایت
بود هم از بزرگی او گفت او برادران بودند و آیم از و بگویند
یا نوع دیگر گاه از گاه نگذاشت صدر جم را بر ایشان برفت
و ایشان با مزاج بودند و با هر کسی مزاج کردند تا یکبار شیخ نظام
الدین ابوالموید رحمه الله علیه بر ایشان برفت و ایشان با او
طمانی مزاج آمیز گفتن گرفتند شیخ گفت مرا میکند اید تا ساق
پهلوی شما بنشینم یا آواره و برده و آب سیر و ماین سحر باکی
گشت نه ایتان در گریه شدند و در نه یازدهم ماه مبارک
تعبان عمت میامنه نه اثنی عشرین و سبعایه دولت باور
شکر گشت از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق سماع افتاده
بود از پیشتر خلق محسن شنیده شده است که او معشوق
بود تا درین دو شبیه سوال کرده شد که او را محمد یا احمد معشوق
بود که احمد محمد معشوق نام او احمد و نام پدر او محمد این
بود مثلث روحانیان که سه سال جمع کرده آمد بعد از ترتیب
نواید بشینه که آن در مدت دوازده سال تمام شده است این
سر دو پنجه مجموع پانزده سال است اگر بعد ازین چند گاه که بر جا
در صحنه قرار ی باشد در مانی که از ان در یار رحمت است

مقام بیرون آمد در شهر درآمد هر که پیش آمدی می گفتی سلام علیک
یا احمد معشوق خواجہ ذکرہ اللہ بالجہ چون برین حرف رسید
بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت او نماز نکردی خواجہ ذکرہ
بالجہ فرمود کہ آری چون بسیار کفشد کہ جو نماز نکردی گفت
نماز بکزارم ولی فاتحہ نخوانم گفتند کہ ایر، چه نماز باشد فاتحہ
جرا نخوانی چون الحاج بسیار کردند گفت سلا فاتحہ نخوانم ای یک
نعبه و ای یک نستعین نخوانم باز گفتند کہ اس آیت ہم نخوان الغصه
بعد از گفت و گوی بسیار در نماز ایستاد فاتحہ خواندن گرفت
چون اینجا رسید کہ ای یک نعبه و ای یک نستعین بر اعضای او از
آبر بهر تار موی خون روان شد آنجا روی سوی حاضران
گرد و گفت من زن حایضم بر من نماز روا نیست
یا زویم ماه مبارک رجب رجب قدره سنه اثنی و عشرین و
سبعایه بدولت دستوس رسیده شد در آن ایام مساک
باران بود از نسبت انیمنی حکایت فرمود کہ وقتی در دہلی
آغاز قحطی بود اتفاق گردید کہ شیخ نظام الدین ابوالموید حمزہ
عیدہ دعا باران بخواند خلق شہر جمہ بیرون آمدند شیخ نظام
الدین ابوالموید بر پیشانی برآمد در اثنا تہ کیر دست در آستین
گردد و جامہ بیرون آورد و روی سوی آسمان کرد و آب جنبانید
گرفت و طاعت باران آغاز شد با نغمہ میوت باران نایست

آید در سک کلک کشیده شود انشاء الله و حده
 چون به قصد نزد بیت دویا بیستم روز از مه شعبان
 از اشارات خواجه جمع آمد : این بشارت ده فتوح جهان
 شیخ ماجون محمد آمد و هیت : حسن اندر ثنای او حیان
 تمت هذا الكتاب بعون الله الملك دایم المسمی
 در تاریخ بیست و دوم شهر شوال سنه الف و ثمان مائه
 یوم الاثنين تحریفاً بخط عبد الضعیف النریف الراجی
 الملك المتعال عبد الستار ولد شیخ جنید صدیق

آنچه که خواند و عاظم دارم
 و کاپیه رسم فی التراب
 بلوچ الخط فی القطاس دارم



صَدَقَ بِهِ نَبِيُّ حَرْبٍ قَالَ جَدُّهُ مُحَمَّدٌ بْنُ الْحَسَنِ قَالَ سَمِعَهُ الْوَيْدَ بِمَوَارِءِ عَمِّهِ عَمْرِو بْنِ الْعَدِيِّ الْأَعْمَرِيِّ

سید احمد رضا نے ہندوہ مال مال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قَدْ رَأَيْتُنِي فِي الْحَجْرِ وَفِي الرِّثَائِ بِعَيْنِ مَسْرِي فَسَأَلْتَنِي عَنْ شَيْءٍ مِنْ رَبِّ الْمَقْدِسِ لَمْ أَشْهَدْهُ

فَكَرِهْتُ أَنْ يَكْرِبَ مِنْهُ قَطُّ قَالَ اللَّهُ لِي الْفَرَايِصُ مَا سَأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ إِلَّا أَسْأَلُهُمْ بِهِ وَقَدْ اسْتَيْقَضُوا

في جماعته من الانبياء فاذا موسى عليه السلام قايم صلى اقرب الناس به شهاب عروه ابن مسعود

اشفقوا اذا ابراهيم عليه السلام قائم لهلى اسمه الناس به فاحبكم بعنفه صلى الله عليه وسلم

فجاءت الى الصلوة فاممتهم فلما فرغت من الصلوة قال قائل يا محمد ما لك صاغت

فصله فالتف الى عبدني بالسلام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين